



۲۰۰۰/۲۳

۱۸/۸





توانا بود مرکه دانا بود

مبستور و بیادرت معارف

اقبالنامه

یاخرد نامه و ششمین دفتر مشویات

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی کامل و شرح لغات و ابیات و مقابله باسی نسخه کهن سال

یادگار وارمغان وحید دستگردی

تیرماه ۱۳۱۷ شمسی انجام یافت

حق طبع و نقل بلفظ و معنی ازحواشی و تصحیحات محفوظ است

طهران چاپخانه ارمغان

ب

یزدان پاك را هزاران سپاس

که در پناه اقبال آفتاب بی زوال و سایه عدل و امان مهین شاهنشاه ایران
پناه رضاشاه پهلوی خلد الله ملکه و سلطان اقبالنامه یاخرد نامه که
ششمین دفتر از کلیات و دیوان نظامی است از اغلاط و سقط و تحریفهای
هفتصد ساله پیراسته و بحواشی و ترجمه آراسته و اینک با طبع مرغوب
و اسلوب زیبا زینت بخش انجمن شعر و ادب و ارمغان پیشگاه جهان
و جهانیان میگردد .

هفتمین دفتر نظامی نیز که عبارتست از سه بخش ، بخش نخست
شرح حال کامل این یگانه شاعر بزرگ بشر و بخش دوم فرهنگ
لغات و کنایات تمام دفاتر و بخش سوم دیوان قصاید و غزلیات و
قطعات شیوای وی که نسخ آن از کتابخانهای اروپا و هند و
ایران بدست آمده اینک در دست چاپ و پس از هشت نه ماه تمام و منتشر
و ختمه نظامی مغالوط از دست رفته بسبعه نظامی صحیح و کامل و
با شرح و ترجمه تبدیل خواهد یافت ،

زنده بادا خسرو ایران پناه پهلوی
کز شکوهش داد روز افزون شد و دانش قوی



فهرست اقبالنامه ج

۲	توحید یزدان پاک	۱۲۶	گفتار بلیناس در آفرینش نخست
۴	نیایش بدرگاه باریتعالی	۱۲۷	گفتار سقراط در آفرینش نخست
۷	درنعت پیغمبر اکرم	۱۲۸	گفتار فروریوس در آفرینش نخست
۱۰	تازه کردن داستان ویاد دوستان	۱۲۹	گفتار افلاطون در آفرینش نخست
۲۶	در اندازه هرکاری نگهداشتن	۱۳۰	گفتار اسکندر در آفرینش نخست
۳۴	خطاب زمین بوس	۱۳۱	گفتار حکیم نظامی در آفرینش نخست
۳۶	آغاز داستان	۱۳۵	رسیدن اسکندر به پیغمبری
۴۴	در اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند	۱۴۲	خرد نامه ارسطو
۴۹	داستان اسکندر باشیان دانا	۱۵۰	خرد نامه افلاطون
۵۲	افسانه گویی شبان	۱۵۷	خرد نامه سقراط
۵۵	افسانه ارشمیدس باکنیزک چینی	۱۶۴	جهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری
۶۰	افسوس نظامی بر مرک کبیز همسر خویش	۱۶۵	شکوه نظامی از روزگار پیری
۶۱	افسانه ماریه قطیه	۱۸۹	رسیدن اسکندر به مرض جنوب و ده سریرستان
۶۷	افسانه خراسانی و فریب دادن خلیفه	۱۹۸	گذار کردن اسکندر دیگر باره به هندوستان
۷۱	بازگشت بافسانه	۲۳۰	رسیدن اسکندر به شمال و بسقن مدیا و جوج
۷۲	افسانه نانوائی بیغوا	۲۳۳	بازگشتن اسکندر از حد شمال بعزم روم
۸۲	انکار کردن هفتاد حکیم سخن هرمرس را و هلاک شدن	۲۳۸	وصیت نامه اسکندر
۸۵	آغانی ساختن افلاطون بر مالش ارسطو	۲۴۷	سوگند نامه اسکندر بسوی مادر
۹۲	حکایت انگشتری و شبان	۲۶۲	رسیدن نامه اسکندر به مادرش
۹۷	احوال سقراط با اسکندر	۲۶۴	نالدین اسکندروس در مرک پدر وورها
۱۰۸	گفتار حکیم هند با اسکندر		کردن پادشاهی
۱۲۰	خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم	۲۶۸	انجامش روزگار ارسطو
۱۲۳	گفتار ارسطو در آفرینش نخست		
۱۲۵	گفتار والیس در آفرینش نخست		

انجامش روزگار فروریوس	۲۷۶	انجامش روزگار هرمس	۲۷۰
انجامش روزگار سقراط	۲۷۷	انجامش روزگار افلاطون	۲۷۲
انجامش روزگار نظامی	۲۷۸	انجامش روزگار والیس	۲۷۳
ستایش ملکہ عزالدین مسعود بن ارسلان	۲۸۰	انجامش روزگار بلیناس	۲۷۴

چند تذکار

اول

این نامه را حکیم نظامی اقبالنامه نام نهاده و بمناسبت کلمه خرد در بیت اول و خرد نامه های حکما در وسط بخرد نامه معروف شده است .

دوم

این نامه را حکیم نظامی بنام ملک عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی منظوم گردانیده و چون ملک عزالدین در موصل سلطنت داشته پس از انجام بتوسط فرزند خود محمد نظامی نامه را نزد وی فرستاده است . در شرح حال مفصل نظامی در دفتر هفتم بیش ازین بتفصیل حال عزالدین خواهم پرداخت .

سوم

در آغاز و انجام اقبالنامه بمناسبت آنکه شرفنامه بنام ملک نصرالدین جهان پهلوانست کاتبان تصرفات بیجا بسیار کرده و بعضی نام ملک عزالدین را بملک نصرالدین تبدیل کرده بعضی هم اشیاء آغاز شرفنامه را با آغاز اقبالنامه انتقال داده اند و آثار این غلطکاری هنوز در بسیاری از نسخ خطی قدیم و نسخ چاپی برقرار است .

چهارم

این نامه که دفتر ششم از نامه های نظامی است نیز باسی نسخه کهن سال مقابله و در حواشی و تصحیح آن کمال تدقیق بکاررفته و در حقیقت تنها اقبالنامه که پس از رحلت حکیم نظامی صحیح و کامل بدسترس عموم گذاشته شده همین نسخه است و بس .

پنجم

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح در این نامه پس از طبع و مطالعه دقیق نظریات ذیل را داشته اند .

(۱)

در صفحه ۲ بیت ۴ نهان و آشکارا درون و برون خرد را بدرگاه آورده اند

و

ممکن است مقصود این باشد که حواس نهان و آشکار و ظاهر و باطن عالم عقل را بدرگاه او راهنمایی میکنند .

(۲)

در صفحه ۳۰ بیت ۳ بطفرای دولت زحمودیان . ممدوح از نسل محمود بوده

ممدوح سلجوقی است و با محمودیان تناسب ندارد چرا که از طرف مادر نسبتی داشته باشد .

(۳)

در صفحه ۹۷ بیت ۸ معنی بدان ساز تیمار سوز . یعنی سازی که تیمار ورنج و غصه و اندوه را میسوزاند .

(۴)

صفحه ۹۸ سطر ۵ زگرد آمدن سر در آید بگرد . گرد آمدن بمعنی گرد شدن نیست بلکه بمعنی مجامعت است .

این ترجمه از ترجمه پایان صفحه بهتراست ،

(۵)

صفحه ۱۰۳ سطر ۱ در این بندگی خواجه تاشم ترا . یعنی در خاوت در بندگی خدا با تو خواجه تاش و هم قطار و نظیر و مانند تو هستم و اگر نزدیک تو یابم بنده تو خواهم شد

(۶)

صفحه ۱۴۸ سطر ۱۰ نبینم که باو بگوشی بسی ، نبینم یعنی مصلحت نمی بینم و این نوع استعمال در نظم و نثر بسیار است و اگر آن معنی که در ذیل صفحه نوشته شده منظور بوده بایستی گفته باشد مینام چنانکه خاقانی گوید ،
آیات ترا بدل مینام آیات ترا خلل مینام

نبینم هم مخفف نبینام میباشد ولی در هر حال این ترجمه نزدیکتر است .

ز

(۷)

صفحه ۱۵۰ سطر ۱۴ غمین باش پنهان و پیدا بخشد . اشارتست بحديث
والمؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه .

موضوع بیت غیر از موضوع حدیث است زیرا بیت در رسوم مملکت و آیین
پادشاهی است برخلاف حدیث .

(۸)

صفحه ۲۷۰ سطر ۵

پالود روغن زروش چراغ
بحکیم عارف بابا افضل کاشانی رساله بنام **تقاضیه** نوشته و میگوید در بستر
مرک و حال احتضار شاگردان ارسطو بیالین وی آمدند و او سیبی در دست گرفته و
بیوی آن تقویت میکرد و پرسش آنانرا جواب میداد و بهمین سبب نام آن رساله را
تقاضیه نهاده است .

این فکر را در صورتی که ماخذ تاریخی نداشته باشد بابا افضل از حکیم نظامی
اقتباس کرده است .

ح غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۹	کرافسردگی	کرافسردگی
۳۶	۷	یاد داد	یاد دار
۴۲	۳	براهش	برامش
۸۰	۱۴	توانگرشد	توانگرشدم
۱۲۹	۵	نود	نور
۱۳۶	۵	ن	تن
۱۵۳	۹	ما وخارپشت	وماخارپشت
۱۵۸	۱۳	مکن درره	مکن دررخ
۱۸۵	۱۲	بیغوله	پیغوله
۱۹۳	۹	جوش	بجوش
۲۷۰	سطر آخر حاشیه	جره - بفتح اول	جره - بضم اول

خردنامه

حکیم نظامی گنجوی

خرد نامه

بنام ایزد بخشاینده

خرد هر گجا گنجی آرد پدید ۱ ز نام خدا سازد آنرا کلید
 خدای خرد بخش بخرد نواز همان ناخرد مند را چاره ساز
 رهائی ده بستگان سخن ۲ توانا کن ناتوانان کن
 نهان و آشکارا درون و برون ۳ خرد را بدرگاه او رهنمون
 برارنده سقف این بارگاه ۴ نکارنده نقش این کارگاه
 ز دانستنش عقل را ناگزیر ۵ بزرگی و دانا ئیش دلپذیر
 بحکم آشکارا بحکمت نهفت ۶ ستاینده حیران از و وقت گفت
 سزای پرستش پرستنده را ۷ تولا بدو مرده و زنده را

(۱) یعنی خرد هر گجا گنج پدید آرد از نام خدا برای آن کلید میسازد ازین رومن هم برگزیده خردنامه نام خدا را کلید قرار دادم.

(۲) یعنی رهاننده سخنان سر بسته و مضامین بکر و رساننده آنها بخاطر سخن سنان ناتوان عالم کن و وجود و توانا کننده آنان بدین رسانیدن سخن بدیشان.

(۳) یعنی خرد را بدرگاه خود نهان و آشکار و درون و برون خداوند رهنمونست و بس.

(۴) فرازنده سقف - طرازنده نقش - نسخه

(۵) یعنی شناختن او بر عقل واجب و عظمت و دانائی او پذیرفته و قبول شده دلهاست

(۶) یعنی حکم و فرمان او بر موجودات آشکار و حکمت احکام او بر همه کس پوشیده و ستایش کننده او هنگام ستایش در ذات او حیرانست. شناسنده حیران - نسخه

ورای همه بوده بود او	۱	همه رشته گوهر (جوهر) آموداو
یکی کردوئی حضرتش هست پاک	۲	نه از آب و آتش نه از باد و خاک
همه آفریدست در هفت پوست	۳	بدو آفرین کا فرینده اوست
همه بود را هست ازو ناگزیر	۴	بیود کس او نیست نسبت پذیر
بدو هیچ پوینده را راه نیست	۵	خردمند ازین حکمت آگاه نیست
گرت مذهب این شد که بالا بود		ز تعظیم او زیر تنها بود
و گردات او زیر گوئی که هست		خدارا نخواهد کسی زیر دست
چو از ذات معبود رانی سخن	۶	بزیر و بالا دلبری مکن
چو در قدرت آید سخن زان دلیر		که بی قدرتش نیست بالا وزیر
هر چ آرَد از زیر و بالا بدید		سر از خط فرمان نباید کشید

(۱) یعنی وجود او غیر از وجود سایر موجوداتست چنانچه قائم بالذات است و رفته سایر وجودها گوهر آمده او و قائم بدوست (۲) یعنی خدای یگانه کدوئی در آستانش راه ندارد و جسم مرکب از چار عنصر نیست. آفریدست - مخفف آفریده است می باشد (۳) هفت پوست - گنایه از هفت آسمانست مطابق تشبیه قدما مرکز زمین مغز و آسمانها پوست او و پیرامن او محیطند مانند پردهای پاز.

(۴) یعنی هر وجودی بوجود او محتاج و منسوبست ولی وجودی هیچ وجودی حاجتمند نیست. منت پذیر - حکمت پذیر - نسخه (۵) - نه بیت یعنی هیچ خرد و فکر پوینده را بذات او راه نیست و خردمند از حکمت نهان بودن راه بجای و مکان او آگاه نیست و اگر بگوئیم در بالای آسمان جای دارد زیر آسمان از عظمت و فیض وجود او نهی میماند و اگر بگوئیم در زیر است خدارا زیر دست نمیتوان گفت. بدو هیچ پیوندا - نسخه

(۶) سه بیت یعنی اگر در ذات خدا سخن میرانی از بالا وزیر بودن وی دلیرانه صحبت مکن زیرا بالا وزیر از لوازم جسم و جسمانی است و اگر در قدرت او دلیرانه سخن راندی و گفتی قدرت او بالا وزیر و آسمان و زمین را فرا گرفته پس هر فرمان او را بالا وزیری و هر نعمت و عذابی که بر تو برسد باید خرسند باشی و سر از خط فرمان وی بیرون نکشی

بدعی دروغی نباید نمود زرو آتش از هم توان آزدود

- یکی را ز گردون دهد بارگاه ۱ یکی راز کیوان درآرد بچاه
 دلی را فروزان کند چون چراغ ۲ نهد بر دل دیگر از درد داغ
 همه بیشمی پیش او اند کبست ۳ بزرگی و خردی پیش یکست
 چه کوهی بر او چه يك کاه برك ۴ چه با امر او زندگانی چه مړك
 نه گوینده خاکی کس آرد بدست ۵ نه بر آب نقشی توان نیز (باز) بست
 جز او کیست کز خاک آدم سرشت ۶ بر آب اینچنین نقش داند نوشت
 چوره یاوه گردد نماینده اوست ۷ چو در بسته باشد گشاینده اوست
 توانست بر هر چه او ممکنست ۸ گر آن چیز جنبیده یاسا کنست
 تنومند ازو جمله کاینات ۹ بدو زنده هر کس که دارد حیات
 همه بودی از بود او هست نام ۱۰ تمام اوست دیگر همه نا تمام

نیایش بدرگاه باری تعالی

- خدایا توئی بنده را دستگیر بود بنده را از خدا ناگزیر
 توئی خالق بوده و بودنی ۶ ببخشای بر خاک بخشودنی
 ببخشایش خویش یاربم ده ۷ ز غوغای خود رستگاریم ده
 ترا خواهم از هر مرادی که هست که آید تو هر مرادی بدست

(۱) ز گردون دهد پایگاه - نسخه

(۲) دویست یعنی خاکی که گوینده و سخن گر باشد بس شگفت است و چنین شگفتی هیچکس بدست نیاورده بر آب هم هیچکس نمیتواند نقش بریندد ولی خدا از خاک آدم گوینده سرشت و بر یک قطره آب صورت آدمی نقش بست .

(۳) زاه یاوه گشته - راه گم شده . (۴) یعنی مشیت وی بر محال تعلق نمیگیرد و بر هر چیز ممکن قادر و تواناست . (۵) یعنی هر وجودی از دریای وجود وی موجی است و دیگر وجودها همه ناقص و مرتبه کمال وجود تنها اوست .

(۶) بوده و بودنی - یعنی رفتگان و آیندگان - خاک بخشودنی - آدم خاکی ضعیف قابل بخشایش . (۷) غوغای خود - وسوس نفسانی .

- دلی را که از خود نکردی گمش ۱ نه از چرخ ترسد نه از انجمش
چو تو هستی از چرخ و انجم چه باك چو هست آسمان بر زمین ریز خاك
جهانی چنین خوب و خرم سرشت ۲ حوالت چرا شد بقا بر بهشت
از این خوبتر خود نباشد دگر چو آن خوبتر گفتی آن خوبتر
در آن روضه خوب کن جای ما بر نقش ناخوبی از رای ما
نه من چاره خویش دانم نه کس تودانی چنان کن که دانی و بس
طلبگار تو هر کسی بر امید ۳ یکی در سیاه و یکی در سپید
بدان تا زباغ تو یابد بری ۴ تضرع کنان هر کسی بردری
نبینم من آن زهره درخوشتن که گویم ترا این و آن ده بمن
کنم حاجت از هر کسی جستجوی چو یابم تو بخشنده باشی نه اوی
تو مستغنی از هر چه در راه تست ۵ نیاز همه سوی درگاه تست

(۱) دویت یعنی دلی که تو او را از خود دورسازی و در آن جای کنی از آسمان و اختران ترس ندارد زیرا با وجود تو از چرخ و انجم و سعد و نحس باك نیست و با آسمان بلند و عظیم وجود تو اختر و آسمان مانند زمین هستند و باید بر سر آنها خاك ریخت .
(۲) سه بیت یعنی با این جهان خوب و خرم چرا بقای ابدی ما را بدان جهان حوالت کردی میخواستی بقای ابد را در همین جهان بما بدهی زیرا ازین جهان خوبتر بنظر ما نمی آید ولی چون تو گفته که آنجهان بهتر است البته بهتر است پس ما را در آن جهان که بهتر است در بهشت موعود خوب جای بده . (۳) یعنی در شب سیاه و در روز سپید یا آنکه در هر موجود سیاه و سپید هر کسی بامید یافتن جوای تست .
(۴) یعنی تا از کرم و بخشایش تو ثمری یابد هر کس بردری از درهای وسایط فیض تو بتضرع مشغولست من نیز آن زهره را درخوشتن نمی بینم که بیواسطه از تو خواهش چیزی بکنم پس حاجت خود را از وسایط فیض تو خواهش میکنم ولی هر چه در یابم از تست نه از واسطه
(۵) یعنی تو از تمام موجوداتی که در راه ایجادتوانی بی نیازی و آنان تو نیازمند و محتاجند .

سروش مرادبو مردم مکن	١	سر رشته از راه خود گم مکن
چو بر آشنائی گشادی درم		مکن خاك بیگانگی بر سرم
بچشم من از خود فروغی رسان		که یابم فراغی ز چشم کسان
چو پروانه شب چراغ توام	٢	چنان دان که مرغی ز باغ توام
مبین گرچه خردم من زیر دست		بزرگم کن آخر بزرگیت هست
من آن ذره خردم از دیده دور	٣	که نیروی تو بر من افکند نور
بنیروی تو چون بدید آمدم		در گنجها را کلید آمدم
بسر بردم اول بساط سخن	٤	دگر ره کنم تازه درج کهن
باول سخن دادیم دستگاه		با آخر قدم نیز بنمای راه
صفائی ده این خاك تاریک را		که به بینداین راه باریک را

(١) سه بیت یعنی دیو مردم و مردم دیو صفت را سروش من ووا - طه
فیض من قرار مده و مرا از راه خودت بیرون و گمراه مساز و چون در آشنائی بروی
من گشودی از خود بیگانه ام مکن و چشم مرا از فروغ ذات و فیض خودت روشن
ساز تا از دیگران فراغت یافته و محتاج جز توئی نباشم . (٢) پروانه - اینجا کنایه
از عاشق است . دو بیت یعنی چون عاشق گوهر شب چراغ وجود توام چنان فرض کن
که در باغ تو مرغی هستم خواننده و مدحت سرای و هر چند خردم مرا بخردی مبین
و مرا بزرگ کن زیرا که تو خود بزرگی . بزرگی کن آخر - نسخه

(٣) دو بیت یعنی هر چند من ذره خردم ولی چون نور هستی از آفتاب وجود تو یافته ام
پس بنیروی قدرت و توفیق تو کلید در گنجهای سخن شده ام (٤) پنج بیت یعنی چون اول
بساط سخن که شرفنامه اسکندری باشد بسر برده و تمام کردم اکنون طومار کهن
خرد نامه را میخوانم نو کنم و چون دستگاه سخن سرائی من در قسمت نخست از تو بود
اینکه هم راهنمایی کن تا این راه باریک خرد نامه را نیز درست طی کرده و با شتاب نرم و چون
میخواهم بخشنودی تو کار کرده باشم مرا از لغزش حفظ کن تا چنان راه را بسر برم که از گفتار
من خشنود باشی .

بر آنم کزین ره بدین تنگنای بخشودی تو زنم دست و پای
حفاظت چنان باد در کار من که خشنو د گردی ز گفتار من
چو از راه خشنودی آیم برت نیچم سراز قول پیغمبرت
(در نعت پیغمبر اکرم)

محمد که بی دعوی تخت و تاج ۱ ز شاهان بشمشیر بستد خراج
غلط گفتم آن شاه سدره سریر ۲ که هم تاجور بود و هم تخت گیر
تش مجرم تخت افلاک بود سرش صاحب تاج لولاک بود
فرشته نمودار ایزد شناس ۳ که ما را بدو هست از ایزد سپاس
رسانده ما را بخرم بهشت رها نده از دوزخ تنگ زشت
سپیده دمی در شب کاینات ۴ سیاهی نشینی چو آب حیات
گرا و بر نکردی سراز طاق عرش ۵ که برقع دریدی برین سبز فرش

(۱) یعنی محمد ص دعوی تخت و تاج پادشاهی نداشت و دعوی پیغمبری داشت ولی از تمام شاهان بشمشیر باج و خراج گرفت . (۲) دو بیت یعنی غلط گفتم که دعوی تخت و تاج نداشت زیرا هم تخت گیر بود و هم تاجور و تخت وی افلاک و تاج وی خطاب لولاک لما خلقت الافلاک بود . (۳) یعنی پیغمبری که وجودی نمودار و ظاهر کننده فرشته بود و مابعدایت او سپاس گذار یزدان شدیم . (۴) کاینات در برابر مبدعات و مخترعاتست . یعنی در جهان کاینات که از جهل و نادانی و شرک چون شب سیاه بود وجود پیغمبر رشک سپیده دم و سپیده دم وجود وی در جهان سیاه چون آب حیات بود در ظلمات .

(۵) فلک نهم را در بعضی اخبار عبارت از عرش گرفته اند و چون فلک نهم محیط بر افلاک است بمنزله برقع افلاکست و چون پیغمبر از عرش و فلک نهم بالا رفت پس برقع سبز فرش افلاک را دریده و خرق کرده . غیر از او هیچ پیغمبری از عرش بالا نرفت و تنها عیسی از میان پیغمبران فلک چهارم رسید .

- ره انجام روحانی او دادمان ۱ ره آورد عرش او فرستادمان
 نیرزد بذاك سر کوی او ۲ سرما همه يك سر موی او
 زما رنجه و راحت اندوزما ۳ چراغ شب و مشعل روز ما
 درستی ده هردلی کو شکست شفاعت کن هر گناهی که هست
 سر آمد ترین همه سروران ۴ گزیده تر جمله پیغمبران
 گر آدم زمینو درآمد بذاك شد آن گنج خاکی بمینوی باك
 گر آمد برون مایوسف زچاه ۵ شد آن چشمه ازچاه بر اوج ماه
 اگر خضر بر آب حیوان گذشت ۶ محمد ز سر چشمه جان گذشت
 و گر کرد ماهی زیونس شکار ۷ زمین بوس او کرد ماهی و مار

(۱) ره انجام - اینجا بمعنی اسب تیزرواست . یعنی اسب تیزرو شرع اسلام را برای رسیدن بمراتب عالم روحانی او بما داد و ره آورد و تحفه عرش که آمرزش گناهان باشد نیز او در شب معراج برای ما آورد .

(۲) یعنی تمام سرهای مالت که بر سر کوی او برای تعظیم بذاك سوده شده يك سرموی او ارزش ندارد .

(۳) یعنی با آنکه ازما رنج دید باز هم ما را راحت اندوز ساخت و بآمرزش رسانید . پیغمبر از امت هر رنج واذیت که میدید در حق آنان نفرین نمیکرد و دعا میکرد که اللهم اهد قومی فانهم لایطمون . مشعل روز - کنایه از خورشید است .

(۴) دویست یعنی محمد ص سرآمد سروران و گزیده پیغمبرانست و از آدم بالاتر است زیرا آدم از بهشت بیرون رانده شد ولی محمد از عالم خاک ببهشت رفت . مقصود شب معراجست که بهشت را سراپا تماشا کرد .

(۵) یعنی اگر یوسف ازچاه بیرون آمد چشمه رحمت وجود محمد در شب معراج از چاه زمین باوج ماه بر شد (۶) یعنی خضر اگر بر آب حیوان گذر کرد پیغمبر شب معراج بر چشمه جان که جهان روحانی و عالم قدس است گذر کرد

(۷) اشارتست بمعجزات او که مار و ماهی بسخن آمده بنبوتش اقرار کردند :

۱	محمد ز دراعه صد درع داشت	ز داود اگر دور درعی گذاشت
۲	محمد ز بازچه باد رست	سلیمان اگر تخت بر باد بست
۳	سرا پرده احمد از نور بود	و گز طارم موسی از طور بود
	محمد خود از مهد بیرون برید	و گرمهد عیسی بگردون رسید
۴	بدریوزده شمع تو چرب دست	زهی روغن هر چراغی که هست
۵	بدان آب شسته شده روی خاک	تو آن چشمه کاب تو هست پاك
۶	جهان درد زد شد طیبش توئی	زمین خاک شد بوی طیبش توئی
	ز حکم خدا نوشدارو چنك	طیب بهی روی با آب ورنك
	نوازنده جان افلاکیان	توئی چشم روشن کن خاکیان

(۱) یعنی اگر از داود يك زره درجهان باقی و یادگار ماند پیغمبر ما از دراعه خود صد درع داشت برای باقی گذاشتن . دراعه پیغمبر در نزد خلفا تا زمان بسیار باقی مانده .
(۲) یعنی اگر سلیمان تخت خود را بر پشت باد بست پیغمبر از بازچه باد هوا و هوس غرور تهی ورسته بود

(۳) دویست یعنی اگر موسی را طور سرا پرده خلوت با خدا بود سرا پرده احمد از عالم نور و فضای قدس بود و اگر عیسی با آسمان چهارم پرواز کرد احمد در شب معراج از مهد هفت آسمان بیرون پرید و از عالم جسمانی در گذشت .

(۴) یعنی زهی پیغمبر که روغن تمام چراغ های نبوت از دریوزده شمع وجود تو چرب دستی یافته .
(۵) یعنی تو آن سرچشمه که آب شرع تو پاك و بدان آب لوث كفر از اندام خاک شسته شده

(۶) یعنی زمین چون خاک است بوی طیب از خود ندارد و طیب زمین نفس و تم تست و نیز جهان درد زده و دردمند كفر است و طیب روشن رای با آب ورنك که از احکام خدا نوشداروی این درد را همراه دارد توئی

طراز سخن سکه نام تست ۱ بقای ابد جرعه جام تست
کسی کوز جام تو بیک جرعه خورد همه ساله ایمن شد از داغ و درد
مبادا کزان شربت خوشگوار ۲ نباشد چومن خاکبای جرعه خوار
تازه کردن داستان و یاد دوستان

بهر مدتی گردش روزگار ۳ ز طرزی دگر خواهد آموزگار
سر آهنگ پیشینه کج رو کند ۴ نوائی دگر در جهان نو کند
ببازی در آید چو بازیگری ز پرده برون آورد بیکری
بدان بیکر از راه افسونگری کند مدتی خلق را دلبری
چو بیری در آن بیکر آرد شکست جوان بیکری دیگر آرد بدست
بدینگونه بر نو خطان سخن کتد تازه پیرایه های کهن

(۱) دو بیت یعنی طراز و زیبایی زر هر سخن از سکه نام تست و کسی بقاء
جاودانی دارد که از جام شربت و مهر تو جرعه نوش باشد و هر کس جرعه از
جام تو نوشید در تمام سالهای جهان از داغ و درد گمراه نماند و آرمزیده شد
(۲) نباشد چومن ساقبی جرعه خوار - نسخه

(۳) حاصل معنی نه بیت اینست که هر دوری از ادوار روزگار که نو میشود همه
چیز نو و تازه میخورد و همچنانکه روزگار در هر دوره لعبت زیبایی از پس پرده پیدا
میکند و چندی آن لعبت بدلرباتی مشغول میگردد تا کم کم پیر و کهنه شود و چون
پیر شد لعبت جوان دیگر پدید میسازد ، همچنان در هر دوره نامه نو خط زیبایی
از سخن برای خوانندگان پدید میسازد و چون آن نامه کهنه شد نامه تازه دیگر
می آورد ولی نامه شرف نامه مرا کهنگی در کار نیست و هیچ نامه نوی جایگیر آن
تواند شد و بآبودن شرف نامه این نامه خرد نامه را هم اگر وعده نکرده بودم و انتظار آنرا
نداشتمد نیایستی گفته شود

(۴) سر آهنگ - پیش آهک و پیش رو . یعنی پیشاهنگ نوای پیشینه را کجرو
و از راه خارج و نوای زر دیگر آغاز میکند .

- زمان تا زمان خامه نخل بند ۱ سر نخل دیگر بر آرد بلند
 چو کم گرد داز گوهری آب ورنك دگر گوهری سر بر آرد زسنگ
 عروس مرا پیش پیکر شناس همین تازه روئی سست از قیاس
 کز این نامه هم گر رفتی بیوس ۲ سخن گفتن تازه بودی فسوس
 من آن تو ستم کز ریاضت گری ۳ رسیدم ز تندی بفرمانبری
 چه گنج است کان ارمغانیم نیست دریا جوانی جوانیم نیست
 جوانرا چو گل نعل برابرشست ۴ چو پیری رسد نعل بر آتشست
 در آن کوره کاینه روشن کنند ۵ چو بشکست از آینه جوشن کنند
 دل هر کرا کو سخن گستر است ۶ سروشی سراینده یار یگراست

(۱) یعنی در هر زمان خامه نقاش روزگار نخل و جرد سخن سنجی تازه را نخل بندی کرده و او را سربلندی میدهد. نخل بستن - رسانیدن مایه نخل تراست بنخل ماده تاباردهد
 (۲) بیوس -- اینجا بمعنی انتظار است. در این نامه هم گر رفتی - نسخه
 (۳) دو بیت یعنی طبع سرکش مرا ریاض ریاضت و خلوت نشینی رام کرد تا این گونه راه دور و دراز سخن را درنوردید و هر گونه گنج سخن را برای جهان ارمغان آورد.

(۴) یعنی جوانرا در میدان زندگانی مانند گل. اسبابش رنگ و بوی و طراوت تازه نعل و سرگرم تاخت و تاز است ولی چون پیرشد در جهان آخرت نعل احضار او را برانش مینهند و بسوی اجل دعوت میشود.

(۵) در زمان پیشین آینه از آهن ساخته میشده. یعنی آینه که برای صیقل و روشنی در کوره میرود چون شکست از آن زره آهنین میسازند - کنایه از اینکه در جوانی روی چون آینه روشن و صافست ولی شکستگی پیری آینه رخسار جوانی را جوشن و آبر پرچین و گره میکند

(۶) سه بیت یعنی هر سخن پروری را سروشی و فرشته از آسمان یاری میکند منم در جوانی سروش سراینده داشتم و اکنون آن سروش خاموش و مرا هم سخن گفتن فراموش است :

از این بیشتر کان سخنه‌های نفز	۱	بر آوردی اندیشه از خون مقز
سراینده داشتم در نهفت		که بامن سخنه‌های پوشیده گفت
کنون آنسراینده خاموش گشت		مرا نیز گفتن فراموش گشت
نیوشنده نیز کان می‌شتید	۲	هم از شقه کنار شد نابدید
چو شاه ارسلان رفت و در خاک خفت		سخن چو نتوان در چنین حال گفت
مگر دوات شه کند یاری		در آرد بمن تازه گفتاری
در اندیشه این گذرهای تنك	۳	هم از تن توان شد هم از روی رنگ
چو طوفان اندیشه راهم گرفت		شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی از دل تنك تاریکتر	۴	رهی از سر موی تاریکتر
در آن شب چگونه توان کرد راه		درین راه چگونه توان دید چاه
فلك پاسگاه را براندرده نیل	۵	سر پاسبان مانده در پای نیل

- (۱) بر آوردی اندیشم - مخفف اندیشه ام - نسخه
- (۲) سه بیت یعنی علاوه بر سروش پادشاهی چون قول ارسلان (ممدوح نامه خسرو و شیرین) نیوشنده و عاشق سخن من بود اکنون که سروش خاموش و نیوشنده در خاک خفته من چگونه یارای سخن گفتن دارم مگر آنکه شاه نو در نیوشیدن مرا یار شود و گویندگی مرا تازه کند . شاه نو از خانواده قول ارسلانست
- (۳) دو بیت یعنی در اندیشه این گونه افکار و راههای تنك که نمی توان طی کرد تن ناتوان شد و رنگ از رویم پرید و در میان طوفان اندیشه شب پیدا شده و خوابگاه مرا احاطه کرد . در اندیشه این گذرگاه تنك - نسخه
- (۴) دویست یعنی شب از دل غمزه تنك من تاریکتر و راه سخن بسبب خاموشی سروش و نبودن قول ارسلان از سر موی تاریکتر بود، آیا در چنین شبی چگونه راه میتوان رفت و در چنین راهی چگونه چاهرا میتوان دید .
- (۵) پاسگاه - برج و باروی که پاسبانان بر فراز آن پاسبانی میکنند و پاسبان فلك خورشید و پاسگاه فلك چهارم است . یعنی تاریکی و ظلمت پاسگاه فلك چهارم را سیاه و نیلگون و سر پاسبان که خورشید اشد زیر پای نیل سیاه ظلمت مانده بود

- براین سبزه آهو انگبخته ۱ ز نافع زمین نافه ها ریخته
 نه شمعی که باشد ز پروانه دور ۲ نه پروانه داشت پروای نور
 من آنشب نشسته سوادى بچنگ ۳ سیه تر ز سودای آنشب برنگ
 بقواصی بحر در ساختن گه اندوختن گاهی انداختن
 چوباسی گذشت از شب دیر باز ۴ دوباس دگرماند هر يك دراز
 شتاب فلك را تك آهسته شد ۵ خروسان شب را زبان بسته شد
 من از کله شب در این دیر تنك ۶ همی بافتم حله هفت رنگ
 مسیحا صفت زین خم لاجورد ۷ گه ازرق بر آوردم و گاه زرد
 مرا کاول این پرورش کار بود ولینعمتی در دهش یار بود

(۱) یعنی بر سبزه زار آسمان که آهوان اختر در آن برانگیخته شده و چرا میگردند از نافع زمین نافه مشک ظلمت فرو ریخته بود . تاریکی شب نافه ناف و سایه زمین است (۲) یعنی از شدت تاریکی دور از پروانه هم شمعی نبود تا بنزدیک چه رسد بلکه پروانه هم که عشق نور داشته باشد در آنشب تاریك وجود نداشت (۳) دو بیت یعنی در چنین شب سیاه من سواد نامه خرد نامه را در دست گرفته و برای آنکه کارغواصی این دریای در را بساز آورم گاهی مضمون میاندوختم و گاهی ناپسندیده هارا دور میانداختم و چنانکه رسم شعر پرداز است بچك واصلاح وزیر و وزیر کردن سواد اشعار خود مشغول بودم (۴) دیر باز - دراز (۵) آهسته شدن تك فلك بمناسبت اینست که چون يك تك از شب میگذرد خلاق بخواب رفته و جهان خاموش میشود چنانکه گوئی فلك آهسته میرود و صدای پا ندارد خروس هم در صبحدم میخواند و در پاس اول شب خاموش است (۶) کله - بضم اول و تشدید ثانی کا کل و موی سر . یعنی من از کا کل شب حله هفت رنگ سخن میافتم

(۷) یعنی مانند مسیح از خم لاجورد آسمان مضامین گوناگون کبود و زرد بیرون می آوردم . از معجزات مسیحا یکی این بوده که از يك خم بچندین رنگ جامه رنگ میکرده .

عماد خوئی خواجه ارجمند ۱ که شد قد قاید بدو سربلند
 جهان را ز گنج سخا کرده بر ز درج سخن بر سخا بسته در
 ندیدم کسی در سرای کهن که دارد جزا و هم سخا هم سخن
 عطارد که بیند دراو مشتری ۲ بدین مهر بر دارد انگشتی
 بود مدبری گان جنازا جهان ۳ بنیرنك خود دارد ازمن نهان
 فرو بسته کاری پیایی غمی ۴ نه کس غمگساری نه کس همدمی
 ز يك قابله چند زاید سخن چه خرما گشاید زيك نخل بن
 من آنشب تهی مانده از خواب و خورد ۵ شناور درین بر که لاجورد

(۱) یعنی دوست من عماد خوئی که قامت قیامی قوم و پیشوائی جماعت بوجود او برافراشته شده و قائد بزرگ قوم شده بود . خوی از شهرهای آذربایجانست و عماد از بزرگان زمان و عماد الدین یا عماد الدوله لقب داشته - عماد خوی آن خواجه ارجمند . که شد قدر قائل بدو سربلند - نسخه

(۲) خود را عطارد و نویسنده و عماد خوئی را مشتری سعد فرض کرده . یعنی چون مشتری نظر سعادت بر عطارد داشته و در او بیند عطارد انگشتی دبیری بدین مهر نظر سعادت و دیدار برداشته و در انگشت میکند . دبیر شاهان انگشتی مهر شاهان را در دست میکرده که نامه ها و پروانه ها را مهر کنند . عطارد که بیند جز او (بدو) مشتری - نسخه .

(۳) یعنی عطارد از فیض سعادت مشتری انگشتی دبیری در دست میکند ولی بخت بد و مدبری بامن یاراست که آن بهشت سعادت را روزگار نیرنك ساز ازمن پنهان داشت . نیرنك خود دارد ازمن نهان - نسخه (۴) دویست یعنی باکار فرو بسته و غم پیایی و بایک قابله چقدر کودك سخن از مادر می زاید و از يك نخل چقدر خرما میتوان گشاد . خود را قابله و طبع را آبتن فرض کرده .

(۵) برکه لاجورد - کنایه از آسمانست . یعنی فکرست سخن سنج من بدریای هفت فلک مشغول غواصی در سخن بود

شبی و چه شب چون یکی ژرف چاه ۱ فتاده درو رخت خورشید و ماه
 شبی کن سیاهی بدان پایه بود ۲ کزو نور در تهمت سایه بود
 من از دولت شه کمندی بدست ۳ گرفته بسی آهوی شیر مست
 در افکنده طرحی بدریای ژرف بطرح اندرون ماهیان شگرف
 رصد بسته بر طالع شهریار سخن کرده با ساعت نیک یار
 بدان تا کنم شاه را پیشکش ۴ بر آمیخته خیل چین با حبش
 بمنزل رسانده ره انجام را ۵ گرو برده هم صبح وهم شام را
 در آن وحشت آباد فترت پذیر ۶ شده دولت شه مرا دستگیر
 گهرجوی را تیشه بر کان رسید جگر خوردن دل پایان رسید
 چو زرین سرا پرده آفتاب ۷ بخر پشته کوه برزد طناب

(۱) آتش ماه در محاق واقع بوده از آن سبب میگوید ماه و خورشید را رخت در چاه بود.

(۲) یعنی از فرط سیاهی شب اگر نوری هم در آتش پدیدار میشد در پیش نور شبهای دیگر رنگ ظلمت و سایه داشت.

(۳) دو بیت یعنی من از فیض دولت شاه کمند فکرت بدست گرفته درسوزه زار آسمان آهوان شیر مست مضمون شکار کرده و نیز از دریای فلك ماهیان افکار ابکار در مطرح و دام میافکنم.

(۴) خیل چین - کنایه از کاغذ سپید و خیل حبش خطوط سیاه است. یعنی برای پیشکش شاه خردنامه را می آرستم. برانگیخته خیل چین - نسخه

(۵) ره انجام - راحه. یعنی اسب همت خود را بر منزل مقصود رسانیده و از صبح و شام در تندروی گرو برده و از هر دو پیش افتادم. فرو برده هم صبح وهم شام را - نسخه.

(۶) فترت - سستی و کندی. ذوبیت یعنی در وحشت آباد این شب و این خیالات که در من سستی و فتور راه یافته بود دولت شاه مرا دستگیر شده و در راه جستجوی گهر سخن تیشهام بکان گهر رسید و غم خوردن دل پایان آمد.

(۷) آفتاب را سرا پرده زرین و اشعه آنرا که صبح بر سر کوه میتابد بطناب و کوه را بخر پشته تشبیه کرده است. خر پشته - پشته بزرگ.

من شب نیاسوده بر خاستم	۱	بآسودگی بزمی آراستم
سربری بآیین سلطانان	۲	زدم بر سر کوی روحانیان
بساطی کشیدم بترتیب نو	۳	بر او کردم اندیشه رایش رو
می و نقل و ریحان مرا هم نفس	۴	زبان و ضمیر و سخن بود و بس
سرم چون زمی تاب مستی گرفت	۵	سخن با سخا هم نشستی گرفت
در آمد بغریدن ابر بلند	۶	فروریخت گوهر بگوهر پسند
دلم آتش و طالع شیر بود	۷	زبانم در آن شغل شمشیر بود
دو جا مرد را بود باید دلیر	۸	یکی نزد آتش یکی نزد شیر
مگر آتش و شیر هم گوهرند	۹	که از دام و دد هر چه باشد خورند
چو بردست من داد نیک اختر	۱۰	دف زهره و دفتر مشتری
که از لطف بر ساختم زیوری		که از گنج حکمت گشادم دری

(۱) سهیت یعنی من در بزمگاه عالم روح و جهان جان سریر پادشاهی زده و بساط بزم آراسته و اندیشه و فکر را براه سخن روان ساخته و می و نقل و ریحان روحانی بر بساط نهاده بودم و حریفان آن بزم زبان و ضمیر و سخن من بودند نه کس دیگر . ضمیر و سخن بود و دل بود و بس - نسخه

(۲) یعنی چون از پادشاهی روحانی مست شدم سخن رسم سخاو بخشش پیشه کرد و ابر طبع بلند بفروش درآمد و گوهر سخن مانند باران بر گوهر پسند و سخن شناس فروریخت (۳) یعنی دلم از گرمی و حرارت مانند آتش و بخت و طالع بسبب شیر چرخ و برج اسد قوی و زبانم در شغل سخن سازی شمشیر بود .

(۴) یعنی مرد اگر نزد آتش دلیری و چابکی نکند میسوزد و اگر پیش شیر ترس آشکار کند شکار شیر میشود (۵) یعنی آتش و شیر کوئی از یک گوهر و یک نژادند که هر دام و ددی را میخورند و نابود میکنند (۶) دف زهره - اشعار طرب انگیز و دفتر مشتری - خردنامه سعادت است . یعنی درخز دنامه طرب و سعادت هر دو وجود دارد و خواننده از هر دو بهره ور میشود ،

- جهانی بگوهر بر انباشتم ۱ که چون شاه گوهر خری داشتم
 دگر باره برکان گشادم کمین ۲ برانداختم مغز گنج از زمین
 بدعوی دروغی نباید نموه زر و آتش اینک توان آزمود
 شرفنامه را تازه کردم نورد ۳ سپیداب را ساختم لاجود
 دگر باره این نظم چینی طراز ۴ بین تا کجا میکند ترک کتاز
 باول چه کشتم باخر چه رست شکسته چنین کرد باید درست
 بسی سالها شد که گوهر برست نیاورد از اینگونه گوهر بدست
 فروشنده گوهر آمد بدید متاع از فروشنده باید خرید
 چو فرمود شه باغی آراستن ۵ سمن کشتن و سرو پیراستن
 بسر سبزی شاه روشن ضمیر بنیروی فرهنگ فرمان پذیر
 یکی سرو پیراستم در چمن ۶ که بریاد اومی خورد انجمن

(۱) جهانی بگوهر برآراستم - که چون شاه گوهر خری خواستم (خاستم) - نسخه
 (۲) دوبیت یعنی دیگر بار برای ساختن خردنامه برکان گهر کمین گشوده و مغز گنج را
 از پوست زمین برانداخته و بیرون آوردم و این دعوی دروغ نیست اینک آتش طبع
 و زرخش حاضر و آزمودن زر بر آتش آسانست

(۳) بر طبق مسموع نقاشان قدیم در لاجورد کاری اول با سپیداب زمینه میساخته و بعد لاجورد
 بکار میرده اند و اکنون آن صنعت درست نیست و لاجورد کاری قدیم از عهده نقاشان
 امروز ساخته نمیشود. والعهده علی الراوی. یعنی طومار شرفنامه را نو کرده و بر سپیداب
 کاری پیشینه شرفنامه لاجورد کاری خرد نامه را کار ساز شدم.

(۴) دوبیت یعنی بار دیگر بین نقش چینی افسانه اسکندر چون ترک چینی
 تا کجا ترک کتاز میکند و بچه پایه از بلندی و کمال میرسد و آنچه اول کاشتم که
 فهرستی از افسانه بیش نبود بین چگونه خرمی بزرگ بر داد و یک افسانه سرو پا شکسته
 اسکندری چگونه بسبب ساختن خرد نامه درست شد.

(۵) سمن کاشتن سرو پیراستن - نسخه (۶) که بریاد اومی خوردند انجمن - نسخه

سخن زین نمط هر چه دارد نوی ۱ بدین شیوه نو کند پی روی
 دلی باید اندیشه را تیز و تند برش بر نیاید ز شمشیر کند
 سخن گفتن آسان بر آنکس برد ۲ که نظم تهیش از سخن بس بود
 کسی کو جواهر بر آرد ز سنک بدشواری آرد سخن را چنک
 غلط کاری این خیالات نغز ۳ بر آورد جوش دلم را بمغز
 ز گرمی سرم را پر از دود کرد ز خشگی تم را نمک سود کرد
 بترتیب این بکر شوهر فریب مرا صابری باد و شه را شکیب
 سخن بین کجا بار گه میزند چه میگویم او خود چاره میزند
 ندانم که این جادوئیهای چیست ۴ چگونه درین بابلی چاه رست

(۱) دوبیت یعنی هر گز نه سخن تازه و نوازین نمط که در شرفنامه و خردنامه یاد شده هر کجا بشوی بدان که تقلید و پیروی از شیوه نوین منست و هر کسی را یارای اینچنین سخن گفتن نیست زیرا اندیشه و فکر را دل و طبع تیز و تند چون طبع و دل من لازم است و دلها و طبعهای دیگران شمشیر کنند و برش ندارند. و ای باید اندیشه تیز و تند - بریش (بریدن) نیاید ز شمشیر کند - نسخه
 (۲) دوبیت یعنی سخن و شعر گفتن بر کسی آسانست که بنظم تنها و وزانی قناعت کند ولی کسیکه مانند من میخواهد گوهر معانی بدیمه از سنک خارا برون بیاورد کار برای او دشوار است.

(۳) اینجا از کان کردن و گوهر جستن اظهار ندامت میکند و از آنسب این کار را غلط کاری نام مینهد. دوبیت یعنی بقط و بی سبب دنبال اینهمه خیالات نو و افکار تازه رفتن جوش دل مرا بمغز و مغز را بجوش آورد و از شدت گرمی سرم را پراز دود و آب پیکرم را چنان گرفت که مانند گوشت خشک نمکسود شدم. نمکسود - گوشت مامی و دیگر حیوانات است که در نمک میخشکاند. ممکنست غرض از غلطکاوای اغلاطی باشد که نخست از طبع شاعر سرمیزند و ناگاه بنظر ثانوی و هزار رحمت بدقت تصحیح میشود
 (۴) جادوئیهای چیست - سخنان سحرآمیز - بابلی چاه - گنجی که جایگاه نظامی و زندان محنت او بوده یا چاه طبع بلند و عمیق وی.

که آموخت این زهره را زیر زند	۱	که سازد نواهای هاروت بند
بدین سحر کو آب زردشت برد	۲	بسازند را کاتش زنده مرد
کجا قطره تادر بدربا برد	۳	خرآرد وزین بصره خرما برد
من آن ابرم این طرف شش طاق را		که آب از جگر بخشم آفاق را
همه چون گیا جره خواران من		زمن سبز و تشنه (رسته) بیاران من
چو سایه که هنجار دارد ز نور		و زودارد آمیزش خویش دور
زمن گرچه شوریده شد خوابشان	۴	هم از فیض جوی منست آبشان
همه صرف خواران صرف مانند		قباله نویسان حرف مانند

(۱) یعنی نیدانم زهره طبع طرب انگیز مرا نغمه زیر زند خوانی که آموخت که بدین نغمه زیر نواهای ساحران هاروت بند آشکار میکند. قصه هاروت و ماحری و دریند افتادن وی بسبب زهره معروفست .

(۲) یعنی در پیش سحر این سخن که آبروی سخن زردشت را برده بسازند و کتاب آسمانی را آتش زنده مرد و خاموش شد. آتش در آتشکده ها بحکم کتاب زنده و برقرار است و چون زند بمیرد آتش هم خواهد مرد .

(۳) چهاربیت یعنی آیا کجا یزدان دزد قطره صفت که دریا دریا دریغما برند و خر آورده و از بصره این نامه بار بار خرما غارت سازند زیرا از دزدی و غارت گنجینه من تهی نمیشود و من در این فضای شش طاق و شش جهت مانند ابری هستم که از جگر خود آفاق را سیراب میکند و دزدان گیاه مانند جره خواران من و از من سبز و آب من تشنه اند مانند سایه که هنجار و آیین روشنی از آفتاب کس کرده ولی بانور آفتاب نیامیخته و از دور است .

(۴) دوبیت یعنی هر چند دزدان سخن از حسد و کینه من خواب ندارند ولی آب آنها از فیض جوی منست و همه صرف خوار و باده خوار مطلق از سبوی من و قباله نویس و دفتر نویس از حرف ها و اشعار منتد . صرف اول بکسر اول شراب ناب . صرف دوم بفتح اول بمعنی زیادت در سخن . یعنی همه باده خوار از میخانه سخن منتد و باده از میخانه دیگر در دست ندارند .

من ادرار این فیض از آن یافتم ۱ که روی ازدگر چشمه ها تا فتم
 بخلوت زدودم ز پولاد زنك ۲ که مینا پذیرد زیاقوت رنك
 چو من کردم آیینه را تا بذاك پذیرنده پاك شد جای پاك
 نخواندی که از صقل چینی حصار ۳ چگونه ستد رومیان را نگار
 چو خواهی که برگنج بایی کلید ۴ نباید عنان از ریاضت کشید
 مثل زد در این آنکه فرزانه بود که برناید از هیچ ویرانه دود
 سا خواب کاول بود هولناك نشاط آورد چون شود روز پاك
 بسا چیز کو در دل آرد هراس سراحام از آن کرد باید سپاس
 جهان پر شد از دعوی انگیزختن ۵ برین نطع ترسم ز خون ریختن

(۱) ادرار - فرو ریختن و باریدن . چهار بیت یعنی من فرو ریختن این همه فیض
 بر دیگران و فیاض شدن را از آن یافتم که از هیچ چشمه و از هیچ سخن سنجی
 سخن دریوزه نکرده و روی از همه بر تافت و در خلوت ریاضت از آینه پولادین خود زنك کدورت
 علائق جسمانی را زدودم تا مینای جسم من رنك یاقوت سخن از عالم بالا گیرد مانند چینیان که بسبب
 صقل نقش های رومی را در حصار خود منعکس ساختند . (۲) بخلوت زدودم ز آینه زنك - نسخه
 (۳) نخواندی که از صقل چین نگار (حصار) - چگونه ستد رومیان را حصار
 (نگار) - نسخه های غلط

(۴) سه بیت یعنی اگر میخواهی بگنجینه سخن دست یابی باید چون من ریاضت خود را
 آباد کنی فرزانه و حکیم پیشین نیز چنین مثل زد که از ویرانه هرگز دود بر نمیخیزد و ریاضت
 سخت مانند خواب هولناك شبانگه است که روز تعبیر خوش داشته باشد .
 (۵) هفت بیت یعنی جهان از دعوی شاهی انگیزختن پر شد و پری این دعوی باعث خطر جان
 و نطع خونریزیست چنانچه فراوانی باران در تموزهوار اسرد و ترمی کند و نم بگذارد آفتاب کثافات
 و چرکهای هوا را بسوزاند و بدین سبب در فصل خریف که هوا از باد لطیف برسم خریف
 دور است تری هوا راه نفس کشیدن را مسدود و وبا پدید میآید
 (طب قدیم سبب وبا را چنین تشخیص داده بوده است) پس برای دفع تری
 هوا باید در مجالس آتش افروخت و عرد و عبر سوخت تا وبا دور شود اینك
 من هم در بیم شاه از طبع وقاد آتش افروز شده و دفع گزند چشم بد مدعیانرا از
 بدینوسله از شاه میكنم ،

چوباران فراوان بود در تموز	هواسرد گردد چو برد العجوز
چوباران هوا تر نماید ز آب	نسوزاند آن چرك را آفتاب
چو بر عادت خود در آید خریف	هوا دور باشد ز باد لطیف
و با خیزد از تری آب و ابر	که باشد افس را گذر گه سطر
بباید یکی آتش افروختن	بر و صندل و عود و گل سوختن
من آن عود سوزم که در زم شاه	ندارم جز این يك وثیقت نگاه
خدای از بی بند گیم آفرید	۱ بجز بندگی ناید از من بدید
بنیک و بید مرد آموزگار	نبیچند سراز گردش روزگار
به ز چشم رسد سازگاری کند	فلک برستیننده خواری کند
ندارد جهان خوی سازندگان	نسازد نوا با نوازندگان
چو ابریشمی بسته بیند بساز	کنند دست خود بر بریدن دراز
دو کرم است کان در بریشم کشی	۲ کنند دعوی آبی و آتشی
یکی کارگاه بریشم تنید	یکی کاروان بریشم زند

(۱) پنج بیت یعنی خدا مرا برای بندگی و اطاعت خلق کرده و هر چند که روزگار بامن ناسازگاری کند و مدعیان و حسودانم زحمت بدهند از بندگی بیرون نمیروم و بهر نیک و بد که برسد سازگارم و میدانم که جهان خوی سازندگان و مطربان را ندارد که با سایر نوازندگان ساز خود را موافق کنند بلکه با آنها ناسازگار است و هر جا ابریشمی بر ساز بیند برای بریدن ابریشم و خراب کردن ساز دست خود را دراز میکند .

(۲) این ابیات هم در نکوهش مدعیان سخن و حسردانست . در بیت یعنی دو کرم مدعی ابریشم کشیدن هستند یکی کرم قزاست که ابریشم می‌تند و دیگری کرمی است که ابریشم را میزند و پاره می‌کند که آنرا (بید) میگویند ، مدعی من کرم زنده ابریشم است و من تنیده ابریشم .

دو باشد مگس انگین خانه را	۱	فریبنده چون شمع پروانه را
کنديك مگس مایه خورد و خفت		بدزدی خورد دیگری در نهفت
یکمی زان مگس کانگین گر بود		به از صدمگس کانگین خور بود
از آن پیش کارد شبیخون شتاب	۲	چو دراج در ده صلاي کباب
ز حرصی چه باید طلب کرد کام	۳	که گه سوخته داردت گاه خام
اگر جوش گیری بسوزی ز درد		و گر برنجوشی شوی خام و سرد
سپهر اژدها نیست با هفت سر	۴	بزخمی کی اندازد از مه (ما) سپر
درین طشت غربالی آبگون	۵	تو غربال خاکی فلک طشت خون
گراو باتو چون طشت شد آبریز		تو با او چو غربال شو خاک ییز
کجا خاکدان باشد و آبگیر	۶	ز غربال و طشتی بودنا گزیر

(۱) دوبیت یعنی در انگین خانه دومگس موجود است یکی نعل انگین ساز و دیگری مگس انگین خوار مدعیان من انگین خوار و دزد سخند ولی من انگین ساز و سخن پردازم
(۲) یعنی پیش از آنکه دراج وارشیبخون صیاد اجل ترا گرفتار کند و کباب شوی خودت صلاي کباب و مردن درده (موتوا قبل آن تموتوا)

(۳) دوبیت یعنی از حرص دنیا اگر جوش و خروش برداری از آتش حرص و طلب میسوزی و اگر جوش برداری طمع خام ترا افسرده و سرد و منفور جهانیان میسازد.
(۴) در افسانه های قدیم ازدهای فلکی سبب گرفتن ماهست.

(۵) دوبیت یعنی در زیر طشت آسمان که غربال مانند سوراخ انجم دارد و برنگ آبست تو از قالب خاکی غربال پر خاکی و فلک طشت پر خون از بس خون آدمی خورده و اگر فلک چون طشت بر سر تو آبریز شده و خواست آبروی ترا بسبب حرص بیفشاند تو هم از غربال خاک برسروی بیفشانی و بترک وی بگویی

(۶) یعنی طشت بودن فلک و غربال بودن تو عیب نیست زیرا در هر خانه خاکدان و آبگیری هست طشتی برای شستشو و غربالی برای ریختن خاک لازم است و خانه زمین از خشکی دارای خاکدان و از دریاها دارای آبگیر است.
ز غربال و طشتی نباشد گزیر - نسخه

- فسونگر خم است این خم نیلگون ۱ که صد گونه رنگ آید از وی بزون
اگر جادوئی بر خمی شد سوار خمی بین بروجادوان صد هزار
حساب فلک را رها کن ز دست ۲ که پستی بلند و بلند است پست
گاهی زیر ماگاه بالای ماست اگر زیر و بالا شوانی رواست
درین پرده با آسمان جنگ نیست ۳ که این پرده با کس هم آهنگ نیست
چه بازیچه کین چرخ بازیچه رنگ ۴ نیازد در این چار دیوار تنک
کسی را که گردن بر آرد بلند همش باز در گردن آرد گمند
چو روباه سرخ ار کلاهش دهد ۵ بخورد سگان سیاهش دهد
درین چار سو چند سازیم جای ۶ شکم چار سو کرده چون چار پای
سر آنگاه بر چار بالش نهیم کزین کننده چار بالش رهیم

(۱) دویت یعنی خم نیلگون فلک جادو و فسونگری است که صد گونه رنگ و حیل
دارد اگر درافسانهها شنیدی که جادوئی سوار خم شد اینک بین که بر خم آسمان هزاران
جادو و ساحر انجم و اختر کجرو و نحوست انگیز جای دارند

(۲) یعنی حساب کجروی و ناسازگاری فلک را دورینداز که پستی است بلند و بلند است پست
و چون در گردش گاهی زیر است و گاهی بالا باید نام او را زیر و بالا
نهاد یعنی مجمع تقیضین . زیر و بالا بودن او بمناسبت اینست که قدما آسمانرا
گرد زمین گردنده میدانند و هر قسمت گاهی زیر زمین و گاهی بالای زمین است .

(۳) دویت یعنی در پرده این سخن که سرودم جنگی با آسمان ندارم زیرا پرده
آسمان با کس هم آهنگ و سازگار نیست تا من چشم سازگاری ازو داشته باشم

(۴) چار دیوار تنک جهان جسمانی مرکب از چهار عنصر است .

(۵) پوست روباه سرخ بسیار گران قیمتست و از يك قسمت خاک روس تهیه
میشود . یعنی هر کرا روزی چون روباه سرخ کلاه سنگین قیمت بدهد روز دیگر مانند
رواه بخورد سگان سیاهش میدهد . ز روباه سرخ - نسخه

(۶) دویت یعنی در این جهان چهار سوی چهار عنصری تاکی باقی مانده و شکم را چون
چارپایان چار سو کرده و پرکنیم ، آنگاه سر آسایش بر چار بالش بزرگی خواهیم نهاد
که از کنده عالم جسمانی که از چار عنصر چار بالش دارد برهیم و آسوده شویم . کز این
گنبد (کنگره) چار بالش رهیم - نسخه غلط

رباطی دو در دارد این دیر خاك	۱	دری در گریوه دری در مغاك
نیامد کسی زان در اینجا فراز		کزین در برونش نکردند باز
فسرده کسی کو درین چاه بست	۲	چو برف اندر افتاد و چون بخت بست
ختك برق کو جان بگرمی سپرد		بیک لحظه زاد و بیک لحظه مرد
نه افسرده شمعی که چون برف فروخت		شبی چند جان کند و آناه سوخت
کسیرا که کشتی نباشد درست	۳	شناور شدن واجب آید نخست
نیمینی که ماهی بدریای ژرف		نیندیشد از هیچ باران و برف
شتابنده را اسب صحرا خرام	۴	یرق داده زانیه که باشد جمام
جهان آنجهان شد که از مگروفتن	۵	که آب تو ریزد گهی خون من
سپهر آن سپهرست کز داغ و درد		که ازرق کند رنگ ما گاه زرد

(۱) دوییت یعنی رباط و کاروانسرای دنیا دو در دارد یکی از سمت گریوه آسمان و دیگری از طرف مغاك زمین و هرکس از در آسمانی وارد شود ناگزیر از در زمینی خارج شده و بخاك خواهد رفت.

(۲) سه بیت یعنی افسرده روان کسی است که در چاه پست زمین بسردی چون برف فرو افتاد و چون یخ بتدریج از هم گسست و آب شد و خوشا بحال آنکس که برق وار بگرمی و تندى يك لحظه آمد و رفت و در این چاه آرام نگرفت و مانند شمع نبود که چون فروزان شود چند شب جان سکند تا عاقبت بمیرد.

(۳) دوییت یعنی آنکس که میداند کشتی او درست نیست و غرق میشود باید نخست شناوری بیاموزد تا از خطر دریا ایمن باشد و بساحل برسد مانند ماهی که در دریا از موج باران و برف بسبب شناوری دانستن هراس ندارد. شناوری دانستن در دریای وجود کنایه از موت اختیار است که هرکس بدریای جهان جسمانی افتاد بوسیله شناوری و مرك اختیاری پیش از مرك باید خود را زود نجات بدهد.

(۴) یرق - اسب آزموده ایلغارى که اکفون سوغانی میگویند و در فرهنگها یراغ و یرغ بفرین ضبط شده و لی در تمام نسخ کهن و نازه نظامی باقاف میباشد جمام - اسب خام.

(۵) آب اینجا بمعنی آبرو است.

که هنجار ایتره تواند شناخت	۱	ربن ره کسی پرده داند نواخت
سر راه دارم کجا راهبر		برهبر توان راه بردن بسر
که امید بردارم از عمر خویش		چنان وقت آیدم مرگ پیش
سرم بر سر خوابگاه آورد		دگر باره غفلت سپاه آورد
۲ بافسانه عمری بسر (بدر) میبرم		خیالی بخوابی بدر (بسر) میبرم
پائی چنین درچه دامن رسید		باین پر کجا بر توانم پرید
۳ نیم رسته گریبم و گر جوان		بدین چار سوی مخالف روان
جدا مانم از مردم روزگار		اگر وقع پیران در آرم بکار
بجان کسان زندگانی کنم		و گر با چنین تن جوانی کنم
نمایم بقدر وی اندازه		همان به که باهر کهن ناز

(۱) یعنی در راه سازهای گوناگون جهان کسی پرده میتواند بنوازد که آیین راه را بشناسد. راه از اصطلاحات موسیقی است و صنعت ایهام واضح.

(۲) یعنی جهان خیال یا خیال جهان را بخوابی طی کرده و عمر را بافسانه بسر میبرم

(۳) چار سو - بازاری که از چهار طرف دکان و راه داشته باشد. پنج بیت

یعنی بر سر بازار دنیا که چهارراه از چهار رونده مخالف و چهار عنصر ضد دارد خواه پیری کنم و خواه جوانی رسته و آزاد نیستم و اگر وقع و عظمت پیری را بکار برم از مردم روزگار جدای مانم زیرا مردم روزگار از پیران گریزانند و اگر بخوام با تن پیر جوانی پیشه کرده و همزنگ آنان بشوم مثل آنست که بجان کسان دیگر که جوانند تن من زندگانی کنند و اینهم محالست پس بهتر آنست که میانه روی و اعتدال پیشه کنم و با پیران تا اندازه پیرانه رفتار کرده و با جوانان هم کمی جوانی و همراهی کنم و بدین وسیله تا بند زندگی زگریدن رها شود این همراهان چند را نیاز دارم و آنان هم از من آزرده و فراری نشوند. اگر وقع پیران ندارم بکار - نسخه

مگر تارها کردن این بند را نیازم این هم‌رهی چند را در اندازه هر کاری نگهداشتن

چو فیاض دریا در آمد بموج	۱	ز گام صدف در در آرد باوج
از آن ابر کاشی در آب افکند		زمین سایه بر آفتاب افکند
دگر باره دولت در آمد بکار	۲	دل دولتی با سخن گشت یار
فرورفت شب روز روشن رسید		شباهنك را صبح صادق دمید
دگر باره بختم سبك خیز شد		نشاط دلم بر سخن نیز شد
چو دولت دهد بر گشایش کلید		ز سنك سیه گوهر آید پدید
همه روز را روز گارست نام	۳	یکی روز دانه ست و یکروز دام
چو فرمان ده نقش بر گار کن	۴	بفرمان من کرد ملك سخن

(۱) دویست یعنی چون دریای فیاض موج‌انگیز و درافشان شد بوسیله آن ابر که زاده دریاست و آب و آتش برق و باران را درهم آمیخته آفتاب فلك را در سایه زمین می پوشد و بکوه و دشت فیض باران می‌رساند ، کنایه از آنکه چون اینك دریای وجود شاه فیاض و درفشان شده طبع من که آب و آتش سخن درهم آمیخته دارد از باران فیض سخن دور و نزدیک جهانرا سیراب خواهد ساخت

(۲) دویست یعنی دیگر باره دولت بخت بیکار سخن درآمد و دل من که از دولت بخت دولتی و دولتیار است با سخن پردازی یار گشت و مرا که چون مرغ شباهنك در روزگار تیره و سیاه بنغمه سرائی مشغول بودم صبح روشن دولت فرارسید

(۳) اشارتست به (یوم لك و یوم عليك)

(۴) سه بیت یعنی چون یزدان ملك سخنرا بفرمان من در آورد من از روی چالاک خود برانداز و اندازه بزرگانرا گرفتم تا بدانم کدام يك شایان شهر یاری این مملکت سخن هستند . برانداز و برانداخت - اندازه گرفتن و مقایسه کردن و در زبانها هنوز معمولست گرچه در فرهنگها ضبط نشده .

بر انداختی گردهم از رای چست
 در این شهر کاقبال یاری کند
 خرد گفت کانکس بود شهریار
 بداد و دهش چیره بازو بود
 بموران دهد کو بود مورخوار
 نه چون خام کاری که مستی کند
 رهاورد موری فرستد بپیل
 همه کار شاهان شوریده آب
 که بکره سرازینزه (بای) نشناختند
 بزرگ اندک و خرد بسیار برد
 سخائی که بیدانش آید بجوش
 مراتب نگهدار تاوقت کار
 کم و بیش کالا چنان برمسنج
 مکش بر کهن شاخ نوخیز را
 ۱ جهان بخش بی هم ترازو بود
 ۲ که باشد که او شهر یاری کند
 ۳ که باشد پسندیده در هر دیار
 ۴ جهان بخش بی هم ترازو بود
 ۵ دهد پیل را طعمه پیل وار
 ۶ پیغامه زدن خام دستی کند
 ۷ دهد پشه را رائب خبر پیل
 ۸ از اندازه نشناختن شد خراب
 ۹ بمستی کلاهی بر انداختند
 ۱۰ شکوه بزرگان ازین گشت خرد
 ۱۱ ز طبل دریده بر آرد خروش
 ۱۲ شمردن توانی یکی تا هزار
 ۱۳ که حمال هر ساعت آید برنج
 ۱۴ کن این کشت شیرویه پرویز را

(۱) جهان بخشیش بی ترازو بود - نسخه

(۲) شوریده آب - یعنی آبروی پادشاهی شوریده و پریشان شده - شوریده خواب - نسخه

(۳) یعنی بخشش جاهلانه و دادن لقمه پیل به مور و مور پیل مانند خروشیست که از طبل

دریده بر آید و خورد آواز از دریدگی طبل خبر میدهد - سخائی که دانش فرازد بجوش - نسخه غلط

(۴) یعنی در کار سخاوت مراتب خرد و بزرگ را بشناس و نگاهدار چنانچه در علم

حساب بنگاهداشتن مراتب بود که آحاد و عشرات و الالف باشند از یکی تا هزار را میتوان

شمارد و بحساب آورد

(۵) یعنی متاع و جنب خود را چنان مسنج و بخش که حمال متاع و برنج

افتد زیرا مور از لقمه پیل و پیل از خوراک مور برنج و زحمت میاقتند

(۶) دو بیت یعنی شاخ نوخیز را بر شاخ کهن برمکش و تسلط و بلندی مده

که همین جهت شیرویه پرویز را کشت - مکن بر کهن شاه نوخیز را - نسخه غلط

مزن اره بر سالخورده درخت	که ضحاک ازین گشت بیتاج و تخت
جهاندار چون ابرو چون آفتاب	باندازه بخشدهم آتش هم آب
بدربیا رسد در فشانند زدست	۱ کنندگرده کوه را لعل بست
بهر جا که رایت برآرد بلند	سر کیسه را بر گشاید زبند
حمدالله این شاه بسیار هوش	که نازش خروست و نوازش فروش
زیر سختن کوه تابرك گاه	شناسد همه چیز را پایگاه
باندازه هر کرا مایه	۲ دها و دهش را دهد پایه
از آن شد بر او آفرین جای گیر	که در آفرینش ندارد نظیر
زمن هر کس این نامه را باز جست	۳ بعنوان او نامه آمد درست
جزا و هر که را دیدم از خسروان	ندیدم در او جای خلوت روان
سری دیدم از مغز پرداخته	بسی سر بنایا کسی انداخته
دری برز دعوی و خوانی تهی	همه لاغریهای بی فربهی
همه صیرفی طبع بازارگان	۴ جگر خواره جامگی خوارگان
همین رشته را دیدم از لعل پر	ضمیری چودریا و لفظی چودر

(۱) گرده کوه - کلیه کوهست و کان لعل در درون کوه بمنزله گرده اوست. در مخزن فرماید پیه دو و گرده یاقوت بست.

(۲) دها - زیرکی - دهش - سخا. باندازه هر گرانمایه - نسخه. (۳) یعنی بسیار شاهان خواستند که این نامه را بنام آنان عنوان دهم ولی نامه بعنوان این پادشاه درست آمد زیرا تنها جایگاه خلوت روان و ریاضت پیشگان در نزد اوست و دیگران چون سر بی مغز داشته و از راه نا پادکی بسی سرها را بناحق بخاک افکنده بودند چنین نامه را لایق نبودند.

(۴) یعنی پادشاهان دیگر همه بازارگان و صیرفی بودند نه پادشاه و همه از جامگی خواران و وظیفه خواران هم جگر خوار بودند. جگر خوردن - اینجا کنایه از وظیفه دیگران خوردنست نه غم خوردن. و این معنی گویا در فرهنگها ضبط نشده

خریداری الحق چنین ارجمند سخنه‌ای من چون نما شد بلند

درستایش ممدوح

شنیدم که بالای این سبزه‌فرش ۱ خروسی سپیداست در زیر عرش
چو او برزند طبل خود را دوال خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم که هر با مدادی نوائی زنم
بر آواز من جمله مرغان شهر بر آرند بانگ اینت گویای دهر

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجیه تا چند چند
برون آر اگر صیدی افکنده روان کن اگر گنجی آکنده
چنین نرلی اربخت روزی بود سزاوار گیتی فروزی بود
چو بر سکه شاه بستی زرش ۲ همان خطبه خوان باز بر منبرش
شهی کانیچه دردور ایام اوست براو خطبه و سکه نام اوست
سر سرفرازان و گر دنکشان ۳ ملک عز دین قاهر شه نشان

(۱) در خبر است که خروسان خاکی بر اثر بانگ خروس سپید عرشی بوقت سحر و ظهر بانگ میکنند. نظامی میگوید آن خروس عرشی منم و سخنوران دیگر خروسان خاکیند که همه از آواز من بانگ بر میآورند و از مضامین و الفاظ من اقتباس میکنند.
(۲) یعنی زر این نام را چون بسکه نام شاه آراستی بر فراز منبر این نامه هم بنام شاه خطبه بخوان.

(۳) ملک عز دین یکی از شاهان سلجوقی است که در موصل حکمران بوده، و در مقدمه مختصری از شرح حال او نگاشته خواهد شد. ملک نصر الدین سلطان نشان - نسخه غلط

الحاقی

چو در گرچه در بحر گنجیه گمم ولی از قهستان شهر قمم
بنفشه دهی هست تا نام او نظامی از آنجا شده نامجو

طرف دار موصل بغرزانگی ۱ قدر خان شاهان بگردانگی
 چو محمود با فرو فرهنك و شرم چو دادود ازو گشته بولاد نرم
 بطغرای دولت ز محمودیان بتوقیع نسبت ز داودیان
 بهار است هم میوه هم گل براو ۲ سراینده قمری و بلبل بر او
 چینی که در بزم چون نوبهار درم ریزدو در نماید نثار
 چو در جام ریزد می سالخورد ۳ شیخون برد لعل بر لاجورد
 چو شمشیرش آتش بر آرد ز آب ۴ میانجی کند ابر بر آفتاب
 کجا گشت شاهین اوسید گیر ۵ ز شاهین گردون بر آرد تقیر
 عقابش چو بر برزند بر سهر شکارش نباشد مگر ماه و مهر
 که باشد کسی تا بدوران او کند دزدی سیرت و سان او

(قدر خان - پادشاه سمرقند و ترکستان)

(۲) بهار اول بمعنی فصل بهار یا شکوفه است . در بیت یعنی عزالدین فصل بهار یا شکوفه است که هم میوه و هم گل بر او آمده . شده و قمری و بلبل که شعرا باشند در مدیح وی سراینده و نغمه خوانند . و دلیل فصل بهار بودن او هم اینست که مانند فصل نوبهار در بزم درم و در نثار میکند . درم نوبهار برک شکوفه و در وی قطرات بارانست .

(۳) لعل - شراب سرخ - لاجورد - جام سیمین یازرین لاجورد اندو است که اکنون میناکاری نام دارد .

(۴) یعنی چون شمشیر آنگون بر آید آتش انگیزی و رخسندگی آغاز کند خورشید از حجلت زیر ابرینها می شود و ابر میانجی میشود تا آتش او خورشید را نسوزاند
 (۵) یعنی باز شکاری او چون بقصد صید پرواز کند شاهین چرخ را صید میکند

- سروروی آن دزد گرد خراب ۱ که خود را رسن سازد از مهتاب
 سراب از سر آب نشناختن ۲ کشد تشنه را در تک و تاختن
 گلیچه گمان بردن از قرص ماه فکندست بسیار کس را بچاه
 دهد دیو عکس فرشته زدور ولیک آن ظلمت بود این ز نور
 درین مهربان شاه ایزد پرست زمهر و وفا هر چه خواهند هست
 نه من مانده ام خیره در کار او ۳ که گفت آفرینی سزاوار او
 چرا پیشکین خواند او را سپهر گه هست از چنان خسروان پیش مهر
 اگر پیشکین بنویسند راست بود کی بشین حرف بروی گواست
 سزدگر بود نام او کی بشین که هم کی نشانست و هم کی نشین
 باحیای او زنده شد ملک دهر ۴ کواهن آنکس که او راست بهر

(۱) دو بیت یعنی در دوران وی هیچکس نمیتواند سیرت و خوی او را دزدیده و در سیرت و سخا و بزرگی مثل او شود و اگر کسی خواست این دزدی را بکند مانند آن دزدی که بارشته مهتاب بخانه برای دزدی رفت و سرودست او شکست سروروی و دست و پایش خرد میشرد (۲) سه بیت یعنی دزدان سیرت وی سراب تشنه کشند و او سرچشمه آب جان بخش آنان گلیچه اند و او ماه فروزان و اگر کسی ماه را از گلیچه نشناخته و خواست بجای گلیچه برآید از بالای بلندی بقعر چاه میافتد. آنان دیوانی هستند که خود را بصورت فرشته در می آورند و اصلشان از ظلمت است و او فرشته است از نور سرشته.

(۳) سه بیت یعنی سپهر هم از عهده آفرین او بر نیامده و با شتاب او را پیشکین خوانده در صورتی که مهر او از همه شاهان پیش است و اگر حروف پیشکین را راست و درست بنویسند پس از تحریف کی پیشین میشود. لقب شاه پیشکین بوده. کی پیشین - بروزن کمترین - پسر کی قباد (۴) یعنی جهان پس از زلزله و خرابی بدو آباد و زنده شد و گواه من بر این دعوی کسانی هستند که از خرابی زلزله و زندگی و آبادی او اینک بهره ورنند.

ازان زلزله کاسمانرا درید	۱	شد آنشهرها در زمین ناپدید
چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت		که گرداز گریبان گردون گذشت
زمین گشته چون آسمان بقرار		معلق زن از بازی روزگار
برآمد یکی صدمه از تنخ صور	۲	که ماهی شد از کوه گاو دور
فلک را سلاسل زهم برگست		زمین را مفاصل بهم در شکست
دراعضای خاک آب را بسته کرد	۳	زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفانرا بر آمود میل	۴	در مصریانرا بر اندود نیل
نمانده یکی دیده بر جای خویش		جهان در جهان سرمه زاندازه بیش
زمین را چنان درهم افشرد سخت	۵	کز افسردگی کوه شد لخت لخت
نه یک رشته را مهره بر کار ماند		نه یک مهره در هیچ دیوار ماند

(۱) زلزله عظیمی در آذربایجان در آنزمان حادث و بسیاری از شهرها خراب شده و این آیات در شرح آن زلزله است. شعرای دیگر هم قصاید در این باب دارند و از جمله قطران تبریزی است که قصیده زلزله او شاید راجع بهمین زلزله باشد

(۲) یعنی گوئی از تنخ صور چنان صدمه سختی بجهان وارد شد که ماهی از زیر گاو بروی گاو افتاده و از کوه گاو در گذشت و دور شد. کوه - اینجا بلندی پشت گاو است.

(۳) بسبب زمین لرزه آب چشمه ها و قنوت کاهی مسدود میشود و از جای دیگر جاری میگردد ازین سبب گوید که آب را در اعضاء زمین برست.

(۴) دویست یعنی یوسف جمالان را میل بر رخ کشید و چشم آنانرا از میل ناپیدا کرده و از جهان برست و نیز خانه مصریان را بنیل عزا و ماتم سیاه پوش کرد پس دیگر دیده و چشمی بر جای نماند ولی از رنگ ماتم جهان در جهان پیرسرمه سیاه بود. مصر اینجا بمعنی شهاست

(۵) دویست یعنی زمین را چنان بهم فشرد که کوهها پاره پاره شد و هر جا رشته گوهری از نژاد آدمی بود در گشت و مهره هایش پراکنده شد و دیوار ها چنان خراب شد که در هیچ دیواری مهره باقی نماند. مهره دیوار معروفست. نه تب رشته (تب مهره) در هیچ دیوار ماند - نسخه

- زبس گنج کاوروز برباد رفت ۱ شب شنبه را گنجه از یاد رفت
 زچندان زن و مرد و برنا و پیر برون نامد آوازه جز نغیر
 چو ماند این یکی رشته گوهر بجای ۲ دگر ره شد آ رشته گوهر گرای
 باقبال این گوهر گوهری نزان دایره دور شد داوری
 بکم مدت آن مرز ویرانه بوم بفر وی آباد تر شد ز روم
 در آن رخنه منگر که از بیج و تاب ۳ شد از مملکت دورا کنون خراب
 نگر تا بدین شاه گردون سریر دگر باره چون شد عمارت پذیر
 گلین بارویش را زبس برک و ساز ۴ بدیوار زرین بدل کرد باز
 بر آراست ویرانه را بگنج ۵ تیماری از مملکت سرد و نچ
 زهر گنجی انگبخت صد گونه باغ برافروخت برخانه صد چراغ
 چو زابادی آن ملک را نور داد خرابی ز درگاه او دور باد

(۱) دوییت یعنی ازبس گنج وجود مردم گنجه برباد رفت شهر گنجه از خاطر شب شنبه هم فراموش شد تا بدیدار چه رسد و روز زلزله گنجه چنان نابود شد که گوئی هرگز وجود نداشت و از زن و مرد گنجوی صدائی جز نغیر مرک و بلند نمیشد. زلزله در شب شنبه اتفاق افتاده.

(۲) دوییت یعنی چون رشته گوهر دودمان شاه بر جای ماند و آسیب زلزله ندید بار دیگر رشته هستی آذربایجان یا گنجه گوهر گرای شد و گوهر آدمی در او پدید آمد و بفر اقبال گوهر وجود شاه از دایره این کشور جک و داوری زلزله دور شد و مرز ویرانه گنجه از روم بفروی آباد تر گردید. گوهر گوهری - ذلت اصیل و نزاده. آ رشته گوهر نمای - نسخه

(۳) دوییت یعنی در آن رخنه خرابی بسبب پیچ و تاب زمین که اکنون از مملکت دور باد منگروبدان بنگر که این کشور ویران چگونه بوجود پادشاه آباد شد. شد از مملکت دورا کنون - حشو ملیح و دعاست.

(۴) یعنی حصار و باروی شهر که از گل بود بدیوار زر مبدل ساخت

(۵) دوییت یعنی آن ویرانه را پراگنج ساخت و از مصرف کردن هر گنجی صد گونه باغ برانگیخت - ممکن است (زهر گنجی) بضم کاف عربی خوانده شود.

خطاب زمین بوس

زهی آفتابی که از دوردست ۱ بنور تو بینم در هرچه هست
 چراغ ارچه باشد هم از جنس نور جزاورا باو دید نتوان زدور
 نه آن شد کله داری پادشاه ۲ که دارد بگنجینه در صد کلاه
 کله داری آنشد که برهر سری نهد هر زمان از کلاه افسری
 دماغی که آن در سر آرد غرور زسرها تو کردی بشمشیر دور
 چو عالی بود رایت و رای شاه ۳ همش بزم فرخ بود هم سپاه
 توئی رایت از نصرت آراسته تردد ز رای تو بر خاسته
 کیان گر گذشتند ازین بزمگاه بسر سبزی آنک تو داری کلاه
 تو امروز بر خلق فرماندهی ۴ بنفس (بنقش) خود از آفرینش بهی
 کله دار عالم توئی در جهان که از تست بر سر کلاه مهان
 ز کاوس و کیخسرو و کیقباد ۵ توئی پیشدادی به از پیشداد

(۱) دوبیت یعنی وجود تو آفتابیست که بنوری از دوردست هر چیز را میتوان دید ولی دیگران چراغی هستند که از دور خود نمایانند ولی بنور آنان از دور چیزی را نمیتوان دید . بنور تومی بینم از هرچه هست - نسخه .

(۲) دوبیت یعنی شاه تاجدار آن نیست که در گنجینه خود صد کلاه و تاج زر ذخیره کرده باشد بلکه آنست که برهر سری از سران مملکت خود هر زمان از بخشش کلاه و افسری بگذارد . (۳) دوبیت یعنی پادشاه اگر رایت عالی و رای عالی باهم داشته باشد رزم و بزم او آراسته و فرخاست و چون تو هم رایت نصرت و هم رای ثابت بی تردد عالی داری بزم و رزم تو فرخاست .

(۴) سه بیت یعنی تواز کیقباد و کاوس و کیخسرو در عدل و داد افزونی و از پیشدادیان در داد بهتر و بیشتر و چون در داد ترا بیشتر و پیشتر است سزاوار است که تو پیش دست و بالادست کیان و ستارگان افلاک باشی و بر فراز هفت کاخ آسمان بر آئی و بقدرت مخیای خود پرده تنگ هستی را برای کاینات فراخ کنی . کیان اینجا بمعنی ستارگانست و صفت ابهام واضح .

سزد گرشوی بر کیان پیش دست	چو در دادبیشی و پیشیت هست
کنی پرده تنك هستی فراخ	بر آیی برین هفت پیروزه کباخ
خوری هم بآیین کادوس کی	ز کاس نظامی یکی طاس می
حق شاهنامه ز محمود باز	ستانی بدان طاس طوسی نواز
ترا در سخا و مرا در سخن	دو وارث شمار از دو کان کهن
حق وارث از وارث آید درست	بوامی که ندادده باشد نخت
تو آنکن که آن نیز توان نهفت	من آن گفته ام که آنچنان کس نکفت
بخواندن ترا نیز توفیق باد	بگفتن مرا عقل توفیق داد
سخن را یکی پایه درده شود	چو توفیق ما هر دو همره شود
در ایوان تو شب چراغ منست	باین گل که ریحان باغ منست
که جلاب پخته است در خون خام	بر آرای مجلس بر افروز جام
مرا لب بمهرست معذور دار	تو می خور بهانه ز در دور دار
همه ساله می خوردنت بادنوش	بآن جام کارد در اندیشه هوش

(۱) چهار بیت یعنی از کاس و جام نامه نظامی يك طاس می بآیین کیان بنوش و سخنی چند در بنوش و بصله این طاس می سخن که از فصاحت و بلاغت استاد طوس و فردوسی را نوازنده است حق شاهنامه فردوسی و صله آنرا از محمود غزنوی گرفته و بمن بازده زیرا من در سخن وارث فردوسی و تو در سخا وارث محمود هستی. و وام نداده را وارث مدیون باید بوارث داین بدهد .

(۲) سه بیت یعنی بگل و گلستان این نامه که ریحان باغ طبع من و در ایوان تو کوه شپ چراغ منست مجلس بر آرای و جام بر افروز زیرا باین گل و ریحان جام می چون شربت پخته خون خام عروق ترا مفید است ولی مرا دران مجلس از باده نوشی معذور دار زیرا لب من تاکنون از باده نوشی سر بهراست .

دلت تازه با داو دولت جوان ۱ توبادی جهان را جهانپهلوان
 قران تو در گردش روزگار ۲ میقتاد چون چرخ گردان ز کار
 بلندیت بادا چو چرخ کبود ۳ که چرخ از بلندی نیاید فرود
 دوتیغی تو از صبح شمشیر تو ۴ سپهر از زمین رام تر زیر تو
 درفشنده تیغ عدو سوز باد درفش کیان از تو فیروز باد
 اگرچه من از بهر کاری بزرگ ۵ فرستادم یادگاری بزرگ
 مبادا ز تو جز تو کس یادگار وزین یادگار این سخن یادداد

آغاز داستان

سر قیلسوفان یونان گروه ۶ جواهر چنین آرد از کان کوه
 که چون بکره آتش گیتی نورد ز گردش بگردون بر آورد گرد
 بیونان زمین آمد از راه دور وطن گاه پیشینه را داد نور

(۱) ازین بیت معلوم میشود که ممدوح نامه در آغاز ملک نصره الدین فرزند محمد جهان پهلوانست که بعد از پدر لقب جهان پهلوانی داشته ولی در انجام معلوم نیست چرا بنام ملک عزالدین ختم شده . در صفحه ۲۹ سطر ۱۱ (ملک نصره الدین سلطان نشان) صحیح است و باید در متن جای داشته باشد و مصراع (ملک عزالدین قاهره نشان) با شتاب در متن آمده .
 (۲) یعنی قران و نزدیکی تو با گردش روزگار همیشه بکار باد . میقتاد - دعاست .
 (۳) یعنی بلندی و عظمت تو مانند چرخ کبود باد که هیچگاه از بلندی فرود نمی آید . بلندیت بالای چرخ کبود - نسخه

(۴) دوتیغی بودن صح بمناسبت این است که با آسمان و زمین تیغ شعاع میکشد .
 (۵) دو بیت یعنی اگرچه من از برای آنکه کاری بزرگ انجام داده باشم یادگاری بزرگ از اقبال نامه پیش تو فرستادم ولی از تو غیر از تو کسی یادگار مباد و همیشه جاودان باش و ازین یادگار هم که نامه من باشد افسانه اسکندر را اینک در نبوش و یاددار
 (۶) سرفلسوفان یونان گروه - کنایه از مورخ یونانیست با کنایه از حکیم نظامی است که از کوه فکر و طبع خود گوهر رنگارنگ حکمت و سخن می آورد

- ۱ زرامش سوی دانش آورد رای پژوهش گری کرد بارهنمای
 ۲ دماغ فلک را باندیشه سفت در بستگیها گشاد از نهفت
 ۳ سیخن را نشان جست بر رهبری ز یونانی و پهلوی و دری
 ازان باری دقت خسروان که بریاد بودش چو آب روان
 زد دیگر زبانهای هر مرز و بوم چه از جنس یونان چه از جنس روم
 بفرمود آفیل سوفان همه کنند آنچه دانش بود ترجمه
 ۴ زهر در بدانش دری در کشید وز آن جمله دریائی آمد پدید
 صدف چون زهر گوهری گشت بر پدید آمد از روم دریای در
 نخستین طرازی که بست از قیاس کتابیست کمان هست گیتی شناس
 ۵ دگر دفتر رمز روحانیان کزو زنده مانند یونانیان

(۱) پژوهشگری - جستجو و تفحص : رهنا در اینجا بمعنی معلم و استاد است .

(۲) یعنی اندیشه و فکر و فلک نورد شده و دماغ فلک را سوراخ کرده اسرار سر بسته را از مغزش بیرون آورده و آشکار ساخت .

(۳) چهار بیت یعنی برای راه بردن با اسرار علوم و حکم عالم در مقام نشان جوئی از رهنمایان و دانندگان زبانهای یونانی و پهلوی و ذری و دیگر زبانها برآمد و فیلسوفان زبان دان را فرمان داد که علوم را در هر زبان و هر قوم باشد بزبان رومی ترجمه کنند .

(۴) دو بیت یعنی اذ در هر کشور و هر مملکت در دانش و علمی برون کشید و از آنهمه در غرر دریائی پدیدار ساخت و چون صدف دفتر آنان از گوهر هر علم پر شد از کشور روم دریای علم و هنر بموج آمد .

(۵) چهار بیت یعنی نخستین طراز و زینتی که از فکر و قیاس بر بست و نخستین کتابی که بتالیف پرداخت سه کتاب بود یکی گیتی شناس که علم جغرافیا و مسالك و ممالك باشد دوم دفتر رمز روحانیان که عبارت از علم تسخیر ارواح و طلسمات و تیرنجات باشد سوم سفر اسکندری که کار رومیان بدان آسان گشت و از مغیبات اسرار فلک ضاع آینده آگاهی باشد . (۶) کزار زنده مانندند (گشتند) نسخه

همان سفر اسکندری کاهل روم	بدو نرم کردند آهن چو موم
خبر یافتند از ره کین و مهر	که در هفت گنبد چه دارد سپهر
کنون زان صدقهای گوهر فشان	۱ برون ز انطیاخس نبینی نشان
چنین چند نوباوه عقل و رای	پدید آمد از شاه کشور گشای
بدان کاردانی و کار آگهی	چو بنشست بر تخت شاهنشهی
اشارت چنان شد ز تخت بلند	که دانست نزدیک ما ارجمند
نجوید کسی بر کسی برتری	مگر کز (از) طریق هنر بروری
زهر پایگاهی که والا بود	هنر مند را پایه بالا بود
قرار آنچنان شد که نزدیک شاه	۲ بدانش بود مرد را پایگاه
چو دولت بدانش روان کرده مهد	مهان سوی دانش نمودند جهد
همه رخ بدانش برافروختند	ز فرزندگان دانش آموختند
ز فرهنگ آن شاه دانش بسند	شد آواز یونان بدانش بلند
کنون کان نواحی ورق درنوشت	۳ زمان گشت و زونام دانش نگشت

(۱) انطیاخس - نام خانوادگی يك سلسله از سلاطین است که بعد از اسکندر در ایران سلطنت کرده اند و شاید کتابی در حکمت بنام آنان نوشته شده که نظامی از آن مطلع بوده است .
 برون از صطاخس - زانطماخس - زاستماخس - انطماخس - نسخ .
 (۲) یعنی بر حسب اشارت شاه قرار چنان شد که در مجلس شاه هر کس بدانش بیش است پایگاه و جایگاهش هم بیش است و بالاتر از همه باید بنشیند .
 (۳) یعنی اکنون هم که ان نواحی طومار پادشاهی و حکمرانی را در نوشته و زمانه ازو برگشته و سلطنت ندارد باز هم نام حکمت و علم ازو برگشته و حکمت و علم یونان ضرب المثل است .

الحاقی

بتکسیر (بتکبیر) از او حرفها را نداند

کسانی که آن صفر بر خوانده اند

- | | | | |
|---|---------------------------------|---|------------------------------|
| ۱ | بطاعتگمش بود دایم نشست | ۱ | سرنوبتی گرچه بر چرخ بست |
| | برو هیچ بندی نه از زرو سیم | | نهانخانه داشتی از ادیم |
| ۲ | در آن خرگه افشاندۀ خاک سپید | ۲ | یکی خرگه از شوشه سرخ بید |
| | در آن خرگه آوردی آرامگاه | | دلش چون شدی سیرازین دامگاه |
| | بخدمتگری چست بستی کمر | | نهادی کلاه کیانی ز سر |
| | بر آوردی از دل دمی دردناک | | زدی روی بر روی آن خاک پاک |
| | بآینده (بناجوده) هم یاری خواستی | | زرقه سپاسی بر آراستی |
| | ز فضل خدا دید نزجهد خویش | | هر آن فتح کاقبالش آوردیش |
| ۳ | همانا که شاهی دعا کرده بود | ۳ | دعا کردنش بین چه در برده بود |
| | نیارد مگر مغز بالودگی | | دعا کاید از راه آلودگی |
| | دعا زود یابد بمقصود راه | | چو صافی بود مرد مقصود خواه |
| | جهان را بدین نیک راهی گرفت | | سکندر که آن پادشاهی گرفت |
| | بدو نیک را بر نگیرند پی | | نه زان غافلان بود کز رودومی |
| | جهان را بمیزان ننگه داشی | | بکس بر جوی جور نگذاشتی |
| ۴ | که داد خواهی بدو راه برد | ۴ | اگر پیره زن بود و گر طفل خرد |

- (۱) سه بیت در کیفیت عبادت کردن اسکندر است - یعنی با آنکه نوبت و خرگاه وی سر بر فلک کشیده بود خودش دایم در طاعتگاه جای داشت و طاعتگاه او نهانخانه و خرگاهی بود از چرم که هیچ گونه زینت بندی از زرو سیم در آن نبود و چوب ها و عمود خرگاه از شوشه سرخ بید و فرش آن از خاک سپید بود - شوشه - اینجا کتابه از چوب هائست که باندازه خرگاه تهیه میشود (۲) در آن خرگه افشاندۀ ریک سپید - نسخه (۳) شاه دعا کرده - شاهیت که دعای پاکان در حق او مستجاب شده باشد - (۴) یعنی داد خواه اگر چه طفل یا پیره زن بود در پیش او راه داشت -

بدین راستی بود پیمان او	که شد هفت کشور فرمان او
بتدبیر کار آگهان دم گشاد	۱ زکار آگهی کار عالم گشاد
و گرنه یکی ترك رومی کلاه	بهند و بچین کی زدی بارگاه
شنیدم که هر جا که راندی چو کوه	نبودی درش خالی از شش گروه
ز پولاد خایان شمشیر زن	کمر بسته بودی هزار انجمن
زافسو نگران چند جادوی چست	۲ کز ایشان شدی بند هاروت سست
زبان آورانی که وقت شتاب	۳ کلیچه ربودندی از آفتاب
حکیمان باریک بین یش از آن	۴ که رنجانم اندیشه خویش از آن
زیران زاهد بسی نیکمرد	که در شب دعائی تواند کرد
بدیقمبران نیز بودش پناه	وزین جمله خالی نبودش سپاه
چو کاری گره پیش باز آمدی	بمشکل گشادن نیاز آمدی
زشش کو که صف بر آراستی	۵ زهر کو کبی (که) یاری خواستی
باندازه جهد خود هر کسی	در آن کار (شغن) یاری نمودی بسی

(۱) دویست یعنی همه کار او بتدبیر و مشورت کار آگهان و دانشمندان بود و جهانکشانی ازین راه کرد و گرنه چگونه ممکن است يك نفر ترك كه كلاه رومی بر سر دارد هند و چین را تسخیر کند . اطلاق ترك برا سكندر بمناسبت جنگجویی و سلطنتی است .

(۲) یعنی بسحر و جادو بندهائی را كه هاروت بابلی از سحر بسته بود سست میکردند یا آنكه بند وجود هاروت پیش سحرآنان سست بود .

(۳) کلیچه - بمعنی نان روغنی است و قرص آفتاب هم تكلیچه خوان آسمان تشبیه شده است . یعنی چرب زبانهای كه هنگام شتاب كردن بسوی سخن و افسون آسمانرا افسون کرده و کلیچه خورشید را ازو می ربودند .

(۴) یعنی حکیمان برگرد وی پیش از حیز اندیشه بودند . (۵) کو که . اینجا بمعنی گروه مردم است . کو کبی - مخفف کو کبه

گشاده شدی آن گره بر درش	بچندین رقیبان یار یگرش
بدستوری اختر نیک فال	بتدبیر پیران بسیار سال
دواسهش غرض پیشباز آمدی	چو زین گونه تدبیر ساز آمدی
که پیچیدی از سخت کوشیش گوش	کجا دشمنی یافتی سخت گوش
بزرکار خود را چو زر ساختی	پیغام اول زر انداختی
با آهن شدی کار چون آهنش	اگر دشمن ز ربدی دشمنش
با فسون گران چاره کردی پدید	گر آهن نبود بر آن در قلمید
بمرد زبان دان فرج یافتی	گر افسون گران چاره سرتافتی
فرای حکیمان شدی بهره مند	چو زخم زبان هم نبودی بسند
بزهد و دعا سختی آسان شدی	ز چاره حکیم او هر اسان شدی
پیغمبران بردی آن کار بیش	گر از زاهدان بودی آن کار بیش
بایزد پناهی دی انجام کار	و گرزینهمه بیش بودی شمار
شدی یار او ساختی کار او	بناهنده بخت بیدار او
نمودار عبرت بکار آمدش	زهر عبره کاند در شمار آمدش

(۱) سه بیت یعنی اگر دشمن سخت کوشی پیدا میشد که از سخت کوشی اسکن در را

گوش پیچ میداد اول بزر و بخشش او را طبع و کار خود را چون زر رواج و رونق میداد و اگر خصم وی بزر هم دشمنی کرده و رام نمیشد بشمشیر آهن کار خود را چون آهن محکم و سخت میکرد و ازستی نجات میداد.

(۲) یعنی بخت بیدار او که بخدا پناهنده شده بود با او یار میشد و کار او را مطابق دلخواه میساخت.

(۳) عبره - اینجا بمعنی راهست. دو بیت یعنی هر راهی که او را پیش میآید خواه بزم طرب و خواه شغل شکار و جنگ برای او نمودار عبرت و پند گرفتن بود چنانکه از سراینده و مطرب پند گرفت و زهر چیرکان در شمار آمدی - نسخه

ندیدی بیازیچه در هیچ کار	ز بزم طرب تابشغل شکار
در خرمی بر جهان باز آمد	یکی روز می خوردن آغاز کرد
کشیدند بزمی کران تا کران	براهش نشستند و امشگران
که شهرادر ویش بودی نگاه	سراینده بود در بزم شاه
چو گل تار و پودش بر آورده تنک	۱ وشی جامه داشتی هفت رنگ
دل شاه را داده بروی طواف	تماشای آن جامه نغز باغ
ز کرباس خام آستر دوخته	بر آن جامه چون گل آفرخته
گران جامه زو تابی روزگار	۲ خداوند آن جامه نغز کار
۳ وشی پوش را جامه شد سالخورده	ز بس زخمه دود و تاراج گرد
سراینده را آخر آمد سرود	چو خندید بر یکد گرتار و بود
وشی زیر کرد آستر بر زبر	کهن جامه را داد سبزی دگر
بدو گفت کی مدبر بد سرشت	چو در چشم شاه آمد آن رنگ زشت
بخار مغلان در آویختی	چرا پره سرخ گل ریختی
چه داری شبه پیش گوهر شناس	حریرت چرا گشت بر تن یلاس

(۱) وشی - بفتح اول - نوعی از جامه ابریشم - یعنی جامه ابریشمی داشت که تار و پودش از بس تنگ بافته شده مانند گل معلوم نبود که تار و پودی دارد و تماشای آن جامه نغز همیشه دل شاه را بدان سراینده مشغول و پیرامن وی طواف میداد .

(۲) یعنی سراینده و مطربی که خداوند این جامه بود سالهای بسیار بدین جامه صاحب جامه گران قیمت بود .

(۳) سه بیت یعنی عاقبت دود و گرد آن جامه را کهنه ساخت و تار و پودش از هم باز شده لب خنده بیکدیگر برگشودند و سراینده را سرود گران جامگی پیاپی آمده ناگزیر جامه کهنه را زیر و رو کرده وشی را زیر و آستر کرباس را بر زر قرار داد .

زمین بوسه داد آن سراینده مرد	بجان و سرشاه سو گزند خورد
که این جامه بود آنکه بود از نخست	ز بومش دگر گونه نقشی نرست
جز آن نیست کن تو عمل کرده ام	درون را بیرون بدل کرده ام
خلق بود بیرون نفیتم ز شاه	خلق ترشدم چون درون یافت راه
شه از باسخ مرد دستان سرای	۱ فروماند سر گشته لختی بجای
از آن پس که خاقان او تازه کرد	بخلقش کرم بیش از اندازه کرد
ز گریه پیچید و در گریه گفت	که پوشیده به راز ما در نهفت
گر از راز ما بر گشایند بند	بگیرد جهان در جهان بوی گند
چو از نقش دیبای رومی طراز	۲ سر عیبه زینسان گشایند باز
به از مادرین مجمر فخره پوش	چو عود سیاه بر نذر ابریم جوش
که خوبان بخاکستر عود وید	کینند از سر خنده دندان سفید

(۱) چهار بیت یعنی شاه از باسخ مطرب در شکفت ماند و جامه خفان (کنه) او را تازه و نو کرد و بسبب خلق و خوی خوشی که داشت بیش از اندازه در حق او کرم و بخشش کرد و از گریه بر خود پیچید و در حال گریه گفت بهتر آنست که راز ما آدمیان هم مانند راز این جامه پوشیده و پنهان باشد زیرا اگر راز و درون ما را بگشایند و آنچه در باطن و بطن ما است بیرون آید بوی گندش جهان را خواهد گرفت -

(۲) عیبه - جامه دان . سه بیت یعنی چون دیبای رومی راسر عیبه و صندوق اینگونه باز میشود و از پیدایش باطن آن رسوائی در کار میآید بهتر آنست که ما زیر مجمر فخره پوش آسمان مانند عود سیاه جوش بر نداشته و گردن دعوی بر نیفزاییم و گر نه از سوزش عود وجود ما خاکستر باطن ما پیدا میشود و خوبان جهان بدان خاکستر از خنده دندان سپید کرده و بها میخندند . خاکستر عود وید برای شستن و سپید کردن دندان بکار میرود . دندان سپید کردن - کنایه از خندیدنست

در اینکه چرا اسکندر را ذوالقرنین گویند

معنی نامه

ب ساز ای معنی ره دلپسند ۱ بر اوتار این اوغنون بلند
رهی کان زمجفت رهائی دهد بتاریک شب روشنائی دهد

داستان

سخن را نگارنده چرب دست ۲ بنام سکندر چنین نقش بست
که صاحب دوقرنش بدان بود نام که بر مشرق و مغرب آورد گام
بقول دیگر آنکه بر جای جم دوستی زدی تیغ چون صبحدم
بقول دیگر کو بسپیده داشت ۳ دو گیسویس بشت پیچیده داشت
همان قول دیگر که در وقت خواب دوقرن فلک بستد از آفتاب
دیگر داستانی زد آموزگار که عمرش دوقرن آمد از روزگار
دیگر گونه گوید جهان فیلسوف ۴ ابومعشر اندر کتاب الف

(۱) در خردنامه سرآغاز هردستان بجای ساقی نامه معنی نامه است. دویست یعنی ای معنی بر اوتار وزه های ارغنون بلند آواز این نسله راهی بساز و سرودی بنواز که جان ما را از رنج و محنت رهائی داده و در شب تاریک غم از شادی و روشنائی بخش شود .
(۲) یعنی سبب آنکه اسکندر را ذوالقرنین گفته اند بگفت مورخ چرب دست و زبان یکی از چهار چیز است اول آنکه مشرق و مغرب را در نور دید و قرن در عربی بمعنی مشرق و مغرب هم آمده . دوم آنکه دو گیسوی خبر را در پشت سر می پیچید و قرن بمعنی گیسو هم آمده سوم اینکه در خواب دید که مشرق و مغرب فلک را از دست آفتاب گرفت چهارم آنکه دو قرن عمر کرد قرن در عربی بمعنی سی سال است . (۳) یعنی بنا بقول دیگر که نگارنده چرب دست بسپیده و مهیا داشت .
(۴) چندیت یعنی ابومعشر بلخی در کتاب الف خود میگوید که پس از مرگ اسکندر یونانیان صورت اسکندر را نقش کرده و بر دو طرف وی دو صورت فرشته نیز نقش کردند که بر سر هیکل آن فرشتگان دو شاخ بود کنایه از اینکه اسکندر برانگیخته از طرف خداست و در فرشته از طرف خدا بر چپ و راستش پاسبانند ولی چون آن لوح از یونان بدست عرب افتاد فرشته شاخ دارا اسکندر فرض کردند و اسکندر را ذوالقرنین گفتند .

که چون رسکندر سرآمد زمان	نبود آن خلل خلق را در گمان
ز مهرش که یونانیان داشتند	بکاغذ برش نقش بنگاشتند
چو بر جای خود کملک صورتگرش	بر آراست آرایشی درخورش
دو نقش دگر بست پیکر نگار	یکی بر همین و یکی بر یسار
دو قرن از سر هیکل انگیخته	بر او لاجورد و زر آمیخته
لقب کرد شان مرد هیئت شناس	دو فرخ فرشته ز روی قیاس
که در پیکری کایز دآراستش	فرشته بود بر چپ و راستش
چو آن هر سه بیکر بدان دلبری	که برد از دو پیکر بهی پیکری
ز یونان بدیگر سواد افتاد	حدیث سکندر بدو کرد یاد
ثنا رفت از ایشان بهرمز و بوم	بر آرایش دستکاران روم
عرب چون بدان دیده بگماشتند	سکندر دگر صورت انگاشتند
گمان بودشان گمانچه قرنش در است	نه فرخ فرشته که اسکندر است
از این روی در شبهت افتاده اند	۱ که صاحب دو قرنش لقب داده اند
جز این گفت بامن خداوند هوش	۲ که بیرون از اندازه بودش دو گوش
بر آن گوش چون تاج انگیخته	۳ ز زر داشتی طوقی آویخته
ز زرا در گوش را گنجدان داشی	چو گنجش ز مردم نهان داشتی
بجز سر تراشی که بودش غلام	۴ سوی گوش او کس نکردی پیام

(۱) صاحب دو قرن - ترجمه ذوالقرنین است . (۲) یعنی یکی از خداوندان هوش شفاهی بمن گفت که اسکندر را دو گوش بوده از اندازه بیش و برای پنهان داشتن گوش خود از زر طوقی پیرامن گوش بسته و گوش را گنجدان کرده و گنجش وار پنهان ساخته بود . چنین گفت بامن - نسخه (۳) زرد داشت طوقی در آویخته - نسخه (۴) یعنی بجز غلامی که سر او را میتراشید پیام دیدار هیچکس بگوش او نمیرسید .

مگر کان غلام از جهان در گذشت	بدیگر تراشده محتاج گشت
تراشده استادی آمد فراز	پوشیدگی موی او کرد باز
چو موی از سر مرزبان باز کرد	بدو مرزبان نرمك آواز کرد
که گراز این گوش پیرایه پوش ۱	بگوش آورم کاورد کس بگوش
چنانست دهم گوشمال نفس	که ناگفتنی را انگوئی بکس
شد آن مرد و آن حلقه در گوش کرد ۲	سخن نی زبان را فراموش کرد
نگفت این سخن با کسی در جهان ۳	چو کفرش همی داشت در دل نهان
ز پوشیدن راز شد روی زرد	که پوشیده رازی دل آرد بدر
یکی روز پنهان برون شدز کاخ	زدل تنگی آمد بدشتی فراخ
بیغولۀ دید چاهی شگرف	فکند آن سخن را در آنچه ژرف
که شاه جهان را درازست گوش	چو گفت این سخن دل تهی شدز جوش
سوی خانه آمد بآهستگی ۴	نگاه داشت مهر زبان بستگی
خنیده چنین شد کزان چاه چست ۵	بر آهنگ آن ناله نالی برست

(۱) دوبیت یعنی اگر راز این گوش دراز که پیرایه زر پوشیده و در پیرایه پنهانست بشنوم که بگوش کسی رسیده باشد چنان نفس ترا گوشمال میدهم و ترا هلاک میسازم که پس از آن نتوانی نگفتنی را بکسی بگوئی. گوشمال آن نفس - نسخه (۲) یعنی مرد سر تراش فرمان شاه را حلقه گوش ساخته و نه تنها سخن بلکه زبان را هم فراموش کرد. سخن را زیاران فراموش کرد - نسخه

(۳) کفر - در لغت بمعنی ستر و پوشیدگی است و چون کافر سائر حق است از انش کافر میگویند و نیز در آن زمان کفر و شرک را از بیم همیشه در دل نهان میداشته اند زیرا ابراز آن باعث قتل و کشته شدن میشد.

(۴) یعنی پس از آنکه راز گوش شاه را بگوش چاه گفت پنهان و آهسته بخانه برگشت و مهر زبان سر به مهر خود را از مردم نگاهداشت.

(۵) خنیده - در فرهنگها بفتح خاء بمعنی شهرت ضبط شده ولی درست نیست بلکه بمعنی خوانده شده است. یعنی چنان از کتب خوانده شده است که از آن چاه بر اثر ناله سر تراش نالی برست. نال - نی. شنیده چنان شد - نسخه. نالی برست - تصرف کاتب است.

- زچه سر برآورد و بالا کشید ۱ همان دست دزدی بکالا کشید
 شبانی ییابانی آمد ز راه نپی دید بر رسته از قهر چاه
 برسم شبانان از او پیشه ساخت ۲ نخستش بزد زخم و آنکه نواخت
 دل خود در اندیشه نگذاشتی بآن نی دل خویش خوش داشتی
 برون رفته بدشاه روزی بدشت در آن دشت بر مردچوپان گذشت
 نپی دید کز دور می زد شبان ۳ شد آن مرز شوریده بر مرزبان
 چنان بود در ناله نی برآز ۴ که دارد سکندر دو گوش دراز
 در آن دآوری ساعتی پی فشرد ۵ بر آهنگ سامان او پی نبرد
 شبان را بخود خواند و برسیدراز شبان راز آن نی بدو گفت باز
 که این نی زچاهی برآمد بلند ۶ که شیرین ترست از نیستان قند
 بزخم خودش کردم از زخم پاک ۷ نشد زخمه زن تا نشد زخمناک

(۱) یعنی آن نال مانند دزد سر از چاه برآورد و قدو بالای خود را کشیده ساخت و دست دزدی بکالا و متاع رازگوش اسکندر کشید و در دل خود پنهان ساخت .
 (۲) یعنی از آن نی رسم شبانان را پیشه کرده نخست او را زخم زد و سوراخ کرد و آنگاه نواختن آغاز کرد . رسم شبانان نی زدنت .
 (۳) یعنی از آواز نی که فاش کننده راز گوش دراز اسکندر بود گوئی آن مرز و کشور تمام بر اسکندر شوریدند .
 (۴) چنان بود آواز آن نی برآز نسخه (۵) دآوری اینجا بمعنی حکومت و محاکمه است .
 (۶) یعنی این نی که از يك نیستان قند نزد من شیرین تر است از چاهی رسته و بلند شد .

(۷) زخم اول - ضربت و زخم دوم سوراخ نی و پاک بمعنی تمام است . یعنی من بزخم و ضربت کارد خود سوراخهای آن را پاک و تمام کردم و پس از آنکه زخمناک و سوراخ شد زخمه زدن و نوا آغاز کرد . زخمه زدن - کنایه از سرود خواندن . بزخم خودش کردم از گرد (درد) پاک - تصحیح کاتبست .

بدین بی‌زبانی زبان منست	دراوجان نه وعشق جان منست
بسر برد سوی وطن راه را	شگفت آمد این داستان شاه را
تراشده راسوی خود خواند و بس	چو بنشست خلوت فرستاد کس
سخنهای سر بسته راسر (بر) گشای	بدو گفت گای مرد آهسته رای
سخن را بگوش که انداختی	که راز مرا با که پرداختی
و گر نه سرت را برد سیل تیغ	اگر گفתי آزادی از تند میغ
به از راست گفتن جوابی ندید	تراشده کباب داستان را شنید
دعا کرد و با آن دعا کرده گفت	نخستین بنوک مثله راه رفت
که برقع کشم بر عروسان مهد	که چون شاه با من چنان کرد عهد
حکایت بچاهی فرو گفته شد	ازان راز پنهان دلم سفته شد
و گر گفته‌ام باد خصم خدای	نگفتم جز این با کسی نیک رای
درستی طلب کرد برگفت او	چوشه دید راز جگر سفت او
نمی ناله پرورد ازان چاه ژرف	بفرمود کنار د رقیبی شکرف
همان راز پوشیده بشنید شاه	چو در پرده نی نفس یافت راه
نهفته کس نماند نهان	شد آره که در عرضگاه جهان

(۱) یعنی اگر راست گفتم از تند میغ غضب من آزادی و گر نه ازین میغ سیل تیغ برخاسته و سرت را چون خار و خس خواهد برد. (۲) دعا کرده - کسیکه دعای نیکان در حقش مستجاب و همیشه باسعادت توأم باشد.

(۳) عروسان مهد - کنایه از رازهای پنهانی درمهد دلالت (۴) سه بیت یعنی چون شاه راز جگر سفتگی و بچاه راز گفتن او را باز دانست برای آنکه بداند درست میگوید یا غلط یا سبانی را گفت که از آن چاه يك نی بی‌آورد و چون آوردند و زخم کردند و نواختند راز گوش شاه از دهان آن نی هم بیرون آمد.

(۵) عرضگاه جهان - یعنی جهانی که جای عرضه نمودن و آشکار ساختن اعمال پنهانی هر کس است. نهفته - نهان شده. نهفته کس را - نهفته کسی را. نسخه

بنیکی سراینده را یاد کرد ۱ شد آزاد و از یغش آزاد کرد
چنان دان که از غنچه لعل و در ۲ شکوفه کند هر چه آن گشت پر
بخاری که دوسنک خارا شود سرانجام کدای آشکارا شود
داستان اسکندر باشیان دانا

معنی نامه

معنی بیت ۱ از اول صبح بام ۲ بزین زخمه بخته بر رود خام
از آن زخمه کو رود آب آورد ۴ ز سودای بیهوده خواب آورد

داستان

چنین گوید آن نغم گوینده پیر که در قیلسوقان نبودش نظیر
که رومی که مرشاه چینی که ۵ نشست از بر گاه روزی بگاه
جطاق دو ابرو بر آورده خم گره بسته بر خنده جام جم

(۱) یعنی خدائی را که سراینده را از در آن نی اوست بنیکی و سپاس یاد کرد و خودش
از غم آزاد شد و سرتراش را هم بسبب راستگوئی از تیغ آزاد کرد -

(۲) دوبت یعنی اگر از غنچه لعل و در هم چیزی پرشد ناگزیر شکوفه میکند و چندانکه کسی
در پیوشیدن لعل و در بکشد پنهان نمیشاند تا بچیزها و کارهای بد چهره مانند بخار
زمین که اگر در کوه پرشد کوه را میشکافت و بیرون میآید - شکوفه - شکافتن و بیرون
آمدن - استغراق و قی را هم بهمین سبب شکوفه میگویند - لعل و در را بمناسبت شکوفه تشبیه بکنجه کرده
(۳) زخمه پخته - زخمه استادانه و درست - رود خام زهی که بررود می بندند -

(۴) یعنی آنگونه زخمه که از طراوت رود و سیل آب روان سازد و از سودای
جهان مردم را دور و بخواب سازد - گز رود آب آورد - نسخه - کو در دل آب آورد
تصحیح کاتب -

(۵) دو بیت یعنی روزی اول صبحدم شاه بر تخت نشست در حالیکه از شدت
اندوه دو ابرویش پرخم بود و خنده جام جم را نیز گره بر لب بسته بود - جام جم
کنایه از دهان اوست که چون جام جم گویای اسرار بود - یا آنکه جام جم را
میخنند باده پیمائی در نمی آورد و میگساری نمیکرد -

مہی داشت تابندہ چون آفتاب زبحران تب یافته رنج و تاب
 شکستہ جهان کام در کام او ۱ رسیدہ بنومبیدی انجام او
 دل شہ کہہ آیینہ بود پاک از آن دردمندی شدہ درد ناک
 بفرمود تا کار دانات روم خرامند نزدش زہر مرز و بوم
 مگر چارہ آن پریش کنند دل ناخوش شاہ را خوش کنند
 کسانی کہہ دربردہ محرم شدند در آن داوربگہ فراہم شدند
 در آن تب بسی چارہا ساختند ۲ نقش را ز تابش نپرداختند
 نہ آن سرخ سیب از تبش گشت ۳ نہ زابروی شہ دور گشت آن گرہ
 از آنجا کہ شہ دل در او بستہ بود ۴ ز تیمار بیمار دلخستہ بود
 فرود آمد از تخت و بر شد بام کہ شوریدہ کمتر پذیرد مقام
 یکی لحظہ پیرامن بام گشت نظر کرد از آن بام بر کوہ ودشت
 در آن بستی از بام قصر بلند ۵ شبان دید و دریش او گوسفند
 ہمایون یکی پیر با فر و ہوش ۶ کلاہ و سرش ہر دو کافور پوش
 در آن دشت میگشت بی مشغلہ گمش در گیاروی و گہ در گلہ
 دلش زان شبان اندکی برگشاد کہ زیبا منش بود وزیرک نہاد
 فرستاد کارندش از جای بست ۷ بر آن خسروی بام عالی نشست

(۱) یعنی جهان کام دل و آرزوی او را در دہانش شکستہ و نگذاشتہ بود بدیش برسد۔

(۲) یعنی تب او را دوسدد علاج برآمده ولی تب و سوز تب را دور نتوانستند کرد۔

در آن بت - نسخہ (۳) تبش - سوزش و گرمی تب (۴) تیمار اینجا غمخوار بست۔

(۵) در آن بستی از بام حصن بلند - نسخہ

(۶) یعنی سرش از موی سپیدہ کافور پوشیدہ و کلاہش ہم کہ موی سپیدہ باشد از سپید رنگی

کافور پوش بود۔ کلاہ سپید - شاید علامت پرهیزگاری بودہ - ہمانا یکی پیر - نسخہ

(۷) یعنی بفرمود تا پیر را از دشت بست بر آن بام خسروی عالی نشست دہند ۔

۱	شبان را خواندن سرافراختند	۱	رفیقان بفرمان شه تاختند
۴	سراپرده دید بر اوج ماه	۴	درآمد شبانه بنزدیک شاه
۳	نمودار فالش بلند اختر است	۳	خبر داشت کان سد اسکندر است
۵	دیگر خدمت خسروان کرده بود	۵	زمین بوسه دادش که پرورده بود
	بگستاخیش نکست چند راند		پس آنگاه شاهش بر خویش خواند
	فرو خوان بمن بر یکی سرگذشت		بدو گفت کر قصه کوه و دشت
	مگر خوش کنم دل با موزگار		که دلتنگم از گردش روزگار
	بتاج تو عالم عمارت پذیر		شبان گفت کای خسرو تخت گیر
	ز تاج سرت چشم بد دور باد		ز تخت زرت ملک بر نور باد
•	ز بهر چه برخاطر آرد غبار		نخستم خبر ده که تا شهریار
	سخن گفتن او بدان در خورد		بدان تا سخن گو بدان ده برد
۶	که آن قصه را باز جست اصل و بن	۶	پسندید شاه از شبان این سخن
	سخن چون بیابانیان سرسری		نگفت از سرداد و دین پروری
	شبان چون شد آگاه ز راز نهفت		بدو حال آن نوش لب باز گفت

(۱) رفیقان - پاسبانان (۲) شبانه - بفتح و ضم اول - چوپان و بفتح اول بمعنی مطلق نگهبان آمده (۳) یعنی شبان خبر داشت که آن سراپرده سدی است که اسکندر ساخته و برافراخته است و نمودار و نمونه فال آن سراپرده برای هر کس که در آن راه یابد بلند آخری و سعادت است. شاه اسکندر است - بلند اختر است - نسخه

(۴) یعنی چون بخدمت شاهان دیگر پرورده شده و ادب آموخته بود زمین آب را بوسه داد. (۵) یعنی گفت نخست مرا خبر ده که غم و اندوه تو از چه بابت است تا مطابق و درخور آن سخن بگویم و بیابانی و برانی و بیهوده سخن نگویم.

(۶) دو بیت یعنی شاه این سخن را که شبان چون بیابانیان سخن بیهوده گفت و حقیقت قصه را باز جست پسندید.

دگر باره خاک زمین بوسه داد وزان به دعائی دگر کرد یاد
افسانه گوتی شبان

چنین گفت کانگه که بودم جوان	نکردم بجز خدمت خسروان
ازان بزم داران که من داشتم	۱ وزایشان سر خود برافراشتم
ملك زاده بود در شهر مرو	۲ بهی طلعتی چون خرامنده سرو
سهی سرو را کرده بالاش بست	دماغ گلی از خوب روئیش مست
عروسی ز پاتین پرستان او	۳ کزو بود خرم شبستان او
شد از گوشه چشم زخمی نزنند	تب آمد شد آن نازنین دردمند
دران تب که جز داغ دودی نداشت	۴ بسی چاره کردند و سودی نداشت
سهی سرور زنده چون بید گشت	بدان حد کزو خلق نومید گشت
ملك زاده چون دید کان دلستان	بکار اجل گشت همداستان
از آن پیش کان زهر باید چشید	۵ از آن نوش لب خویشتن در کشید
ز نومیدی او بی بکارگی	گرفت از جهان راه آوارگی
دران ناحیت بود از اندیشه دور	۶ بیابانی از کوه و از یشه دور
بسی وادی و غار ویران دراو	۷ کینام پلنگان و شیران در او

(۱) یعنی از جمله پادشاهان و بزرگان بزم انگیزی که من داشتم و بسبب آنان سرفرازی یافتم . (۲) بهی - روشن (۳) پاتین پرست - خدمتگار . (۴) یعنی در آتش آن تب که تن را داغ میکرد ولی دود نداشت . استثناء منقطع است
(۵) یعنی پیش از آن که زهر مرك عروس و فراق معشوقه را بچشد برای خود کشی راه فرار و آوارگی از دیار پیش گرفت (۶) یعنی در آن ناحیت دور از اندیشه که اندیشه از بیم بگرد او نمیکشت بیابانی بود که نه کوه داشت و نه یشه .
(۷) کینام - بضم اول آرامگاه حیوانات .

- دران رستنی را نه بیخ و نه برک ۱ بنام آن بیابان بیابان مرک
کسی کوشدی ناامید از جهان در آن محنت آباد گشتی نهان
ندیدند کس را کز آن شوره دشت بمأوا گه خویشتن باز گشت
ملک زاده زانده آن رنج سخت ۲ سوی آن بیابان گرائید رخت
رفیقی وفا دار دیرینه داشت که مهر ملک زاده درسینه داشت
خبر داشت کسان شاه اندوهناک در آن ره کند خویشتن را هلاک
چو دزدان ره روی را باز بست سوی او خرامید تیغی بدست
بشناخت بانگی بر او زد بلند ۳ بر او حمله برد و او را فکند
چو افکنده بودش چو سرور روان فرو هشت برقع بروی جوان
سوی خانه خود بیک ترکتاز ۴ بچشم فرو بستش آورد باز
نهمانخانه داشت در زیر خاک نشانده در آن خانه اندوهناک
یکی ز استواران بر او برگماشت ۵ کز و راز پوشیده پوشیده داشت
آبی و نانی قناعت نمود وزین بیش چیزیش رخصت نبود
ملک زاده زندانی و مستمند دل و دیده و دست هر سه بیند
فروماند سرگشته در کار خویش ۶ که نارفته چون آمد آنرا پیش
جوانمرد کو بود غمخوار او کمر بست در چاره کار او

(۱) یعنی بیخ و برک هیچگونه گیاه و درختی در او از بی آبی نبود و نماش بیابان مرک بود. (۲) گرائید رخت - یعنی رخت وجود خود را برای مرک بدان بیابان برد.

(۳) بشناخت - یعنی بطریق ناشناس (۴) فرو بستش - مخفف فرو بستاش میباشد. (۵) استوار - اینجا بمعنی امین است. یعنی یکی از امینان خود که آن راز گرفتاری ملک زاده را از ملک زاده پوشیده میداشت بخدمت او برگماشت. (۶) یعنی حیران ماند که چگونه راه اجل را نرفته آن گرفتاری برایش پیش آمد. چون آمد آن حال پیش - نسخه

دش را بصد گونه شربت نواخت	عروس تبش دیده را چاره ساخت
گرانمایه را داشت یکچند پاس	طبیعی طلب کرد عات شناس
از آن تاب و آن تب یکباره رست	بر برخ ز درمان آن چیره دست
تماشا طلب کرد و شادی نمود	همان آب و رنگش در آمد که بود
درای دل خویش را باز جست	چو گشت از دوا یافتن تندرست
ملك زاده را جوید از بهر مهر	جوانمرد چون دید کان خوبچهر
یکی بزم شاهانه ترتیب کرد	شبی خانه از عود پر طیب کرد
نشانده آن گل سرخ را بر کنار	چو آراست آن بزم چون نو بهار
۱ مہی از دم اژدها رسته را	شد آورد شاه نظر بسته را
در آن بزمگه بردو بنواختش	ز رخ بند برقع بر انداختش
می و مجلس و نقل و معشوقه دید	ملك زاده چون یک زمان بنگرید
همش حور حاصل شده هم بهشت	از آن دوزخ تنک تاریک زشت
۲ بود شرح از این بیش نامجرمی	چگویم که چون بود ازین خرمی

۳ بهمنز رمیده بر آورد هوش	شه نشه چو گفت شبان کرد گوش
۴ کزان پیر پخته می خام یافت	بر آسود از آن رنج و آرام یافت

(۱) یعنی بسوی جایگاه شاه شد و شاه چشم بسته را که مانند ماهی بود که از دم اژدهای مرك رسته باشد بدان بزمگاه آورد. در افسانه های قدیم گرفتن ماهر از بلعیدن اژدهای فلکی میدانسته اند .

(۲) یعنی اگر شرح حال او را بامعشوق بیش ازین باز گویم که چه بود و چه گردنست بآن معشوق، نامجرمی کرده و رازش را فاش ساخته ام . (۳) شهشه چو این گفته را - نسخه (۴) می خام - در برابر می پخته است که بعضی از علمای تسنن حلال دانسته اند و در پیش می خام خوب نیست .

درین بود خسرو که از بزم خاص ۱ برون آمد آوازه بر خلاص
 که آن مهر بان ماه خسرو پرست باقبال شه عطسه داد و رست
 شبان چون بشه نیکخواهی رساند مدارای شاهش بشاهی رساند
 کسی را که با کی بود در سرشت چنین قصه ها زو توان درنوشت
 هنر نابد از مردم گوهری چونور از مه و تابش از مشتری
 شناسنده گر نیست شوریده مغز ۲ نه ره شناسد ز دینار نغز
 کسی کو سخن باتو نغز آورد بدل بشنوش کان زمغز آورد
 ربانی که دارد سخن ناصواب بخاموشیش داد باید جواب

افسانه ارشمیدس با کنیزك چینی

مغنی نامه

مغنی یکی نغمه بنواز زود ۳ کن اندیشه در مغزم افتاد دود
 چنان بر کش آن نغمه نغز را که ساکن گنی در ساین مغز را

داستان

هم از فیلسوفان آن مرز و بوم چنین گفت پیری زبیران روم
 که بود از ندیمان خسرو خرام ۴ هنر پیشه ارشمیدس بنام
 ز یونانیان محتشم زاده ندیده چواو (چنو) گیتی آزاده

(۱) در بیت یعنی اسکندر هنوز سرگرم سخن با پیر شبان بود که از بزم گاه
 خاص و حرم وی خبر خلاصی کنیز ماهروی فرا رسید. و گفتند آن ماه خسرو پرست
 عطسه زد و از تب و تاب آزاد شد. از بام خاص - نسخه
 (۲) نه ره - زرقاب و ناروا. یعنی صراف شناسنده اگر شوریده مغز و دیوانه
 نباشد زرنه ره را از دینار نغز باز میشناسد. (۳) مغنی یکی رود بنواز (بنمای)
 زود نسخه.

(۴) یعنی یکی از ندیمان که در پیش و خرامیدن خسروانه داشت و با کبریا و عظمت
 و دوات و مال بود. یا آنکه در بزم خسرو خرام و رفت آمد داشت

خزینه بسی داشت خوبی بسی	بیوان نبذ خوبتر زو کسی
خردمند و بارای و فرهنگ و هوش	بتعلیم دانا گشاینده گوش
ارسطوش قرزند خود نام کرد	۱ بتعلیم او خانه بدرام کرد
سکندر بدو داد دیوان خاص	۲ کزو دید غمخوارگان را خلاص
کنیزی که خاقان بدو داده بود	۳ بروس آن همه رزمش افتاده بود
بدان خو بروی هنر پیشه داد	۴ هنر پیشه را دل باندیشه داد
چو صیاد را آهو آمد بدست	نشد سیر از آن آهوی شیر مست
بدان ترك چینی چنان دل سپرد	۵ که هندوی غم رختش از خانه برد
زمشغولی او بسی روزگار	نیامد بتعلیم آموزگار
سراینده استاد را روز درس	۶ ز تعلیم او در دل افتاد ترس
که گوئی چه رازد هنر پیشه را	چه شورید در مغزش اندیشه را
بتعلیم او بود شاگرد صد	که آموختندی ازو نیک و بد
اگر ارشمیدس نبود بجای	۷ نود نه بدندی بدو رهنمای

(۱) بدرام - خرم و آراسته . (۲) یعنی دیوان خاص عدالت را بدو داد زیرا غمخوارگان پناهنده از ستم را باعث خلاصی و آزادی از غم و ستم بود. (۳) کنیزك که خاقان - نسخه (۴) یعنی دل مرد هنر پیشه را اسیر اندیشه عشق کرد . (۵) یعنی چنان بدو دلداد شد که هندوی سیاه غم از خانه دلش رخت خود را بیرون برد . یا آنکه هندوی غم عشق رخت صبوری ارشمیدس را از خانه دل برد .

(۶) دوبیت یعنی استاد را روز درس که ارشمیدس حاضر شد و تعلیم او ناقص ماند در دل چنین بیم و هراس راه یافت که آیا این متعلم هنر پیشه را چه شد که فکر و اندیشه در مغز او شوریده و پریشان گشت .

(۷) چهار بیت یعنی اگر ارشمیدس در حوزه درس بجای نبود و نود و نه شاگرد دیگر رهنما شده از تدریس و سخن او بودند استاد سراینده را سخن بسته میشد و تدریس نمیتوانست کرد و اگر ارشمیدس بکتنه حاضر بود ضمیر ا. ا. د سخن گوی کشاده میشد و تدریس میکرد زیرا يك نیوشنده و متعلم و مستمع دانا بهتر از صد نابخرد سخن ناهم است. رهنمای - اینجا معنی مفعولی دارد.

سراینده را بسته گشتی سخن	کزان سکه نبود نقش کهن
و گر بودی او يك ته یاد گیر	سخن گوی را بر گشادی ضمیر
نیوشنده یکن کـه بخرد بود	ز ناخردان بهتر از صد بود
هنر پیشه را پیش خواند اوستاد	که چونست کز ما نیاری تو باد
چه مشغولی از دانشت باز داشت	بیی دانشی عمر نتوان گذاشت
چنین باز داد ارشمیدس جواب	۱ که بر تشنه راه زد جوی آب
مرا بیشتر زانك بنواخت شاه	۲ بمن داد چینی کنیزی چوماه
جوانی وز انسان تی خوبچهر	بدان مهربان چون نباشم بهر
بدان صید وامانده ام زین شکار	که يك دل نباشد دلی دردو کار
چو دانست استاد کان تیزهوش	بشهوت پرستی بر آورد جوش
بگفت آن بر بروی را پیش من	بسیاید فرستاد بی انجمن
بینم که تاراج آن ترکتاز	ترا از سر علم چون داشت باز
شد آن بت پرستنده فرمان پذیر	فرستاد بت را بدانای پیر
بر آمیخت دانا یکی تلخ جام	۳ که از تن برون آورد خلط خام
نه خلطی که جانرا گزایش کند	ولی آنکه خون را فزایش کند
پرداخت از شخص او مایه را	دوتا کرد سرو سهی سایه را
فضولی کز آنمایه آمد بزیر	بطشتی در انداخت دانا دلیر
چو بر کرد از اخلاط آنمایه طشت	بت خوب در دیده ناخوب گشت

(۱) که بر تشنه ره زد همی جوی آب - نسخه (۲) سه بیت یعنی بهتر و بیشتر از تمام نوازشهای شاه بمن اینست که کنیز کی چینی بمن داد چون من جوانم و آن بت خوبچهرست ازین سبب بالومهرورزیده و بصید آن آمو از شکار کردن علم و حکمت بازمانده ام زیرا دلی که دردو کار باشد در هیچکاری کدله نیست و از عهده بر نمی آید . (۳) پنج بیت یعنی دارویی ساخت که خلط خام خون افزا و جانگزارا از بدن بیرون می آورد و بدان دارو فضولاتی که مایه خوش روئی و خوبی بود از بدن کنیزك پرداخت و در يك طشت در انداخت و چون طشت از آن اخلاط پر شد بت خوبچهر زرد رنگ و ناخوب شد

طراوت شد از روی و رونق زرنك ۱ شد از نقره زیقی آب و سنك
 بخواند آن جوان هنرمند را بدو داد معشوق دلنبد را
 كه بستان دلارام خود را بنام جوانمرد چون در صنف شنگریست
 كجا آنكه من دوستارش بدم ۲ همه ساله در بند كدارش بدم
 بهرمود دانا كه از جای خویش بیارندش آن طشت پوشیده پیش
 سر طشت پوشیده را برگرفت ۳ دران داوری ماند گیتی شگفت
 بدو گفت کاین بد دلارام تو! ۴ بدین ابدو بود مشغولی کام تو!
 دلیل آنكه تا یكسر این كنیز از این بود پر بود پیش عزیز
 چو این مایه در تن نمیدانیش بصورت زن زشت میخوانیش
 چه باید ز خون خلط پرداختن ۵ بدین خلط و خون عاشقی ساختن
 مریز آب خود را در این تیره خاك كز این آب شد آدمی تابناك

(۱) یعنی از نقره زیقی بدن كنیز آبرو و وزن و سنك و قیمت بیرون شد زیقی بودن - كنهیه از نرم بودن نقره بدن اوست . (۲) دوستدارش بدم - نسخه (۳) داوری اینجا بمعنی حكمت و فرق بین يك و ده گذاشتن است .

(۴) سه بیت یعنی استاد بدو گفت دلارام و معشوق تو این كثافات و خلط های طشت است و دلیل بر این سخن اینست كه تا بدن كنیز ازین اخلاط پر بود تو او را خوب دیده و دوست میداشتی و اکنون كه این مایه ازین وی دوشده او را زشت میخوانی . بدو گفت كاین بود دلدار تو بدین بود مشغولی كارتو - نسخه

(۵) خلط پس از آمیزش با خون بعقیده قدماء تشكیل بدن میدهد . پرداختن هم اینجا بمعنی زینت كردنست . دوبیت یعنی چرا باید بخلطی كه از خون زرنك و زیند یافته عشق باخت ، آب پشت كه آبروی تست در این تیره خاك مركب از خلط و خون مریز زیرا آدمی ازین آب تابناك و سرزنده است و خرم نهاد .

در این قطره آب ناریخته	بسی خرمیهاست آمیخته (انگیزخته)
چندین گنیزان وحشی نژاد	۱ مده خرمن عمر خود را بیاد
یکی جفت تنها (همتا) ترا بس بود	که بسیار کس مرد یکس بود
ازان مختلف رنگ شد روزگار	۲ که دارد پدر هفت و مادر چهار
چو يك رنگ خواهی که باشد پسر	چو دل باش يك مادر ويك پدر
چو دیدار شمعیدس که دانای روم	۳ چگونه کشید انگین را ز موم
بذری چنین بای او بوسه داد	وزان بس نظر سوی دانش نهاد
ولیکن دلش میل آنماه داشت	که الحق فریبده دلخواه داشت
دگر ره چوسبزی در آمد بشاخ	۴ سهی سرور اگشت میدان فراخ
بنفشه دگر باره شد مشکپوش	۵ سر نرگس آمد زمستی بجوش
گل روی آن ترك چینی شکفت	۶ شمال آمد و راه میخانه رفت
دل ارشمیدس در آمد بکار	۷ چو مرغان پرانده بر شاخسار

(۱) دویت یعنی خود را بکنیزان بی اصل وحشی مشغول مکن و جان خود را بیامده ترا يك جفت تنها یا جفتی که همتای تو باشد در اصل و نسب کافیست ، جفت و همسر بسیار بگیر زیرا مرد بسیار کس و دلاری جفت بسیار، یکس و بی جفت است .

(۲) دویت یعنی روزگار چون هفت پدر و چهار مادر دارد ازان هر روزی برنگی است تو اگر میخواهی فرزندت یگرنك و یگدل باشد او را از يك پدر و از يك مادر تهیه كن زیرا از کنیزان مختلف فرزند های مختلف رنگارنگ و ده دله پدید میآیند . (۳) یعنی چون دید که چگونه خون و خلط را مانند انگین و موم از هم جدا ساخت (۴) یعنی چون بار دیگر شاخ وجود کنیز سرسبز و میدان زیبائی سروسهی فراخ گشت . (۵) یعنی بنفشه وجود وی مشک پوشی و شکفتن و نرگس چشمش مستی و خوریزی آغاز کرد (۶) یعنی باد شمال ، صحت و تندرستی راه میخانه وجود او را رفقه و او را زیاده ساخت و میخوار گانرا اصلاحی میخواری در داد . (۷) پرانده در مرغزار - نسخه

ز تعلیم دانا فرو بست گوش	۱	در عیش (جشن) بگشاد بر ناز و نوش
بر یوار با آن پری چهره زیست		چه ایمن کسی کونهان چون پرست
عتاب خود استاد از او دور داشت		دلش را بدان عشق معذور داشت
چو بگذشت ازین داستان یکدو سال	۲	غزاله شد از چشم چینی غزال
گل سرخ بردامن خاک ریخت		سراینده بلبل زبستان گریخت
فرو خورد خاک آن پری زاده را		چنان چون پری زادگان باده را

قلک بیشتر زین که آزاده بود	۳	ازان به کنیزی مرا داده بود
همان مهر و خدمتگری پیشه داشت		همان کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخس ماه را	۴	فرس طرح کرده بسی (پیش) شاه را
خجسته گلی خون من خورد او	۵	بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمه نور کرد		ز چشم منش چشم بد دور کرد

(۱) یعنی خانه عیش و طرب را برای ورود ناز و نوش دوگشود .

(۲) دو بیت یعنی پس از يك دو سال آهو چشمی از چشم آن آهوی چینی دور شد و سرخ گل رخسارش بردامن خاک سر نهاد و بلبل سراینده وی که ارشمیدس یاجان وی باشد ازبستان عشق یابستان جسم وی گریزان شد

(۳) یعنی آسمان پیش ازین زمان که بامن روش آزادگان داشت و کجرو نبود مرا کنیزی داده بود ازان ~~کنیز~~ چینی بهتر

(۴) پیاده نهادن - کنایه از راه بر بستن است چون در شطرنج پیاده راه سواران را می بندد . فرس طرح کردن - کنایه از مات ساختن است . یعنی ماه رخسارش راه روشنی ماهرا بر بسته و بسیاری از شاهان جهان مات و مبهوت زیبایی او بودند

(۵) یعنی گلی بود که از شیر جان و خون من پرورده شده و جز من مرد ندیده و بگر بر من وارد شده بود .

۱	که گفتی که تا بود هرگز نبود	رباینده چرخ آنچنانش ربود
۲	چگویم خدا باد خشنود از او	بخشنود بی کان مرا بود از او
۳	که چون نوکنم داستان کهن	مرا طالعی طرفه هست از سخن
	عروسی شکر خنده قربان کنم	در آن عیدگان شکر افشان کنم
	ز حلوا گری خانه برداختم	چو حلوا ی شیرین همی ساختم
	دگر گوهری کردم آنجا نثار	چو بر گنج لیلی کشیدم حصار
	برضوان سپردم عروسی دگر	کنون نیز چون شد عروسی بسر
	چگونه کنم قصه روم و روس	ندانم که باداغ چندین عروس
	بدینداستان خوشکنم وقت خویش	به ار نازم اندوه پیشینه پیش

افسانه ماریه قبطیه

مطرب نامه

معنی ره باستانی بزب ۴ مغانه نوای مغانی بزب

(۱) یعنی آسمان از من اورا چنان ربود که گوئی تا چرخ بوده او هرگز نبود
 (۲) یعنی چون خشنودی من از اخلاق او از حد گفتن بیشتر همین قدر میگویم خدا ازو خشنود باد.
 (۳) پنج بیت یعنی مرا از سخن سنجی طالعی عجب است که هرگاه داستانی نو کرده
 و عروس نامه را به حجله طبع میآورم در عید و جشن شکر افشانی باید يك عروس قربانی
 بدهم چنانکه در خسرو و شیرین حلوا گری مانند آفاق که مادر محمد نظامی
 باشد از دست دادم و در لیلی و مجنون هم عروس دیگر قربانی کردم اینک هم این
 عروس را فدا ساختم . در لیلی و مجنون برای عروسی که از دست داده مرثیه سرایی
 نکرده و معلوم میشود بدان عروس تعلق بسیار نداشته ولی با آفاق مادر محمد نظامی
 چون بسیار علاقه مند بوده برای او مرثیه سرایی کرده و همچنین برای این عروس
 که نامش معلوم نیست .

(۴) دوبیت یعنی ای معنی راه و آواز و سرودهای مغانی زمان کهن را بنواز و نوای
 مغانی مانند مغان آغاز کن و من بینوا و برک را بنوای پیشه گرامی ساز و هوا
 و عشق سخنم را گرم کن .

من بینوا را بآن يك نوا گرامی کن و گرمتر کن هوا
داستان

گزین فیلسوف جهان آزمای	۱	سخن را چنین کرد برقع گشای
که قبطلی زنی بود درملك شام	۲	زمیری پدر ماریش کرده نام
بسی قلعه نامور داشته	۳	ز بیداد بدخواه بگذاشته
بدو گشته بدخواه او چیره دست		بکارش درآورده گیتی شکست
چو کارش زدشمن بجان آمده		بدرگاه شاه جهان آمده
بدان تابخواهدزشه دادخویش		شودخرم ازملك آباد (آزاد) خویش
بدستور شه برد خود را پناه	۴	بدان داوری گشت ازودادخواه
چو دیدش که دستور دانش پژوه		دهد درس دانش بهچندین گروه
از آن داد خواهی هراسان شده		بر او دانش آموزی آسان شده
دل از قصه داد و بیداد شست		بتعلیم دانش کمر بست چست
بخدمتگری پیش دانای دهر		برستنده گشت گستاخ بهر
ز دیگر کنیزان پائین برست	۵	جز او کس نشد محرم آبدست

(۱) کهن فیلسوف - نسخه (۲) یعنی يك زن قبطلی درشام بوده که بسبب امیری و بزرگی پدر او را ماریه نام نهاده بود (۳) دو بیت یعنی ماریه بسی قلعه های محکم نامی و مشهور داشته ولی از هجوم بدخواهان بیدخواه گذاشته و فرار کرده بود (۴) چهار بیت یعنی بدستور شاه که ارسطو باشد در آن حکم و داوری پناهنده شد و چون دید دستور چندین گروه را درس میدهد او هم درحالتی که از داد خواهی هراسان و دانش آموزی را طالب شده بود صحبت داد و بیداد مملکت خواهی را بیکسو نهاده و دل را از این قصه پاك کرده بتعلیم دانش پرداخت .

(۵) پائین پرست خدمتگذار . سه بیت یعنی از کنیزان خدمتگذار جز او هیچکس محرم اینکه آب بردست ارسطو بریزد نبود و استاد از شدت پرهیزگاری هرگاه ماریه صورت میگذارد چشم دیدار خود را برمی بست و از دست وی که آب لطافت از او میچکید جز آبی که بردست استاد فرود می آمد چیز دیگر را نمیدید

نظر بست هر گه که اورخ گشاد	نه برهین گاری که بود استاد
جز آبی که بردستش آمدندید	زدستی چنان کباب از او میچکید
۱ ز کافور او گشت کافور خوار	چوزن دید که استاد برهین گدار
هوای دلش گشت یکباره سرد	زمیلی که باشد زنان را به مرد
۲ بسامان شد از دانش اندوختن	منش داد در دانش آموختن
در دانش خویش بگشاد باز	ارسطوی دانا بدان دلنواز
۳ بسی گفتنیهای ناگفته گفت	بسی در بران در ناسفته سفت
یکایک خبر دادش از هر چه هست	از آن علم که اسان نیاید بدست
جولوحی ز هر دانشی در نبشت	زن دانش آموز دانش سرشت
که رسم نیارا بیارد بجای	سوی کشور خویشتن کرد رای
۴ بآیین خود برک راهی نداشت	بدان دآوری دستگامی نداشت
که بی گنج نتوان شدن شهریار	چو دستور دانا چنین دید کار
۵ با کسیر خود کردش اکسیر گر	بران جوهر انداخت اکسیر زر

(۱) یعنی چون آن زن قبلی دید که استاد از پیکر سپید کافور گون او کافور خوار شده و بترك شهوت گفته آتش شهوت اوهم خاموش شد . کافور خواری کتایه از ترك شهوتست .

(۲) یعنی طبیعت را بدانش آموزی باز داشت و از دانش سامان و سرمایه یافت . پشیمان شد از ازش اندوختن - نسخه غلط (۳) دوبیت یعنی بسا در حکمت و علم که بر آن در ناسفته بکرسفته و حل کرد و از آن علوم که هیچکس را باسانی بدست نمیاید او را آگاه گردانید . (۴) یعنی در جنگ و خصومت با دشمنان خود برای بجا آوردن رسم نیاکان و دریافتن امیری و حکمرانی دستگامی و سپاهی و لشگری نداشت و باندازه آیین و روش خود که روش امیرانه و شاهانه باشد برایش برک راه مهیا نبود

(۵) دوبیت یعنی استاد بر گوهر وجود ماریه اکسیر علم زرسازی در انداخت و با کسیر دانش و حکمت خود او را اکسیر گر ساخت و ماریه بسبب آن کیمیا آموزی امیر کشور خود و لقب نامه علم اکسیر گشت .

بدان کیمیا ماریه میر گشت	لقب نامه علم اکسیر گشت
چو از دانش خویش دستور شاه	۱ بگنجی چنان دادش آن دستگاه
بدستوری شه سوی کشورش	فرستاد با گنج و با لشکرش
شتابنده چون سوی کشور شتافت	۲ با هستگی مملکت باز یافت
چنان گشت مستغنی از ساو و باج	که برداشت از کشور خود خراج
با کسیر کاری چنان شد تمام	که کردی زربخته از سیم خام
زبس زر که آن سیمتن ساز کرد	در گنج برخا کیان باز کرد
چه زرد تر از وی آنکس چه سنک	که آرد زر بی ترازو و بچنک
ز لشکر کیش کس نیامد بدست	۳ که بر بارگی نهلی از زربست
بدرگاه او هر که سر داشتی	اگر خردی زین زر داشتی
زبس زر که بر زیور انباشتند	۴ سگان را بزنجیر زر داشتند
گروهی حکیمان دانش پرست	۵ ز اسباب دنیا شده تنگ دست
از آن گنج پنهان خبر یافتند	بدیدار گنجینه بشتافتند
نمودند خواهش بدان کان گنج	که درویشی آورد مارا برنج

(۱) دویست یعنی چون دستور شاه ماریه را از گنج اکسیر آن همه دستگاه داد بدستوری

و اجازت شاه او را با گنج و لشکر فراوان بسوی کشور خود برگردانید .

(۲) یعنی ماریه با هستگی و بی جنگ و خصومت از راه زربختی و سخاوت مملکت را

بدست آورد (۳) که بر بارگی نعل زرین نیست - نسخه

(۴) یعنی ازبس برای زینت و زیور خود زر تهیه کرده و بکار میبردند سگان

آنان هم زنجیر زر داشتند .

(۵) پنج بیت یعنی گروهی حکیمان تهی دست از گنجینه وجود ماریه آگاه شده و بدیداروی

شتافتند و گفتند ما از درویشی ببتک آمده ایم زیرا در جهان کسب و پیشه نداریم

و کار ما اندیشه حکمت و فکر علمست و بسبب نداشتن کسب بقوت يك روزه محتاجیم

نهائیم چون دیگواران پیشه	مگر در جهان کردن اندیشه
ز کسب جهان دامن افشاندیم	تقوت یحیی روز دوانده ایم
تواند که بلنوی علاج نواز	۱ گشاید بما بر در گنج باز
درآموزد از رای و تدبیر خویش	بما چیزی از علم اکبر خویش
جهان را چنین گنج گوهر بسیت	۲ کلید در گنج باهر کسیت
مگر قوت را چاره سازی کنیم	۳ ز خلق جهان بی نیازی کنیم
زن کنار پیرای روشن ضمیر	۴ بدان خواسته گشت خواهش پذیر
یکی منظری بود با آب و رنگ	۵ مقررش بر آورده از خانه سنگ
عروسانه پوشید بران جلوه گاه	۶ برندی سیه بسته بر گرد ماه
برآموده چون زر گش و مشک ید	۷ بوی سیه مهره های سید
صلیبی دو گیسوی مشکین کنند	۸ دو آن مهره آورده بایلیچ و بند
بنظرانگان گفت گیسوی من	۹ بینید در طاق ابروی من
نمودان اکسیر پنهانیم	بینید در صبح پیشانییم

(۱) دویت یعنی آیا آن باهر از راه عاجز تراز می تواند که در گنج علم اکبر را بر روی ما بگشاید و از رای و تدبیر عاقلانه بین خود بما از علم اکبر چیزی بیاموزد
(۲) یعنی جهان را ازین گونه علم اکبر بساو است و بسیار کسان کلید گنج اکبر که علم آن باشد در دست دارند چه ضرر دارد که ما هم از آن کلید داران باشیم
(۳) یعنی ماریه کاردان خواهش آنرا پذیرفت (۴) یعنی يك مظهر و کاخ بلند بود که از سنگ خاره بشکل مقرنس ساخته شده بود. مقرنس معروفست و آنرا آهوان هم گویند
(۵) یعنی بوی خود که مانند مشک ید سیاه بود مهرها و گویهای سفید مانند زر گش برآموده بود

(۶) یعنی دو گیسوی خود که چون دو مشکین کنند بود دو آن مهره ها جای داده و بشکل صلیبی از چپ و راست خود بند و گره بسته بود. دو گیسو چومشکین کند - نسخه

(۷) دویت یعنی بحکیمان نظاره کننده گفت در طاق ابروی من بگیسوی من بنگرید و در صبح یاصحن پیشانییم نمودار علم اکبر را بینید. بینید در صحن پیشانییم - نسخه

نیوشتند گاندا دران دآوری	۱	غلط شد زبان زان زبان آوری
یکی گفت اشارت بدان مهره بود		که شفاف و تابنده چون زهره بود
یکی راز پوشیده از موی جست		که آن مهره باموی دید از نخست
گرفتند هر يك پی آن پیشه را		خلافی بدید آمد اندیشه را
از آن قصه هر يك دمی می شمرد		بفرهنگ دانا کسی پی نبرد
دگر روز خواهش بر آراستند		در آن باب فصلی دگر خواستند
بر روی بر طاق منظر نشست		نشانند آن قتی چند را زیر دست
سخن رانده از گنج در خواسته	۲	چو سر بسته گنجی بر آراسته
حدیث سر کوه و مردم گیا	۳	که سازند از او زیر کان کیمیا
همان سنگ اعظم که کان ز رست		سخن بین که چون کیمیا پرورست
پوشیدگی کرده رمزی بدید	۴	دراو آهین قفل زرین کلید
بدانا رسید این سخن گنج یافت		بنادان رسید آنده ورنج یافت

(۱) چهار بیت یعنی حکیمان نیوخته وادوان حکمت بسبب زبان آوری و سخن رمز پردازی ماریه سخن ساریه غلط شد و همه بغلط افتادند یکی از آنان گفت اشارت وی بدان مهره سپید بود واصل کیمیا آنست دیگری گفت اشارت وی بمری سیاه بود و هر يك مطابق فهم خود پیشه کیمیا را پی و دنبال گرفتند و اندیشه و افکار آنان مختلف گردید

(۲) یعنی از گنج کیمیائی که درخواست بودند سر بسته و رمز سخن گفت. سخن رانده از گنج و از خواسته - نسخه غلط

(۳) چهار بیت یعنی بار دیگر ماریه سر بسته و برمز از سر کوه و مردم گیا و سنگ اعظم حدیث کرده که زیر کان از کیمیا میسازند و بین که سخن ماریه چگونه کیمیا پرور شد و چگونه این رمز را پوشیده بیان کرده که پس از آن هر کس دانا بود از آن رمز گنج یافت و هر کس نادان بود رنج دید. مردم گیا - گیاهی است بشکل آدمی.

(۴) در آهین قفل زرین کلید - نسخه

گران کیمیارا گهر در گیاست ۱ گیای قلم گوهر کیمیاست
 از آن (ین) کیمیا با همه چربدست دریتی نه چندانکه خواهندست
 کسی را بود کیمیا در نورد که او عشو کیمیاگر نخورد
 افسانه خراسانی و قریب دادن خلیفه

شنیدم خراسانی بود چست ۲ بغداد شد چون شدش کارست
 دمی چند بر کار کردای شکفت ۳ خراسانی آمد دمش در گرفت
 از آن دم که اهل خراسان کنند بغدادیان بازی آسان کنند
 هزارش عدد بود مصری چوموم ۴ زری کسان چنان زر نیاشد بروم

(۲) سه بیت یعنی اگر کیمیارا اصل و گوهر چنانچه ماریه گفته در گیاه زمین است
 مقصود وی گیاه قلم نگارنده و سخن سنج است و از آن کیمیا تمام سخنوران
 چربدست بهره ورنند و بیدریغ هر چه بخواهندست و کسی کیمیا ی عقل را در تصرف دارد
 که قریب کیمیا گران را نخورد مانند خلیفه که از خراسانی قریب خورد و کیمیا کرد
 از لاف زن و سخن سنج را از سخن ناشناس فرق بگذارد - از این آیات معلوم میشود
 که نظامی منکر کیمیا گران بوده و آنان همه را شاید میداند .

(۴) یعنی خراسانی چالاک و زیرکی چون کار معیشتش سست شد برای تحصیل زر
 و سیم بغداد آمد

(۳) دم اینجا بمعنی افسونست - دو بیت یعنی آن خراسانی در بغداد افسونی چند بکار
 برد و جای بسی شکفت است که دم افسون وی بخلیفه در گرفت اگر چه دم و افسون
 خراسانیان در بغداد همیشه کارگر بوده و با بغدادیان باسانی بازی کرده اند از قبیل برمکیان
 و ابومسلم و ظاهر نوالیمینین و دیگران

(۴) یعنی هزار دینار زر مصری داشت که مانند موم از شدت خالص بودن
 نرم بود . زر خالص نرم است و از آن سبب وقتی میخواهند آلات زرین بسازند ناچار
 باید چیزی بدان بیامیزند تا سخت شود و بتوان آلات را از او ساخت .

- بسوهان يكايك همه خرد سود ۱ بر آميختش با گلي سرخ زود
 وزان سرخ گل مهره چند ساخت با آن مهره ها اين كه چون مهره باخت
 ببطاري آن مهره ها بر شمرد به مهر خود آن مهره اورا سپرد
 كه اين مهره در حقه نه براز زهي مهره دزد وزهي مهره باز
 بديناري اين بر تو بفروختم ۲ وزو كيسه سود بر دوختم
 چو وقت آيد اين را كه داري برنج بده باز خرم زهي كان گنج
 پيرسيد عطار گلبن را چه نام ۳ به گفتا طبر (تبر) يك سخن شد تمام
 زدن كان عطار چون باف گشت باف سونگري كه با ساز گشت
 بدار الخلافه خير باز داد ۴ كه اكسيري آمدست اوستاد
 منه واصل كيميا در نهفت بگوهر شناسي گم نهفت جفت
 عملهاي من چون در آيد بكار يكي ده گند ده صد و صد هزار
 درستي صدم داد بايد نخست كه گرد ده هزار از من آن صد درست
 همان استواران مردم شناس ۵ بمن برگمارند و دارند پاس

(۱) شش بيت يعني آن هزار عدد زر مصري را بسوهان خرد ساييد و با گلي سرخ باهم بر آميخت و چند مهره سرخ رنگ ساخت و بدان مهره ها مهره دزدی و حقه بازی آغاز کرده پيش عطاري آمد و آن مهره هارا دوپيش چشم او شمرده در ظرفي سر بهر بدو باز سپرد و گفت اين مهره هارا پنهان بدار مهره دزد - کسی كه دوبازی شطرنج با نزد مهره های حریف را بدزدد - مهره باز - حقه باز كه بوالعجب و چشم بند هم ميگویند -

(۲) دوبيت يعني اين مهره هارا بيگديتار فروخته و از اين معامله برای تو كيسه سودی ميدوزم و چون موقع رسد اين مهره را كه بوحمت نگاه داشته يك ديوار بده ديوار از تو باز پس ميخرم
 (۳) يعني عطار پيرسيد كه نام اين مهره ها چيست گفت نامش (طبريك يا تبريك) است و سخن را همین جا تمام كرد و رفت
 (۴) بدار الخلافه خرد دوازده كه استاد اكسيري آمد فراز - نسخه (ه) درست - زمسكوك . يعني صد ديوار و زرين بدهيد و هزار ديوار باز ستايند .

(۶) استواران امينان . سه بيت يعني از طرف خليفه امينان مردم شناس بمن بگماريد و اگر دويد در كيمياء است عجب دارم بمن حرف و ايرادي نداشته باشيد و اگرديد راست نگفته ام سرما در طشت ببريد .

نگر آید ز منی دستکاری شگرف	نیارند بامن در این کار حرف
و گر خواهم از راستی در گذشت	ز من خون و سرو و شمانیغ و طشت
خلیفه چو اکسیر سازی شنید	۱ بهشوه زری داد و زرقی خرید
با فسون و روباهی آن شیر مرد	زر بخته را بر می خام خورد
چوده گانه ماند از ان زر بجای	۲ دران دستکاری بیفشرد پای
یکی کوره - اخت چون زر گران	زهر داروئی کرد چیزی دران
فرستاد در شهر بالا و بست	طبر (تبر) يك طلب کرد و نامد بدست
هم آخر رقیبان آن کار (بار) گاه	بعطار پیشینه بردند راه
گل سرخ اورا بدینار فرود	خریدند و بردند نزدیک مرد
خراسانی آن مهره ها کرد خرد	۳ نمود آشکارا یکی دستبرد
بکوره در افکند و آتش دمید	بجا ماند زر و ان دگرها رمید
سیبکه فرو ریخت در نای تنك	بر آمد زر سرخ با قوت رنگ
بگوش خلیفه رسید این سخن	که نقد (زر) نو آمد ز کان کهن
زری دید با سود همرا شده	۴ دران کدخدائی یکی ده شده

(۱) دویت یعنی خلیفه چون اکسیر سازی یا عشو خراسانی را شنید زری چند داد و زرق و مگری چند را خریداری کرد و آن شیر مرد خراسانی با فسون و حبله و روباهی آن زرها را پخته بیفش را به صرف می خام رسانید . (۲) پنج بیت یعنی چون از ان زرها ده دینار باقی ماند بدستکاری کجیا و زرق خود پای افشرد و کوره ساخت و چندین دارو در آن کوره ریخته و انگاه در طلب طبر يك یا تبر يك فرستاد و جانی یافت نقد جز در دکان همان عطاری پس از او خریده و آوردند . یکی کوره بست چون زر گران - نسخه (۳) سه بیت یعنی خراسانی مهره های طبر يك را خرد کرده و در کوزه ریخت پس گل سرخ ها در آتش سوخت و هزار دینار زر مصری که خرد دران گلهاتبعیه کرده بود باقی ماند و انگاه در قالب و نای تنك سیبکه و شوشه فرو افکند و مقدار هزار دینار شوشه زر سرخ از نای تنك بیرون آورد .

(۴) دویت یعنی خلیفه چون دید زری که بخراسانی داد با سود فراوان و بر گشته و بسبب کدخدائی مرد خراسانی یکی برده سود حاصل شده بامید در یافتن کنج های پر گوهر اورا بسی نوازش کرد .

بامید گنجی چنان گوهری	بسی کرد با او نوازش گری
از آن معزی زر مصری عیار	فرستاد نزدیک او ده هزار
که این را بکار آورای نیک رای	۱ که من حق آن بانو آرم بجای
کشند استواران ما از تو دوست	که نزدیک ما استواریت هست
دران آزمایش چو چست آمدی	بمیزان معنی درست آمدی
خراسانی آن گنج بستد بناز	۲ چو هندو کمر بست بر ترکناز
گریزان ره خانه رایبی گرفت	۳ شبی چند با عاملان می گرفت
بخفت و بخفتن بخسباندشان	چو برخاست برخاک بنشانندشان
ستوران تازی غلامان کار	باندازه بخريد و بر بست بار
براهی که دیده نشانش ندید	چنان شد که کس در جهانش ندید
خلیفه چو آگاه شد زین فریب	که برد آن خراسانی آن زروزیب
حدیث طبریک بیاد آمدش	۴ جز آن هر چه بشنید باد آمدش
خبر باز جست از طبریک فروش	بخندید کان طنزش آمد بگوش
طبریک چو تصحیف سازد دیر	۵ پیاموز معنی و معنیش گیر

(۱) سه بیت یعنی این ده هزار دینار زر مصری کامل عیار را بکار کیمیا بپرتاصد هزار حاصل شود و من حق این زحمت را بشو خواهم داد و امینان و استواران ماهم دیگر بانو کازی ندارند زیرا در امتحان اول کاز تو درست درآمد. زر مصری - در کامل عیاری و یغشی معروف بوده. دران آزمایش که چست آمدی - نسخه (۲) سه بیت یعنی خراسانی باناز و غمزه آن زرا گرفت و چون هندوی دزد بر ترکناز و فرار کمر بر بست و راه خانه خود را که خراسان باشد پی برگرفت و گریخت و نخست چند شبی با استواران و عاملان خلیفه می گساری کرده و بخفت و از خفتن خود آنانرا مطمئن و خواب کرده و خود شبی از خواب برخاست و رفت و آنانرا یخاک نیرنگ خود بر نشانید (۳) گریزان ره خانه رای گرفت - شبی چند با عاملان (عاقلان) می گرفت - نسخه (۴) یعنی جز حدیث (طبریک یا تبریک) هر چه از خراسانی شنیده بود همه را بیهوده دانست و طبریک فروش را پیدا کرد کیفیت طبریک را پرسید و چون ازان طنز و افسون آگاهی یافت بخنده افتاد (۵) اگر کلمه طبریک باشد مطابق بعضی نسخ تصحیف آن (یک طنز) میشود و بکلمه طنز در بیت بالا هم اشارت رفته و اگر تبریک باشد تصحیف آن نیرنگ میشود. پیاموز معنی - یعنی اهل معنی شو و معنی تصحیف را دریاب.

هرافسون کز افسونگری بشنوی نگر تا بافسون او نگروی
 در این داوری هیچکس دم نزد ۱ که در بازی کیمیا کم نزد
 بازگشت فسانه

سکندر یونان خبردار شد که بر گنج زر ماریه مار شد
 بشه باز گفتند کان ماده شیر بصیدا فکنی گشت خواهد دلیر
 زنی کار دانست و سامان شناس نداند کسی سیم او را قیاس
 ز پوشیده گنجی خبر داشتست بآب گنج گیتی بینداشتست
 بافسونگری سنک را زر کند صدف ریزه (پاره) را لؤلؤ تر کند
 از آن بیشتر گنج زر ساختست که قارون بخاک اندر انداختست
 گرش سر نبرد سر تیغ شاه جهان زود گیرد بگنج و سپاه
 سپاه آورد دشمنان را برنج سپاهی نگرود مگر گرد گنج
 بازار او شه شتابنده گشت ز گرمی چو خورشید تابنده گشت
 بتدیر آن شد کزان جان باک ۲ بتدیر دشمن بر آرد هلاک
 چو از آتش خشم شاهنشهی بدستور دانا رسید آگهی
 بسیچید بر خدمت شهریار ۳ بسی چربی آورد با او بکار
 که آن زن زنی بار ساگوهرست جهانجوی را کمترین جا کرست
 کمر بسته است در ملک شام بگوهر کنیز و بخدمت غلام
 بسی گشت چون چاکران گردمن ۴ بچندین هنر گشت شاگرد من
 منش دل بدانش بر افروختم نهانی دراو (بدو) چیزی آموختم
 که چندان بدست آرد از برك و ساز ۵ که گردد ز خلق جهان بی نیاز

(۱) یعنی در جنگ و میدان کیمیاگری و اکسیر سازی هیچکس دم نزد و وارد نشد جز آنکه کم زنی ویدولتی و فقر نصیب او گردید - کم زدن اینجا بمعنی فقر ویدولتی است -
 (۲) کزان خاک (جای) پاک - نسخه (۳) بسیچید - یعنی تهیه کرد - کمر بست بر خدمت -
 تصرف کا تب است (۴) بچندین هنر هست شاگرد من - نسخه (۵) که چندان بدست آورد برك و ساز - نسخه

بر او طالعی دیدم آراسته ۱ خبر داده از گنج و از خواسته
 جزا و هر که این صنعت آرد بکار جزواری طالع مال سنج
 بهشیاری طالع مال سنج کنون کان کفایت بدست آمدش
 چوشه بوزش رای دستور یافت چو دستور گرد از دلی شه ربود ۲
 فرمود تا عذر شاه آورد زن کاردان چون شنید این سخن
 فرستاده را بر آراست کرد که چندین ترازوی گنجینه سنج
 چو بر گنج دادن دلش راه برد چو بر گنج دادن آتش کشد کینه را
 درم دادن آتش کشد کینه را نشانند ز دل خشم دیرینه را

افسانه نانوای بینوا و توانگری وی بطالع پسر

معنی نامه

معنی بیار آن نواای غریب نو آیین تر اثر ناله عندلیب

(۱) سه بیت یعنی چون در طالع ماریه چنان دیدم که از گنج و خواسته و کیمیا بهره ور
 میتواند شد از اسب بدو علم کیمیا آموختم و دیگران که دارای چنین طالعی نباشند
 علم کیمیا برای آنان فائده ندارد چون اصل کیمیا طالع است نه چیز دیگر و سبب طالع همیار ماریه
 مار گنج شده و بر سر گنج خفته است

(۲) دو بیت یعنی چون دستور که ارسطو باشد گرد کینه ماریه را ازدل
 شاه دور کرد قاصدی بسوی ماریه فرستاد که زودتر برای عذر خواهی و پوزش
 قاصدی در نزد شاه گسیل دارد (۳) دو بیت یعنی چون ماریه اسباب سفر قاصدا را
 مهیا کرد به همراه او گنج عظیمی برای شاه پیشکش فرستاد که چندین ترازوی
 گنجینه سنج یا ترازوی فکر گنجینه سنجان در یکجا آنهمه گنج ندیده بود .

نوائی که دروی نوائی بود ۱ نوائی نه کنز بینوائی بود
افسانه

خنبده چنین شد در اقصای روم ۲ که بی سیمی آمد زیبگانه بوم
بکم مدنی شد چنان سیم سنج که شد خواجه کاروانهای گنج
کس آگه نه کانگنج دریا شکوه زد ریا براو جمع شد یا ز کوه
یکی نامش از کان کنی میگشاد یکی تهمت ره زنی مینهاد
سرانجامش آزاد نگذاشتند بشاه جهان قصه برداشتند
که آمد تهی دستی از راه دور نه در کسه رونق نه در کسه نور
بتاریخ یکسال یا بیش و کم بدست آوریدست چندین درم
که گر شه گمارد بر آن ده دیر ۳ ز تفصیل آن عاجز آید ضمیر
یکی نانوا مرد بد بینوا ۴ نه آبی روان و نه نانی روا
کنون لعل و گوهر فروشی کند خرد کی در این ره خموشی کند
نه پیشه نه بازار گانی نه زرع ۵ چنین مایه را چون بود اصل و فرع
صواب آنچنان شد که شاه جهان از احوال او باز جوید نهان

(۱) قافیت نوا با بینوا بسبب اینکه بینوا شهرت ترکیبی دارد و بمنزله

کلمه واحد شده جایز است چنانکه در کتب عروض پیشین بدان تصریح کرده اند

(۲) خنبده مخفف خوانده شده میباشد گرچه در فرهنگها بمعنی خوب و پسندیده ضبط شده است .

شنبده چنان شد - نسخه . ایراد این افسانه برای اثبات این مطلب است که بدون طالع زرو

کیمیا میسر نمیشود چنانکه اگر طالع پسر نبود نانوا همیشه دچار بینوائی بود .

(۳) بر آن زردیر - نسخه غلط (۴) یعنی نانوائی بینوائی بود که روزگانه آبی درجوی

وی روان کرده و نه نانی برایش روا داشته بود . یکی ناتوان مرد بد - نسخه .

(۵) یعنی هیچ پیشه که زراعت بر آن بتواند وخت ندارد و سرمایه بی کاری را

چگونه ممکن است این همه اصل و فرع در کار باشد .

- جهاندار فرمود کان زاد مرد ۱ فروشويد ازدامن خویش گرد
 بخواست کند شاه را دستبوس
 درم دار مقبل بفرمان شاه
 درون رفت و بوسید شهرا زمین
 چو شاه جهانش جوان دید بخت
 جوا نبخت را خواندند ديك تخت
 بسی نيك و بد مرد را كرد ياد
 سخنها كزو گنج شايد گشاد
 كه مردی عزیزی و آزاد چهر
 بقرخندگی در تو دیده سپهر
 شنیدم چو اینجا وطن ساختی ۲
 كنون رخت و بنگاهت آنجا رسید
 بساید چنین گنج را دسترنج ۳
 اگر راست گفتی كه چونست حال
 و گر بردوغ افكی این اساس
 نبوشنده چون دید كز خشم شاه
 زمین بوس شه تازه تر كرد باز ۴
 ندیده جهان نقش بیداد تو
 چنین گفت كای شاه عاجز نواز
 و گرنه من اولی تر آیم بگنج
 زمن ایمنی هم بسر هم بمال
 سر و مال بستانم از تاسپاس
 بجز راستی نیست اورا پناه
 بنیکی شده در جهان یاد تو

(۱) دویت یعنی شاه فرمان داد كه آن آزاد مرد برای آنكه گرد نهمت

و هزنی و گنج جوتی را ازدامن خود فرو شوید درخلوت بدست بوسی شاه آمده
 و حقیقت را بگوید و نگذارد بشنعت و رسوائی از او حقیقت را بگویند

(۲) دو بیت یعنی شنیدم چون بدین شهر آمدی روزی بیکروزه خانواده خود را
 نمیتوانستی بردازی و اکنون رخت و اثاث بنگاه و خانه تو چندانست كه چندین كاروان
 از كشیدن آن عاجزند .

(۳) یعنی این گنج و ثروت كه توداری بگو بكدام دسترنج و زحمت بدست
 آوردی اگر بی دست رنج گنجی در جائی یافت شود من كه پادشاهم بآن گنج سزاوارترم
 (۴) چنین گفت كای شاه گردنفرافراز - نسخه

که گرجان بخواهی بیشت کشند	رعیت زدادت چنان دلخوشند
هم از داده تو هم از داد تست	مرا مال و نعمت زمین زاد تست
بگو تا برافشانم از جمله دست	اگر می پذیری زمین هر چه هست
زنم بوسه این خاک درگاه را	بکمتر غلامی دهم شاه را
بگویم که این آب چون شد بجوی	چو شه گفت کا حوال خود باز گوی
تهی دست بودم زهر برک و ساز	من اول که اینجا رسیدم فراز
گرفتم ره نانوایی بدست	دلم را غم بی نوائی شکست
که در کار و کسب وفائی نبود	وزان پیشه نیزم نوائی نبود
شود دخل بر نانوای خشک شاخ	بشهری که داور بود بی فراخ
ببی برگی آن برک می ساختم	ز هر سو سراسیمه می تاختم
قضارا شد آن زن زمین باردار	زنی داشتم قانع و سازگار
شدا ز مهر گر دنده یک باره مهر	بسختی همی گشت بر ما سپهر
شکینده با من یک نان خشک	زن پاکدامن تر از بوی مشک
به کشکینه گرمش آمد نیاز	چو آمد گه زادن اورا فراز

(۱) دویت یعنی اگر هستی و ثروت مرا می پذیری بگو تا از همه دست کشیده و بکمترین غلام شاه داده و درگاه شاهرا بوسه داده و بروم .

(۲) یعنی از پیشه نانوایی برک و نوائی نمی بردم زیرا کسب من وفا بمعیشت و مخارج نمی کرد یا آنکه رواجی نداشت . روا - اینجا بمعنی رواج است .

(۳) یعنی در شهری که داور و پادشاه عادل از عدالت پی فراخی و رزق بخشی کند درخت دخل نانوای خشک شاخ است . نانوادر موقع سختی و آشوب میتواند دخل ببرد نه در موقع عدل و آسایش . داور - اینجا بمعنی شاه عادل و پی فراخی - کنایه از فراوانی عدل و اراقت .

(۴) یعنی بسبب بی برک و نوائی برک و نوائی هر سو تاختم را برای خود می ساختم

(۵) دویت یعنی آن زن که پاکدامن تر از بوی مشک بود و بایک نان خشک با من سازگار چون وقت زادش فراز آمد بکشکینه گرم محتاج گردید . کشکینه -

در اینجا نوعی آرایش است - (۶) چو آمد گه زادن زن فراز - نسخه

- ز چیزی که دارد بخوردن بسیج ۱ نبودم بجز خون در آن خانه هیچ
 من وزن در آن خانه تنها و بس ۲ مرا گفت کی شوی فریاد رس
 اگر شوربائی بچك آوری ۳ من مرده را باز رنگ آوری
 و گرنه چنان دان که رفتم ز دست ۴ ستمگاره شد باد و کشتی شکست
 چو من دیدم آن نازنین را چنان ۵ برون رفتم از خانه زاری کنان
 ز سامان بسامان همه کوی و شهر ۶ دویدم مگر یابم از توشه بهر
 ندیدم دری کان نه در بسته بود ۷ که سختی بمن سخت پیوسته بود
 رسیدم بوی راه دور دست ۸ در و در گهی باز من گشته پست
 بسی گرد ویرانه کردم طواف ۹ شتابنده چون دیو در هر شکاف
 سرائی کهن یافتم سالخورد ۱۰ دری در نمشته بر او دو و گرد
 در او آتشی روشن افروخته ۱۱ بر او هیمة (عود) خروارها سوخته
 سیه زنگی دیدم آتش پرست ۱۲ سفالین سبویی پر از می بدست
 بر آتش نهاده لوبیدی فراخ ۱۳ نمک سود قره در او شاخ شاخ
 چو زنگی مرادید برجست زود ۱۴ بیچید بر (در) خود بگرد و دود

(۱) یعنی از چیزهایی که برای خوردن تهیه میتوان کرد بجز خون دل و غم و

غصه در خانه چیزی نبود . (۲) من وزن در آن خانه و هیچکس - نسخه

(۳) دو بیت یعنی اگر شوربائی بچك آوری مرا که برنگ مردگانم برنگ زندگان

خواهی در آورد و گرنه بدان که باد اجل ستمگار شده و کشتی عمر مرا خواهد شکست .

(۴) ز سامان بسامان بکوی و شهر - نسخه . (۵) یعنی تمام درهای امیدواری

بر روی من بسته و سختی بامن پیوسته بود .

(۶) دو بیت یعنی در آتشی روشن و فروزان بود که خروارها هیمة و چوب بر آن

سوخته شده و زنگی سیاهی چون آتش پرستان پهلوی آتش شسته سبوی باده در

دست داشت . (۷) لوبید - بفتح اول - ديك . یعنی ديك بزرگی بر آتش

نهاده و گوشت نمکسود (قدید) قره شاخ شاخ و قطعه قطعه در آن ديك گذاشته بود .

- ۱ بمن بانك برزد كه ای دیوزاد
تودزدی ومن نیز دزد این رواست ؟
- ۲ من از هون زنگی و تیمار خویش
فروماندم آشفته در کار خویش
- ۳ زبان بر گشادم بآیین زنك
دعا گفتم آوردم اورا بچنك
- كه از بینوائی و بیمایگی
گرفتم در این سایه (خانه) همسایگی
- جوانمردی چون توشیرافكنی
شنیدم بافسانه از هر تنی
- نخوانده بمهمان تو تاختم
۴ سر خویش در پایت انداختم
- مگر كز تو كارم بجائی رسد
در این بینوائی نوائی رسد
- چو زنگی زبان مرا چرب دید
وز آن گونه گفتار شیرین شنید
- از آنچرب وشیرین رها كرد حرب
۵ كه دشمن فریست شیرین و چرب
- بگفتا خوری باده دانی سرود ؟
بگفتم بلی یدش آورد رود
- از او بستدم رود عاشق نواز
۶ ز بی سازیش برده بستم بساز
- سر زخمه بر رود بگماشتم
سرودی فریبنده بر داشتم
- در آوردم اورا بانك و خروش
۷ چو دیگی كه از گرمی آید بجوش

(۱) دوبیت یعنی زنگی بر من بانك كای دیوزاده شبخون زدن برچونمنی را چگونه جرأت کردی یادگنی ، تودزدی ومنهم دزدم آیا چگونه رواست كه دزد بردزد شبخون برزد ، دزدی كردن دزد از مال دزدان دیگر خطاست .

(۲) تیمار - اینجا بمعنی حفظ و حراست است .

(۳) دوبیت یعنی بآیین لغت زنگیان زبان برگشاده و بدعا و زبان خوش دل اورا بچنك آورده و گفتم كه در سایه وجود تو از بینوائی و فقر همسایگی جسته و پناهنده شده ام نه از برای دزدی (۴) بمهمانیت تاختم - نسخه .

(۵) یعنی زنگی از آن چرب زبانی و شیرین سخنی من چنك را رها كرد زیرا چرب زبانی و شیرین سخنی مانند غذاهای چرب و شیرین دشمن فریب است .

(۶) یعنی از بی برلكوسازی و ناسازگاری روزگار زخمه بر ساز بسته و مطرب رود نواز آن زنگی شدم .

(۷) یعنی زنگی را مانند دیگی كه از آتش بجوش و خروش آید بخروش و رقص در آوردم .

- گهی خورد ریحانی زان سفال ۱ گهی کوفت پائی بامید مال
 زدم زخمه چند زنگی فریب برون بردم از جان زنگی شکیب
 حریفانه بامن درآمد بکار چو سرمست شد کرد راز آشکار
 که امشب در این کاخ ویرانه رنگ بامید مالی گرفتم درنگ
 دگر زنگی هست همزاد من که می خوردنش نیست بی یادمن
 یکی گنجیدان یافتیم از نهفت ۲ که هیچ اژدهایش بر سر نخفت
 مگر ما که هستیم چون اژدها زدل کرده آزریم هر کس رها
 بود سالی اکنون کزان کان گنج خویریم و نداریم خود را برنج
 من اینجا نشستم چنین بیهمال ۳ دگر زنگی رفته جویای مال
 ز گنجینه آن همه سیم و زر همانا که يك پشته مانده دگر
 چو امشب رسیدی تو همان ما روانست حکم تو بر جان ما
 بشرطی که چون آید آن ره نورد کشد گوهر سرخ و باقوت زرد
 تو در گنج کاشانه پنهان شوی شکینده چون شخص بیجان شوی
 که من در دل آن دارم ای هوشمند که آن اژدها را رسانم گزند
 هر آن گنج کارد بتنها برم بکنجی نشینم بتنها خورم
 ترا نیز از آن قسمتی بامداد دهم تادلت گردد از گنج شاد

(۱) ریحانی - کنایه از باده ریحانی و گلرنگست . یعنی گاهی از سبوی

سفالین باده ریحانی خورد .

(۲) سه بیت یعنی يك گنجیدان نهانی را یافتیم که هیچ مانع واژدهائی بر سر نداشت و ما دو نفر زنگی اژدهای آن گنج شده و برای خود تصرف کرده اینك يك سالت که از آن گنج میخوریم .

(۳) یعنی من اینجا اینگونه تنها نشسته ام و آن زنگی همزاد من بطلب بقیه گنج و مال رفته که بیاورد . رفته دنبال مال - نسخه

من وزنگی اندر سخن گرم رای	۱	که ناگه بگوش آمد آواز پای
زجا جستم و در خیزدم بکنج		گاهی خار در خاطر مگه ترنج
در آمد سیه چهره چون زغال	۲	پشت اندر آورده يك پشته مال
نهادش بسختی ز گردن بزیر		برو گردنی سخت چون تندشیر
از آن پیش کان پشته را باز کرد		یکی نیمه زان شور با باز خورد
نگه کرد همزاد او خفته بود	۳	همان کرد با او که او گفته بود
بزد تیغ پولاد بر گردنش		سرش را بیفکند در دامنش
من از بیم از آنسان که افتم ز پای	۴	دگر باره خود را گرفتم بجای
چو زنگی سر یار خود را برید		تنش را بختجر زهم بردید
یکی نیمه در بست و بر زد بدوش	۵	برون رفت و من مانده بی عقل و هوش

(۱) دویت یعنی من و زنگی با هم گرم سخن بودیم که آواز پا بلند شد من برخاستم و در گوشه پنهان شدم و گاهی در خاطر م خار غم زن و فرزند و بیم زنگی بود و گاهی ترنج یافتی و ربودن آن گنج زر و مال .

(۲) سه بیت یعنی زنگی چون زغال سیاه پیدا شد که يك پشته مال بر پشت داشت و بسختی از گردن خود که چون سر و گردن شیر بود بزیر گذاشت و پیش از آنکه پشته را باز کند يك نیمه از آن شور بار را خورد .

(۳) دویت یعنی آن زنگی که از راه آمد نگاه کرد و همزاد و همجنس خود را که تا من وعده زر کرده و میخواست زرا آورنده را بکشد در خواب دید پس فوری همان کاری که زنگی خفته در خیال داشت با او کرد و با تیغ پولاد سرش را در دامنش افکند .

(۴) یعنی من از بیم چنان شدم که نزدیک بود از پای بیفتم ولی دیگر باره بخود دلداری داده و بر جای باز ماندم .

(۵) هفت بیت یعنی يك نیمه از تن یار خود را پاره کرده و بر بست و بردوش کشید و رفت و پس از مدت درازی برگشت و نیمه دیگر را هم بر بست و برد و من چون دانستم که هنجار و راه او برای پنهان ساختن آن کشته دواست بجالاکتی چون عقاب از کنج تاریکی بیرون آمده و آن پشته مال را بردوش کشیدم بهمانگونه که زنگی آن کشته را بدوش کشید و از آن شور با هم جامی گرم برگرفته و بسوی خانه خود روان شدم . یکی نیمه بر بست و بر زد بدوش - نسخه

بس امدتی کان برآمد دراز	نگه کردم آمد دگر باره باز
دگر نیمه را همچنان کرد خرد	بآیین پیشینه در بست و برد
چو دیدم که هنجار او دور بود	شب از جمله شبهای دیجور بود
بدان گنج بویان شدم چون عقاب	سوی بسته مال کردم شتاب
پشت اندر آوردم آن بسته را	چو زنگی دگر زنگی کشته را
وزان شور با ساغری گرم جوش	ر بودم سوی خانه رفتم خموش
چنان آمدم سوی ایوان خویش	۱ که جز دولتم کس نیفتاد پیش
چو در خانه رفتم بنبروی بخت	۲ نهادم زدل بارو از پشت رخت
بگوش آمد آواز نو زاد من	وزان شاد تر شد دل شاد من
بزن دادم آن شور بار را بخورد	۳ پس از صبر کردن بسی شکر کرد
ز فرزند فرخنده دادم خبر	پسر بود و باشد پسر تاج سر
گشادم گره رخت سر بسته را	بمرهم رساندم دل خسته را
چه دیدم یکی گنج گانی دراو	۴ زیاقوت وزر هر چه دانی دراو
بگنجی چنان کان گوهر شدم	وزان شب چو دریا توانگر شد
بفرزند فرخ دلم شاد گشت	که با گوهر و گنج هم زاد گشت

(۱) یعنی چنان پنهان از همه کس بخانه رفتم که جز دولتی که همراه داشتم هیچ کس پیش نیامد .

(۲) دوییت یعنی بدستگیری بخت چون در خانه رفته و بار غم و اندوه فقر از دل و رخت دولت را از پشت بر زمین نهادم آواز کودک نوزاد بگوش من رسید و شادی برشادیم افزود .

(۳) یعنی آن شور با که همراه آورده بودم بزن خود دادم و بخورد و پس از آنکه صبر در فقر و گرسنگی کرده بود و از صبر کارش گشوده شده بود شکر خدا را بجای آورد . آن شور با تا بخورد (باز خورد) - نسخه - پس از خوردن آنکه بسی شکر کرد - مرا شکر فرمود و خود شکر کرد - تصرف کاتب . (۴) زیاقوت و در (از) هر چه دانی دراو - نسخه .

همه مال من زان شب آمد پدید	۱	که شب با گهر بد گهر با کلید
چنین بود گوینده را سرگذشت	۲	سخن کامد آنجا ورق درنوشت
شه از وقت مولود فرزند او	۳	خبر جست و از حال پیوند او
شد آنگوهری مرد و از جای خویش		نمودار آن طالع آورد پیش
شه آن نسخه را هم بد انسان که بود		بوالیس دانا فرستاد زود
که احوال این طالع از هر چه هست		چنان کن که از اختر آری بدست
بد و نیک او را نهائی بجوی	۴	چو یابی نهان آشکارا بگوی
چو آمد بوالیس فرمان شاه		سوی اختران کرد نیکو نگاه
نظر کردن هر یکی باز جست	۵	شد احوال پوشیده بروی درست
نمشت و فرستاد از آنجا که دید		نه زانجا که از کس حکایت شنید
چو شه نامه حکم و الیس خواند	۶	دران حکم نامه شگفتی بماند
نمودار طالع چنان کرده بود		از آن نقش ها گزین پرده بود

(۲) یعنی شب با گنج گوهر همراه بود و کلید گشایش آن گنج هم بامن همراه بود. (۲) یعنی نانوا گفت سرگذشت من همین بود و ورق سخن را در نوشت و خاموش گشت

(۳) چهاربیت یعنی شاه از وقت ولادت آن کودک و حال پیوند و خطفه بستن او از نانوا خبر جست نانوا بیرون آمد و نمودار طالع کودک را که زمان ولادت و بستن خطفه است و بدان میتوان تعیین طالع کرد از جای خود برداشته در پیش شاه آورد پس شاه آن نسخه را نزد والیس حکیم فرستاد تا احوال طالع را معلوم کند.

(۴) یعنی بنو نیک نهان این طالع را بجوی و چون جستی آشکارا بمن باز گوی.

(۵) دویست یعنی والیس نظر هر يك از گواکب را در هر دو وقت پیوند و زادن گواکب باز جست و پوشیده ها بروی آشکار گردید و آنچه را که خود از نظر گواکب دیده و تجربه کرده بود نه آنچه را که از دیگران شنیده بود نیست و در نزد شاه فرستاد.

(۶) یعنی چون شاه نامه والیس را که در طالع آن کودک حکم نجومی کرده بود باز خواند در آن حکم نامه شگفتی ماند.

که این بانوا نانوا زاده‌ایست ۱ که از نور دولت نواداده‌ایست
 بی برگی از مادر انداخته ۲ چو زاده فلک برک او ساخته
 پدر گشته فرخ ز پرواز او توانگر و بیروزی راز او
 همانا که چون زاده باشد بجای نهاده بود بر سر گنج پای
 ز غیرت شه‌آمد چو دریا بجوش ۳ لطف کرد بامرد گوهر فروش
 پس آنگاه بسیار بنواختش یکی از ندیمان خود ساختش
 انکار کردن هفتاد حکیم سخن هر مس را و هلاک شدن

معنی نامه

معنی بر آهنگ خود ساز گیر ۳ یکی برده ز آهنگ خود باز گو
 که مارا سر یرده تنک نیست بجز بی فراخی در آهنگ نیست

افسانه

بهر مدتی فیلسوفان روم ۴ فراهم شدند زهر مرز و بوم
 بر آراستندی بفرهنگ و رای سخن های دلی پرور جان فزای
 کسی را که حجت قوی تر شدی بحجت بر آن سروران سر شدی

(۱) چهار بیت یعنی والیس حکم طالع کودک را چنین باز نمود که این طالع نانوا
 زاده است که بی برکتی از مادر میزاید و پس از زادن فلک او را برک و ساز می‌دهد و پدرش توانگر
 میشود و همانا که پس از زادن قدم بر سر گنج دارد. که این طالع نانوا زاده است - نسخه (۲) لطف
 بفتحین احسان و نکستی - (۳) یعنی ای معنی ساز را با آهنگ خود ساز کن و یکدم پرده تنک را
 از آهنگ باز گردوی پرده نغمه بلند و فواخ بنواز زیرا ما را بانغمه تنک و آهسته سروکار
 نیست و بعد از این در آهنگ بی فراخی و بلند آوازی می‌خواهم -

(۴) دویست یعنی در روم قاعده و رسم بود که در هر چند مدت یکبار فیلسوفان از
 تمام شهرها در یکجا جمع شده و در مطالب فلسفی و حکمت سخن می‌راندند و هر
 کس برمه غالب میشد و حجتش قوی تر بود بر تمام فیلسوفان سر آمد میگرفتند -

- در آن داوری هرمس تیز مغز ۶ بحق گفتن اندیشه داشت نظر
 زهر کس که او حجتی بیش داشت سخنهای او پرورش بیش داشت
 ز بس گفتن راز روحانیان براو رشك بردند یونانیان
 بهم جمع گشتند هفتاد تن بانکار او ساختند انجمن
 که هر چه او بگوید بدو نگوئیم سخن گر چه زیبا بود نشنویم
 تغیر دهیمش بانکار خویش بانکار نتوان سخن برد پیش
 چنان عهد بستند بایکدگر که چون هرمس از کان بر آرد گهر
 ز دریای او آب ریزی کنند بر آن گنجدان خاک بیزی کنند
 بحق گفتش در نیارند هوش ۷ بگیرند از انکار گوینده گوش
 چو هرمس سخن گفتن آغاز کرد در دانش ایزدی باز کرد
 بهر نکته حجتی باز بست که چو تور در دیده و دل نشست
 تدبیر آن سخن را برایشان پسند جز انکار کردن بیانك بلند
 دگر باره گنجینه او گشاد اساسی دگر گونه از نو نهاد
 بیانی چنان روشن و دلپذیر که در دل نه در شك شد جایگیر
 دگر ره ندید آن سخن را شکوه بانکار خود دیدشان هم گروه

(۱) پنج بیت یعنی در آن داوری و کشمکش برای سر آمد شدن در فلسفه هرمس حکیم در سخن و حجت از همه افزون تر آمد پس حکمای یونان براو رشك برده و هفتاد تن باهم متفق شدند که سخنان حق او را از راه باطل و عمد انکار کنند.

(۲) یعنی باهم عهد بستند که از آن دریای مواج آبرو بریزند و بر سر گنجینه گوهر سخن و حجت وی خاک انکار بپاشانند.

(۳) یعنی پنهانکار حجت او را در گوش نهاده و حق گوئی او را بهوش خود راه ندهند. (۴) هفت بیت یعنی هرمس تا سه مرتبه سخنان حق و رازهای روحانی را با حجت قوی باز گفت و آن هفتاد حکیم در هر سه مرتبه بیانك بلند گفتار او را انکار کردند بحدی که گوینده از گفتار عاجز ماند.

سوم باره از رای مشکل گشای
 سخن های زینده دلقوان
 ز جنبانمن بانك چندان جرس
 چو گوینده عاجز شد از گفت خویش
 خبر داشت که راه نا بخردی
 چو در کسی ز جنبش نشانی نیافت ۱
 برایشان یکی بانك مرزد که های
 همان لحظه بر جای هفتاد مرد
 چو در پرده راست کج باختند ۲
 سرافکنده چون آب در پای خویش ۳
 سکندر چو زمین حالت آگاه گشت
 از آن یشه سرو بانوی مشک ۴
 پرسید و هر مس بدو گفت راز ۵
 که همت در آسمان کرد باز

نمود آنچه باشد حقیقت نمای
 برایشان فرو خواند فصلی دراز
 سری در سماعش انجمنانند کسی
 زبان گشته حیران گلو گشته ریش
 ستیزند با حجت ایزدی
 بجنبید و روی از رقیبان بتافت ۱
 مجنبید کسی تا قیامت زجای
 ز جنبش فغانند و گشتند سرد
 از این پرده شان رخت پرداختند ۲
 زسردی فسر دهند بر جای خویش ۳
 چو انجم بر آن انجمن برگذشت
 یکی سرو تر مانده هفتاد خشك ۴
 که همت در آسمان کرد باز ۵

(۱) جنبش در مصراع اول بمعنی سر جنبانیدن و اقرار بحق کردنست . سه بیت یعنی چون دید که در تصدیق سخن وی سر نمی جنبانند از جلی خود جنبید و وی از آنان بر تافت و بانك زد که تا قیامت از جلی انجمنید پس آن هفتاد حکیم از همت نفس وی بر جای ساکن مانده و سرد و هلاک شدند .

(۲) یعنی چون در پرده راستی و اقرار بحق کج بازی کردند از پرده عالم جسمانی رخت آنانرا پرداخته و هلاکشان ساختند . بدین پرده شان رخت پرداختند . نسخه (۳) آب همیشه سرافکنده است و بطرف آئین خویش فرو ریخته و سرمته و نیز از سرما بر جای خردا فرود شده و فرو میماند از این جهت آنا را در مرک و افسردگی بآب تشبیه کرده . (۴) یشه سرو مشکین بوی - کنایه از انجمن هفتاد و یک حکیم است که همه از حکمت مشکین نفس بودند و هر مس در آن میان زنده و تر و دیگران مرده و خشك بودند .

(۵) یعنی اسکندر کیفیت واقعه را پرسید و هر مس گفت همت و توجه من در آسمان را بروی اجل و مرک اینان گشود . همت در اینجا مانند سایر جاهای دیگر که نظامی استعمال کرده کنایه از توجه باطنی (قوه مانیتسم) است که حکیم نظامی در آن دست قوی داشته و از این قوه مانند سایر اساتید باستان همه جا به (همت) تعبیر میکنند .



سکندر بر او آفرین ساز گشت	وزانجا بدرگاه خود باز گشت
بخلوت چو بنشست با هر کسی	ازان داستان داستان زد سی
که هر مس بطوفان هفتاد کس	۱ بموجی همی ماند و هفتاد خس
گروهیش کز حق گرفتند گوش	بمردند چون یافه کردند هوش
ز پوشیدن درس آموزگار	۲ کفن بین که پوشیدشان روزگار
بیانی که باشد بحجت قوی	ز نافرخی باشد از نشنوی
دری را که او تاج تارک بود	زدن بر زمین نامبارک بود
هنر نیست روی از هنر تافتن	۳ شقایق دریدن خشن بافتن
خردمند را چون مدارا کنی	هنرهای خویش آشکارا کنی

اغانی ساختن افلاطون بر مالش ارسطو

(معنی نامه)

معنی سماعی بر انگیز گرم	سرودی بر آور باواز نرم
مگر گرمتر زین شود کار من	کسادی گریزد ز بازار من

داستان

دهل زن چو زد بر دهل داغ چرم	۴ هوای شب سرد را کرد گرم
فروماند زاغ سیاه نا امید	بگفتن در آمد خروس سپیده

- (۱) یعنی اسکندر در خلوت با هر کس این داستان را میگفت که هر مس در طوفان انکار هفتاد کس یک موج شیه بود که هفتاد خس را ببرد. بموجی فرو ماند هفتاد خس - نسخه
- (۲) یعنی اسکندر میگفت که اینان چون درس آموزگار را در پرده انکار پوشیدند بین چگونگی روزگار کفن هلاکت بر پیکرشان پوشید
- (۳) شقایق - اینجا بمعنی نوعی از جامه قیمتی و حریر گلدوزی شده است
- (۴) دوبیت یعنی چون دهل زن صبح از چرمی که بدان دهل میزنند دهل را بزدن داغ کرد و بسبب دمیدن خورشید روز هوای سرد شب را گرم ساخت و زاغ شب سیاه از زندگانی نومید شده بجای فرو ماند و خروس سپیده دم زبان گفتار برگشود.

۱	سکندر نشست از بر تخت روم	۱	زبانی چو آتش دماغی چوموم
۲	همه فیلسوفان صده در صده	۲	بپائینگه تخت او صف زده
	بمقدار هر دانشی بیش و کم		همی رفتشان گفتگوئی (ها) بهم
	یکی از طبیعی سخن ساز کرد		یکی از الهی گره باز کرد
	یکی از ریاضی بر افراخت یال		یکی هندسی بر گشاد از خیال
	یکی سکه بر نقد فرهنگ زد		یکی لاف ناموس و نیرنگ زد
۳	تفاخر گنان هر یکی (کسی) در فنی	۳	بفرهنگ خود عالمی هر تنی
	ارسطو بدلگر می پشت شاه		برافزود بر هر یکی پایگاه
۴	که اهل خرد را منم چاره ساز	۴	ز علم دگر بخردان بی نیاز
	همان نقد حکمت بمن شد روا		بحکمت منم بر همه پیشوا
	فلان علم خوب از من آمد پدید		فلان کس فلان نکته از من شنید
	دروغی نگویم در این داوری		بحجت زنم لاف نام آوری
۵	ز بهر دل شاه و تمکین او	۵	زبانها موافق بتحسین او
	فلاطون بر آشفت از ان انجمن		که استادی او داشت در جمله فن
۶	چو هر دانشی کاتک اندوختند	۶	نخستین ورق زو در آموختند
	برون رفت و روی از جهان در کشید		چو عنقا شد از بزم شه ناپدید
۷	شب و روز از اندیشه چندان نخفت	۷	کاغانی برون آورید از نهفت

(۱) یعنی سرمایه زبان وی که سخن آتشین گیرنده ادا میکرد از دماغ وی بود که موم آساحکمت در آن نقش گرفته و زبان آتشین وی روغن میداد (۲) همه فیلسوفان رده در رده - نسخه (۳) یعنی هر یک از حکیمان بفن و هنر خاص خود فخر میکردند و هر یک در فرهنگ و هنر خاص خود بانده جهانی یا آنکه عالم متبحری بودند . (۴) که اهل هنر را منم - نسخه (۵) یعنی چون شاه پشتیبان ارسطو بود لافهای او را تمام اهل انجمن برای خاطر شاه تصدیق و تحسین کردند .

(۶) آنک - اشاره بزمان گذشته دواراست . یعنی زیرا هر علمی و دانشی که در آن زمان حکیمان میاندوختند نخستین ورق درس را از او میآموختند (۷) کاغانی - مخفف که اغانی است .

بیخم در شد از خلق بی کرد گم	نشان جست از آوازا این هفت خم
کسی کو سماعی نه دلکش کند	۱ صدای خم آواز او خوش کند
مگر کان غنا ساز آواز رود	در آن خم بدین عذر گفت آن سرود
چو صاحب رصدا جای در خم گرفت	بی چرخ و دنبال انجم گرفت
بن آهنگ آن ناله کانیجا شنید	نموداری آورد اینجا بدید
چو آن ناله را نسبت از رود یافت	۲ در آن پرده گه رود گر رود بافت
کدوی تهی را بوقت سرود	بچرم اندر آورد و بر بست رود
چو بر چرم آهو بر اندود مشک	۳ نوائی ترانگیخت از رود خشک
بس آنکه بر آن رسم و هیئت که خواست	یکی همکل از ارغنون کرد راست
در او نغمه و نالهای درست	باوتار نسبت فرو بست جست
بزیر و بم ناله رود خیز	گاهی نرم زد زخمه و گاه تیز
ز نرمی و تیزی زبالا و زیر	۴ نوا ساخت بر ناله گاو و شیر

(۱) دوبیت یعنی چون خم آواز از مردم بد آواز گرفته و صدای خوش باز پس میدهد گویی افلاطون بهمین سبب و عذر که آواز خوش ایجاد کنند در خم نشست و از آواز رود غنا ساز و سرود انگیز گردید .

(۲) دوبیت یعنی چون افلاطون رود گر نسبت ناله و آواز های آسمانی را در رود یافت و جای هر پرده را تعیین کرد در پرده گاه رود بیافتن و پیچیدن رود برای تعیین پرده پرداخت و کدوی تهی را چرم آگین و چرم پوش کرده رود هارا بر آن بر بست . رود در مصراع اول بمعنی ساز مخصوص است که از کدو و یا چوب میسازند و رود در مصراع دوم زه باریک که از روده حیوانات تهیه میشود و بر روی سازها می بندند و رود گر بمعنی رود ساز .

(۳) از این بیت چنین معلوم میشود که چرم آهوا مشک اندود و سیاه کرده و بر کدو می بسته اند برای زینت رود . یعنی چون با چرم مشک آگین آهو رود را بساخت از آن رود خشک سرود نغمه و تر بیرون آورد . نوائی برانگیخت - نسخه غلط .

(۴) دوبیت یعنی مناسب ناله و آواز شیر و گاو در ارغنون نوا ساز شد و چنان نسبت ناله و آواز شیر و گاو در دستش بود که هر جا ارغنون میزد هر دورا مفتون و پای بست میکرد . چنان نسبت نالش آمد بدست - نسخه .

چنان نسبت نالش آمد بدست ۱	که هر جا که زده در دراپای بست
همان نسبت آدمی تادده ۲	بر آن رود ها شد یکایک زده
چنان کادمی زاد را زان نوا	برقص و طرب چیره گشتی هوا
سباع و بهائم بر آن ساز جفت ۳	یکی گشت بیدار و دیگر بخت
چو بر نسبت ناله هر کسی	بدست آمدش راه دستان بسی
ز موسیقی آورد سازی برون	که آن را نشد کس جزا و رهنمون
چنان ساخت هر نسبتی را خروش ۴	که نالنده را دل در آرد بجوش
بجائی رساند آن نوا گرنواخت	که دانا بدو عیب و علت شناخت
بقانون از آن ناله خرگهی	زهر علتی یافت عقل آگهی
چو اوتار آن ارغنون شد تمام ۵	شد آن عود پخته به از عود خام
برون شد بصحرا و بنواختش ۶	بهر نسبت اندازه ساختش

- (۱) چنان بست آن ناله را زاب دست - نسخه
- (۲) سه بیت یعنی نسبت آواز و ناله آدمی تادده و حیوان در آن رودها يك يك معين وزده شد چنانکه آدمی از شنیدن آواز متناسب خود برقص میآمد و حیوانات نیز از يك نوع سرود متناسب خود بخواب رفته و از نوع دیگر بیدار میشدند .
- (۳) ساز جفت - نوعی از اقسام سازندگی یا ساز است . صاحب برهان قاطع گوید که سازهای ذوی الاوتار سه نوع میباشد جفت ساز و راست ساز و يك و نیم ساز .
- (۴) سه بیت یعنی نسبت هارا چنان ساخت که نالنده و بیمار را از آن نسبت دل بجوش و خروش می آمد و آن نوا گر کار نوارا بجائی رسانید که طیب دانا بدان نسبت عیب و علت بیمار را شناخته و بقانون معین علمی بوسیله آن ناله خرگهی از هر مرضی آگاه میشد . بجائی رساند (رسید) آن نوارا نواخت - نسخه
- (۵) عود پخته از ذغال چوب عود بامشك یا عییر و چیزهای دیگر ترکیب میشود و عود خام چوب مخصوص و بهتر از عود پخته است . ارغنون چون بسبب پوست آهوی مشك آلود سیاه رنگست بعد پخته تشبیه کرده . یعنی آن عود و ارغنون که از حیث ترکیب شباهت بعد پخته داشت از عود خام خوشبو تر و فرح انگیز تر بود .
- (۶) یعنی از هر نغمه و آوازی که منسوب بخواب کردن و بیدار کردن بود اندازه و سهمی در ارغنون ساخت و نواخت .

خطی چارسو گر دخود در کشید	نشست اندران خط نوار کشید
دد و دلم را از بیابان و کوه	دوانید بر خود گروهها گروه
دویدند هر يك با آواز او	نهادند سر بر خط ساز او
همه يك يك از هوش رفتند باك	فتادند چون مرده بر روی خاک
نه گریه جوان کرد بر میش زور	نه شیر ثیلان داشت پروای گور
دگر نسبتی را که دانست باز	در آورد نغمه بآن جهت ساز
چنان کان ددان در خروش آمدند	از آن بیهشی باز هوش آمدند
پراکنده گشتند بر روی دشت	که داور دیاد این چنین سر گذشت
بگرد جهان این خبر گشت فاش	که شد کان یاقوت یاقوت پاش
فلاطون چنین پرده بر ساختست	که جزوی کس آن پرده نشناختست
بر آن گبخت آوازی از خشک رود	که از تری آرد فلک را فرود
چو بر نسبتی راند انگشت خود	بخسید بر آواز او دلم و دد
چو بر نسبتی دیگر آرد شتاب	بهوش آرد آن خفتگان از خواب
شد آوازه بر در گه شاه تیز	که هاروت باز ره شد همستیز

(۱) جفت ساز و ساز جفت یکی است و دو قسم ساز دیگر هم تمام ساز راست و يك و نیم ساز در فرهنگها نام میبرند و شاید ساز جفت عبارت اخرای ارغنون باشد - دویست یعنی نغمه دیگری که برای هوش آوردن میدانست در آن جفت ساز و ارغنون نواخت تا همه بهوش آمدند -

(۲) از آن بیخودی - نسخه (۳) یعنی شهرت یافت که کان یاقوت حکمت که افلاطون باشد یاقوت حکمت موسیقی می بخشید و میاشد - (۴) فلاطون چنین پرده ساختست - نسخه -

(۵) در بیت یعنی از يك نوع نغمه و يك نسبت دلم بود و آدمی را بخواب میکشد و از نسبت و نغمه دیگر همه را بیدار میکند - (۶) بهوش آورد خفتگان را - نسخه

(۷) افلاطون را بسبب سحر و شعبده ارغنون سازی هاروت جادوگر باطلی تشبیه کرده زهره هم چنانکه زن و ستاره طرب و افسانه زهره و هاروت معروفست - یعنی تند و تیز خبر بدر گاه شاه رسید که افلاطون هاروت وار باز ره در میدان نواختن ارغنون هم ستیزه و همارود شده

ارسطو چو بشنیدگان هوشمند	برانگیخت زینگونه کاری بلند
فروماند ازان زیر کی تنگدل	چو خصمی که گرد ز خصمی خجلی
باندیشه بنشست (در) بر کنج کاخ	دل تنگ را داد میدان فراخ
بتعلیق آن درس پنهان نویس	۱ که نقشی عجب بود و نقدی نفیس
در آن کار علوی بسی رنج برد	۲ بسی روز و شب را بفکرت سپرد
هم آخر پس از رنجهای دراز	سر رشته راز را یافت باز
برون آورد از نظرهای تیز	۳ که چون باشد آن ناله رود خیز
چگونه رساند نوا سوی گوش	برد هوش و آورد دیگر ره بهوش
همان نسبت آورد رایش بدست	که دانای پیشینه بر پرده بست
بصحرای شد و پرده را ساز کرد	طلسمات بیهوشی آغاز کرد
چو از هوشمندان ستد هوش را	دیگر گونه زد رود خاموش را
در آن نسبتش بخت یاری نداد	که بیهوش را آورد از هوش یاد
بکوشید تا در خروش آورد	۴ نوائی که در خفته هوش آورد
ندانست چندانکه نسبت گرفت	در آن کار سر گشته ماند ای شگفت
چو عاجز شد از راه نایافتن	ز رهبر نشایست سر تافتن
شد از راه رغبت بتعلیم او	۵ عنان داد یک ره بتسلیم او

(۱) یعنی بسبب علاقه و تعلق خاطری که بدانستن آن درس پنهان نوشته شده افلاطونی و نسبت های اوغزونی خواب میکنند و بیدار کننده داشت و آن درس نقشی عجب و نقدی سره بود در گوشه تنهایی نشسته و دل تنگ را برای اندیشه علوی نورد فراخ میدان ساخت .

(۲) در اوتار علوی - نسخه (۳) یعنی بدست یاری نظروفکر باریک و تیزوتند چگونگی نوای رود و از پرده غیب بیرون آورد .

(۴) دوبت یعنی کوشش کرد تا نوائی را بخروش آورد و بلند سازد که خفنگان را بیدار کند ولی چندانکه نسبت های موسیقی را اندازه گرفت و در ساز بنواخت اثری حاصل نشد و شگفتا که در این کار سرگشته ماند . (۵) عنان داد یک سر (یک يك) بتسلیم او - نسخه

پرسید کان نسبت دلپسند	که هس رفتگانرا کند هوشمند
ندانم که در برده آواز او	چگونه است و چون پرورم ساز او
فلاطون چو دانست کان سرفراز	۶ بتعلیم او گشت صاحب نیاز
برون شد خطی گرد خود در کشید	نوا ساخت تانسیت آمد بدید
همه روی صحرا ز گور و پلنگ	بر آن خط کشیدند بر گلرنگ
بیهوشی از نسبت اولش	۷ نهادند سر بر خط مندلش
خوائی دگر باره بر زد چو نوش	کارسطوی دانا تهی شد ز هوش
چو بیهوش بود او بیک راه نفز	دد و دام را کرد بیدار معز
دگر باره زد نسبت هوش بخش	کارسطوز جاجست هم چون درخش
فرماند سر گشته بر جای خود	که چون بیخبر بود از آن دام و دد
از آن بیهوشی چون بهوش آمدند؟	چه بود آنک از و در خروش آمدند؟
۳ شد آگه که داناتی دستان نواز	بدستان براو داشت پوشیده راز

(۱) دویست یعنی افلاطون چون دید ارسطو از در تعلیم درآمد و باستانی او معترف و نیازمند گردید بصحرا برون شد و دایره گرد خود بر کشید و نوا و نغمه آغاز کرد تا آن قسمت موسیقی که نسبت به حیوانات داشت پدید آمد و در ساز زده شد -

(۲) شش بیت یعنی از نسبت اول که باعث بیهوشی و خواب بود تمام حیوانات بر خط و دایره مندل وی سر نهاده و بیهوش شدند پس نوا و نسبت دیگری آغاز کرده ارسطو را هم بیهوش ساخت و آنگاه نسبت دیگر بکثار آورده حیوانات را بیهوش آورد و پس از آن نیز نسبت دیگر بکثار برده ارسطو را هشیار ساخت و چون ارسطو هنگام بیهوش آمدن ددان بیهوش بود چیزی ندانست و سر گشته و متحیر بر جا ماند که آیا حیوانات از بیهوشی چگونه بیهوش آمدند و چه نسبتی در ساز آمد که آنانرا بخروش آورد - خط مندل - دایره ایست که تسخیر کنندگان جن و پری و عزائم خوانان پیرامون خود میکشند و بر ریاضت مشغول میشوند -

(۳) یعنی ارسطو دانست که افلاطون داناتی نغمه نواز بدستان و مکر راز بیهوش آوردنرا از او پنهان داشته - دستان اول بمعنی نغمه و دوم بمعنی مکروه حیل است -

تا گفت و چندان از و عذر خواست ۱ که آن پرده کشید و گشت راست
 چو شد حرف آن نسبت او راه رست نبشت آن او آن خود را بهشت
 باقرار او مغز را تازه کرد مدارای او بیش از اندازه کرد
 سکندر چو دانست کز هر علوم فلاطون شد استاد دانش بروم
 برافزود پایش در آن سروری ۲ بنزد خودش داد بالا تری
 حکایت انگشتی و شیان

مغنی نامه

مغنی بیا چنگ را ساز کن بگفتن گلو را خوش آواز کن
 مرا از نوا زیدن چنگ خویش نواز شگری کن با هنک خویش
 داستان

چو روز دگر صبح گیتی فروز پیروزی آورد شب را بروز
 برآمد گیل از چشمه آفتاب ۳ فرو برد مه سرچوماهی در آب
 برآورنک زرشده شه تاجور زده بر میان گوهر آگین کمر
 نهشته همه زیر کان زیر تخت فلاطون پیالابر (تر) افکنده رخت
 شه از نسبتی کو در آن پرده ساخت عجب مانند کان پرده را چون شناخت
 پس رسید از او کای جهان دیده پیر بر آورده مکنون غیب از ضمیر
 شما بید بر قفل دانش کلید ز رای شما دانش آمد بدید

(۱) - بیت یعنی اوسطو بر افلاطون ثنا خواند و از دعوی استادی که از آن پیش
 کرده عذر خواه شد و آنگاه افلاطون پرده کج را بر او راست کرده و نسبت
 بهوش آوردن را بدو آموخت پس اوسطو نسبت های موسیقی خود را از دفتر شست و
 آنچه از افلاطون آموخت در دفتر نبشت و با استادی وی اقرار کرده فروتنی در نزد افلاطون
 پیشه ساخت . ثنا خواند و چندان - نسخه

(۲) پایش - مخفف پایه اش میباشد (۳) چشمه آفتاب خورشید و گل های اوامه
 انوار اوست . یعنی از چشمه خورشید نور بردمید و ماه از خجلت مانند ماهی سرد آب
 آسمان فرو برد . آب کنایه از آسمانست که آنرا آب گردانده هم میگویند .

- ز داندگان خوانده هیچکس ؟ ۱ که بودش فزون از شما دسترس
 خیالی برانگیخت زین کارگاه که رای شمارا بدان نیست راه
 فلاطون پس از آفرین تمام چنین گفت کاین چرخ فیروزه فام
 ازان بیشتر ساخت افسونگری که یابد دل ما بدان رهبری
 گر آنها که پیشینگان ساختند بنیرنک و افسون برافراختند
 یکی گویم از صد در این روزگار نداند کسی راز آموزگار
 اگر شاه فرماید اندکی ۲ بگویم نه ازده که از صد یکی
 اجازت رسید از سر استان که دانا فرو گوید آن (بن) داستان
 جهان دیده دانای روشن ضمیر چنین گفت کای شاه دانش پذیر
 شنیدم بخاری بگرمی شتافت ۳ بخسف شکوفه زمین را شکافت
 برانداخت هامون کلوخ از مفاک طلسمی پدید آمد از زیر خاک
 ز روی و زمس قالبی ریخته ۴ وز آن صورت اسبی انگیخته

(۱) دویست یعنی اسکندر از افلاطون پرسید که آیا در کتب پیشینه خوانده که هیچ حکیم و دانشمندی بیش از شما در حکمت و دانش دست داشته باشد و چیزی بداند که شماها آنرا ندانید .

(۲) یعنی اگر شاه اجازت فرماید اندکی از بنیرنک و افسون پردازان پیشینگانرا که صد یک کارهای آنهاست باز خواهم گفت .

(۳) خسف - این جا بمعنی دریدن و کندن زمین و شکوفه بمعنی بیرون آمدن است چنانکه قی کردن راهم شکوفه گوید . دویست یعنی شنیدم بخاری از مرکز زمین بگرمی و تندی بسوی سطح شتافت و زلزله ایجاد کرد و بسبب آن زلزله زمین شکافته و کلوخی از سرمفاکی دور شد و طلسمی از زیر خاک آشکار گشت . بشکل شکوفه زمین را - نسخه

(۴) سه بیت یعنی قالب اسبی نمودار شد که از روی و مس ساخته بودند و بر پهلوی آن قالب بلند هیکل رخنه مثل غاری که آب دروادی بکنند پدیدار بود و چون از آن رخنه در اندرون کسی نظر میکرد راز پوشیده درون اسب را میدید . آبکند حفره هائی که آب در کنار رود بکنند . ز قلع و زمس (ز قلعی و مس) قالبی ریخته - نسخه

گشاده ز بهلوی اسب بلند	یکی رخنه چون رخنه آب کند
چو خورشید از آن رخنه در تافتی	نظر نقش پوشیده در یافتی
شبانای بر آن ژرف وادی گذشت	مغاک کی تهی دید بر ساده دشت
طلسمی در فشنده دروی پدید	۱ شبانه در آن ژرف وادی رسید
ستوری مسین دید در پیکرش	۲ یکی رخنه با کالبد در خورش
در آن رخنه از نور تابنده هور	۳ نگه کرد سر تا سرین ستور
بر او خفته دید دیرینه سال	۴ نگشته یکی موی موبش ز حال
بدستش در از رنگ انگشتی	۵ نگینی فروزنده چون مشتری
بر او دست خود را سبک تاز کرد	وز انگشتش انگشتی باز کرد
چو انگشتی دید در مشت خویش	نهادش بزودی در انگشت خویش
دگر نقد شاهانه اینجا نیافت	۶ ستودان رها کرد و بیرون شتافت
گله پیش در کردومی رفت شاد	۷ شکینده میبود تا بامداد
چو از رایت شیر پیکر سپهر	۸ بر آورد منجوق تابنده مهر

(۱) شبانه - شبان . (۲) یعنی ستور مسین بزرگی دید که رخنه بزرگی در خور پیکر و کالبد وی بر بهلوی بود . (۳) یعنی در آن رخنه بعدد نور خورشید تمام اندرون اسب را از سرتاسرین نظر کرد . ازان رخنه نور (در نور) تابنده هور ننگه کرد سرتابن آن ستور - نسخه .

(۴) یعنی خفته و مرده کهن سالی دید که ترو تازه بحال نخست باقی و بقدر یکسرمو درموی او هم تغییر حاصل نشده بود .

(۵) رنگ - اینجا شبه و نوع یاز اسب . یعنی انگشتی از زر یا چیزی شبه و ممنوع انگشتی در انگشت داشت که نگینش درخشانده بود . بدستش در از لعل (از رنگ) انگشتی - نسخه . غلط

(۶) ستودان - دخمه (۷) گله در کردن یارمه در کردن - برای ادا حق و بیرون بردن آنهاست از جایگاه و هنوز هم در زبانهاست . گله پیشرو کرد - نسخه .

(۸) رایت شیر پیکر - سپیده صبح است که برنگ شیر سپید است و منجوق - ماهیچه علم . یعنی چون سپهر از فراز رایت سپید صبح ماهیچه خورشید درخشانرا پدیدار ساخت

شبان رفت نزد يك صاحب گله	گله کرد بر کوه و صحرا یله
بدان تانگین را نهد پیش او	بداند بهای کم و بیش او
چو صاحب گله دید کامد شبان	گشاد از سر چرب گوئی زبان
پرسید از احوال (احوال) امیش و بره	نیوشنده دادش جوابی سره
شبان بهنگام گفت و شنید	۱ زمان تا زمان گشت ازو ناپدید
دگر ره پدیدار گشت از نهفت	۲ گله صاحبش بر زد آواز و گفت
که هر دم چرا گردی از من نهان	دیگر باره پیدا شوی ناگهان
نگر تا چه افسون در آموختی	که بر خود چنین بر قعی دوختی
شبان عجب ماند از آن داوری	۳ در آن کار جست از خرد یاوری
چنان بود کان مرد خاتم پرست	بخاتم همیکرد بازی بدست
نگین دان او را چه زود و چه دیر	۴ گهی کرد بالا گهی کرد زیر
نگین تا بیلا گرفتگی قرار	شبان پیش بیننده بود آشکار
چو سوی کف دست گردان شدی	شبان زیننده پنهان شدی
نهاد نگین را چنان بد حساب	که دارنده را داشتی در حجاب

- (۱) چهار بیت یعنی شبان در هنگام گفت و شنید با صاحب گله چون انگشتی را در انگشت خود میگردانید گاهی پیدا میشد و گاهی پنهان پس صاحب گله در عجب ماند و فریاد زد که ای شبان چرا همی پنهان و پیدا میشوی این افسون را از که آموختی و این برقع پنهان شدنرا برای تو که دوخت .
- (۲) دیگر باره دیدار گشت از نهفت - نسخه . دیدار شد بمعنی پدیدار شد و هنوز در روستایان و کوه نشینان معمول و برقرار است .
- (۳) شش بیت یعنی شبان از داوری و پر خاش صاحب گله در عجب ماند و بعقل خود در باب پنهان و پیدا شدن خود رجوع کرد و عقل بدو گفت تو هنگام صحبت با صاحب گله انگشترا در انگشت خود بیازی زیرو بالا میکردی و چون نگین بر طرف کف دست میرفت پنهان میشدی و چون بیلا قرار میگرفت پیدا میشدی و این اثر از آن انگشتی است . (۴) گهی کرد بالا و گاهی بر زیر - نسخه .

- | | | |
|-------------------------------|---|------------------------------|
| شبان چون از این بازی آگاه گشت | ۱ | شد این آزمون کرد بر کو، ودشت |
| در آمد ببازیگری ساختن | ۲ | چو گردون بانگشتری باختن |
| کجا رای پنهان شدن داشتی | | نگین را ز کف دور نداشتی |
| چو کردی پیداشدن رای خویش | | نگین را زدی نقش بر جای خویش |
| پیدا و پنهان شدن گرد شهر | | زهرچ آرزو داشت برداشت بهر |
| یکی روز برخاست پنهان بر از | ۳ | نگین را بکف در کشید از فراز |
| برهنه یکی تیغ هندی بدست | | سوی پادشه رفت و پنهان نشست |
| چو خالی شد از خاصگان انجمن | | برو گرد پیدا تن خویشتن |
| دل پادشا را بخود بیم کرد | ۴ | بدو پادشا شغل تسلیم کرد |
| بزهار گفتش که کام تو چیست | | فرستاده تو بدینجای کیست |
| شبان گفت پیغمبرم زود باش | | بمن بگرو از بخت خوشنود باش |
| چو خواهم نبیند مرا هیچکس | | بدین دعوتم هیچ آنست و بس |
| بدو پادشا بگروید از هراس | ۵ | همان مردم شهر بیش از قیاس |

(۱) پنج بیت یعنی شبان چون از بازی انگشتری و تاثیرات وی آگاه شد این بازی را در کوه ودشت نسبت بهخلاق خوب نیاز مود وانگاه در شهر آمده بدستاری انگشتری از هر آرزویی که داشت از مال و ثروت و شهوت بهره مند شد .

(۲) انگشتری باختن گردون بمناسبت آنست که خورشید بمنزله نگین و منطقه آن حلقه انگشتری و شب و روز این نگین گاهی در زیر دست، سپهر و گاهی بر فراز آن میگردد . انگشتری باختن - نوعی از قمار است .

(۳) دوییت یعنی يك روز نگین را بکف دست کشیده و پنهان گردید و تیغ هندی بدست گرفته در مجلس شاه نشست .

(۴) دوییت یعنی دل پادشاه را ترسانید و شاه از ترس شغل خود را تسلیم شدن بار قرار داد و از راه زنهار خواهی گفت از من چه کامی میطلبی و ترا کسی بدینجا فرستاده .

(۵) همان مردم تیز هوش از قیاس - نسخه .

شبان آنچهان گردن افراز گشت ۱ که آن پادشاهی بدو باز گشت
 نگین بین که از مهر انگشتی ۲ چگونه رساند (رساندش) پیغمبری
 حکیمان نگرکان نگین ساختند ۳ حکمت چگونه بر انداختند
 چنان باید انداخت نیرنگ و ساز ۳ که مادر نیایم از آن (این) پرده از
 بسی کردم اندیشه را رهنمون ۴ بیاوردم این بستگی را برون
 ثنا گفت بروی چو شاه این شنید ۵ بر آن نیز کان هوش ازو شد پدید
 همه پاسداران آن آستان ۶ گرفتند عبرت بدین داستان

احوال سقراط با اسکندر

معنی نامه

معنی بدان ساز تیمار سوز ۴ نشاط مرا یکزمان بر فروز
 مگر زان نوای بریشم نواز ۵ بریشم کشم روم را در طراز
 داستان

چنین گوید آن کاردان فیلسوف ۶ که بر کار آفاق بودش وقوف
 که یونان نشینان آن روزگار ۶ سوی زهد بودند آموزگار

(۱) شبان آنچهان گشت گردن افراز که آن پادشاهی بدو گشت باز - نسخه
 (۲) مهر اینجا بمعنی مهری است که پادشاهان بر حاشیه فرمان میزدند و مهر شاهان
 هم بشکل انگشتی در انگشت آنان غالباً قرار داشته . یعنی نگین را بنگر که
 چگونه بمهر انگشتی و تأثیر انگشتی شبان را پیغمبر کرد .
 (۳) دویست یعنی اخلاطون گفت نیرنگ و آفسون سازی و حکمت را چنین باید
 کرد که مابدان راه نتوانیم برد و من چنداں که اندیشه و فکر را رهنما خود کردم این
 راز سر بسته را نتوانستم بیرون بیاورم .
 (۴) ساز تیمار سوز - یعنی سازی که سوز و گداز وی نوازش و تیمار است .
 سازیمار سوز - بمعنی سوز - نسخه غلط .
 (۵) یعنی از ابریشم نوائی که از ابریشم ساز بر میخیزد ، اطلال تاریخ روم را
 طراز بدی و زینت و ابریشم کشی کنم . طراز - نقش هائی که بر اطراف جامه
 یا ابریشم میدوزند . (۶) که یونان نشینان در آن روزگار - نسخه

ز دنیا نجستندی آسایشی ۱ نیرزیدشان شهوت آلاشی
 نکردندی الا ریاضتگری بسیار دانی و اندک خوری
 کسی کو بخود برتوان داشتی ۲ ز طبع آرزوها نهان داشتی
 نکردی تمتع نه خوردی نمید کردین هر دو گردد خرد ناپدیده
 ز گرد آمدن سر در آید بگرد چو سر بایدت گرد آفت مگرد
 بدانجا رسیدند از آن رسم و رای که برخاست بنیادشان زین سرای
 ز خشکی بدریا کشیدند بار ز پیوند گشتند برهیزگار
 زنان را ز مردان پیرداختند جدا گانه شان کشتی ساختند
 بمردانگی خون خود ریختند ۳ بمردند و با زن نیامیختند
 بگیتی چنین بود بنیادشان که تخمه بگیتی برافشادشان
 بکی روز فرخنده از صبحگاه ز فرزندان بزمی آراست شاه
 چنان (چنین) داد فرمان بسالار بار ۴ که بامن ندارد کس امروز کار
 فرستید و خوانید سقراط را نسگهبان ترکیب و اخلاط را

(۱) یعنی دنیا پیش آنان بآلایش شهوت نمی ارزید - نیدشان بشهوت هم آلاشی - تصرف کاتب .

(۲) سه بیت یعنی کسی که توانائی و مکنت و ثروتی داشت و میتواندست از زنان تمتع برگیرد و همیشه نمید و باده بیاشامد هرگز پیرامون این دو کار نمی گشت زیرا از گرد شدن و بسیار شدن این دوکار که باده و جماع باشد آدمی را از ضعف و فتور سرگردش میآید و هرکس که نمیخواهد دوچار ضعف و سستی و مرض شود باید پیرامون این دوکار ننگردد .

(۳) دویست یعنی بشمشیر افراط در ترک تمتع زنان خون خود را ریخته و نسل خود را مقطوع ساختند و نژاد ایشان از گیفی برافتاد . یا آنکه خون خود را بمردانگی و شجاعت از راه فصد و غیره ب خاک ریخته و نمیگذاشتند از آن منی حاصل آید تا باین محتاج شوند . بمقیده حکمای قدیم خون تبدیل یعنی میگردد . بمردانگی خون خود - نسخته (۴) دویست یعنی فرمان داد که هیچکس نباید امروز بامن کار داشته باشد و باید کار خود را هر چه هست بوقت دیگر محول کند اینک بفرستید و سقراط را بکاخ من دعوت کنید .

فرستاده سقراط را باز جست	ز شه یاد کردش که جوای تست
زمانی بدرگاه خسرو خرام	۱ بر آرای جامه برافروز جام
فریب و را پیر دانا نخورد	فریبندگی را اجابت نکرد
بدو گفت روباسکندر سگوی	که هرچ اندرین راه نیایی مجوی
من آنجائیم وین سخن روشنست	۲ گراینجا خیالست آن بی منست
مرا گر بدست آرد ایزد پرست	هم از در گه ایزد آیم بدست
جوابی که آن کان فرهنگ سفت	فرستاده شد بافرستنده گفت
شهنشاه را گشت روشن چوروز	که سقراط شمع است خلوت فروز
نیاید بیدار آن شمع راه	جز آنکس که شب خیز باشد چوماه
سکندر که دارنده تاج بود	بدانش همه ساله محتاج بود
زمانی نبودی که فرزانه	ز گوهر ندادی بدو دانه
ز هر دانشی کان ز داندگان	۳ رساندندی او را رسانندگان
سخنهای سقراط بیدار هوش	بستند آمدی مر زبان را بگوش
بران شد دل دانش اندیش او	که آرند سقراط را یش او
نمودند کان پیر خلوت پناه	۴ برآمد شد خلق بر بست راه
سر از شغل دنیا چنان تافتست	که در گور گوئی دری یافتست
ز خویشان و یاران جدائی گرفت	۵ بکنجی خراب آشنائی گرفت

(۲) یعنی از تشریف شاه جاسه شاهانه برتن یر آرای و در بزم شاه

جام بناده نوش کن .

(۲) یعنی من در جهان معنوی و عرش ایزدی جای دارم و اگر در عالم خاک خیال و شبیهی و بیکی دیده شود من در آن جای ندارم . من اینجا نیم وین سخن روشن است - نسخه (۳) دوبیت یعنی در میان سخنان حکیمانه دانشمندان که رسانندگان سخن بدو میرسانیدند سخن های سقراط را از همه بهتر می پسندید .
(۴) برآمد شد خلق بست راه - نسخه (۵) بکنجی دیگر آشنائی - نسخه



- جهان گر چه عمارش چنان آرد
نه ممکن که سر در جهان آورد
- ۱ زخون خوردن جانور خو برید
۱ پلاسی پوشید و دیسا دوید
- ۲ کفی پست از آنجا که غایت بود
۲ شبانروزی او را کفایت بود
- جز ایزد پرستیدنش کار نیست
بنزدیک او خلق را بار نیست
- نظامی صفت باخرد خو گرفت
نظامی مگر کاین صفت زو گرفت
- بشرحی که دادند از آن دین پناه
گراینده تر شد بدو (بر او) مهر شاه
- چنین آمد است آدمی را نهاد
که آرد فراموش کنان را پیاد
- کسی کو ز مردم گریزنده تر
بدو میل مردم ستیزنده تر
- چو سقراط مهر خود از خاق شست
همه خاق سقراط را باز جست
- بسی خواند شاهش بر خویشتن
نشد شاه انجم بر آن انجمن
- چو زاندازه شد خواهش شهر یار
دل کاردان در نیامد بکار
- ۳ ز ناز هنر مند تر گدانه وش
۳ رمنده نشد دولت ناز کش
- ۴ شه از جمله استواران خویش
۴ یکی محرم خاص را خواند بیش
- فرستاد نزدیک دانا فراز
بسی قصه ها گفت با او برافز
- که نزدیک خود خواندمت بارها
نهایت داشتم با تو گفتارها
- ۵ اجابت نکردی چه بود از قیاس
۵ نوازنده را ناشدن حق شناس

(۱) یعنی سقراط خون خوردن جانوران و خوردن گوشت آنانرا ترك کرده جامه او پلاس و خوراك او در نهایت كفی نان جوین است . پست - بكر اول آرد كه عرب سویی گوید .

(۲) از آنجا كه عادت بود - نسخه غلط

(۳) یعنی دولت سعادت اسکندری كه نازکش حكیمان بود از ناز كشی سقراط كه سیرت و اخلاق وی چون تركان زیبا و سرکش بود رمیده نگشت و نازكشی آغاز كرد . رمیده نشد آن دل نازكش - غلط

(۴) استواران - امینان (۵) اجابت نكردن چه بود - نسخه

- | | | |
|--------------------------------|---|------------------------------|
| چرائی ز درگاه ما گوشه گیر | ۱ | بیا یا بگو حجتی دلپذیر |
| بمعذوری خویش حجت نمای | ۲ | و گرنیست حجت بحاجت پهای |
| فرستاده پی مبارک ز راه | | بسقراط شد داد پیغام شاه |
| جهان دیده دانای حاضر جواب | | چنین داد پاسخ برای صواب |
| که گر شه مرا خواندند نزدیک خود | | خرد چیزها داند از نیک و بد |
| نماید که رفتن بدو رای نیست | | که مهر تو را در دلش جای نیست |
| چو در ناشدن هست چندین دلیل | ۳ | ببازی نشد پیش کس جبرئیل |
| مرا رغبت آنکه بدید آمدی | | که پیغام شه با کلبه آمدی |
| چو در ناهه مشک آشنائی دهد | ۴ | بر او بوی خوش بر گواهی دهد |
| دلی را که بر دوستی رهبر است | | برون از زبان حجتی دیگر است |
| درونی که مهر آشکارا کند | | مدارا فزون از مدارا کند |
| کسانی که نزدیک شه محرمند | ۵ | ببزم اندرون شاه را همدمند |
| سوی من نبینند بر (با) آب و سنک | ۶ | ستور مرا پای ازین جاست لنگ |
| چنان مینماید که در بزمگاه | | بتیکی مرا یباد ناورد شاه |
| که آن رازداران که خدمتگرند | | بدل دوستی سوی من ننگرند |
| دل شاه را مرد مردم شناس | | هم از مردم شاه گیرد قیاس |

(۱) یعنی یا باید در پیش مایبائی یا آنکه برای نیامدن خود دلیل و حجت دلپذیر بیاوری

(۲) یعنی برای معذوری و عذر نیامدن اگر حجتی هست بگوی و اگر حجت نیست

و حاجتی در کار است در حاجت پهای و حاجت خود را بخواه تا بر آورم

(۳) یعنی من جبرئیل وحی حکمت های خدائی هستم و ببازی نزد کس نمیروم خاصه که

چندین دلیل بحکم خرد برای نیامدن دارم . (۴) بر او باد خوشبو گواهی - نسخه

(۵) چهار بیت یعنی کسانی که محرم خلوت شاهند با احترام و آب و سنک و وقار

بسوی من نظر ندارند و این دلیل است که شاه در خلوت مرا بتیکی یباد نکرده و مهر مرا

دردل ندارد . (۶) سوی او مرا پای ازین جاست لنگ - نسخه

اگر خاصگان را زبان هست نرم	بامید شه دل توان کرد گرم
و گر نرم ناید ز گوینده گفت	درشتی بود شاه را در نهفت
غنا ساز گنبد چو باشد درست	۱ صدای خوش آرد باوتارست
ز گنبد چو يك ركن گردد خراب	خوش آواز را ناخوش آید جواب
هر آن يك و بدكاید از در برون	بدارای در گه بود رهنمون
تو خوانی مرا پرده داران راز	۲ بسرهنمگی از پرده دارند باز
نگر تا بطوفان ز دریای آب	در این کشمکش چون نمایم شتاب
مثال آنچنان شد که دریای ژرف	۳ نماید که در هاست مارا بشگرف
نهنگان دریا گشایند چنك	که جوید گهر در دهان نهنگ ؟
چگونه شوم بر دری نور باش	که باشد براوین همه دور باش
بر شاه اگر صورتم بد کنند	۴ خلاقت نه بر من که بر خود کنند
ز خلق جهان بنده را چه باك	که بندد کمر پیش یزدان باك

(۱) گنبد غناساز - گنبدی است که با اصول و قواعد هندسی چنان میبازند که سازها و آوازا در آن پیچیده و صدای خوش باز میدهد و يك قسمت عمارت (علی قاپری) اصفهان را که شاه عباس بزرگ ساخته و دارای سوراخ و روزن و طاقچه های كوچك و بزرگ بسیار است از مرحوم جهانگیرخان حکیم در اصفهان شنیدم که برای غنا و ساز و آواز ساخته شده . دوبیت یعنی گنبد غناساز اگر خراب نبوده و درست باشد از آواز ناخوش صدای خوش بر میگردد و برعکس اگر يك ركن آن خراب باشد آواز خوش را ناخوش میکند ، صدای خوش آرد از اوتار (بر اوتار) مست - نسخه (۲) یعنی تو ! میخوانی ولی پرده داران تو بتندی و سرهنمگی میروانند و در این کشمکش من چگونه میتوانم بسوی تو بشتایم .

(۳) سه بیت یعنی مثل کارمن و شاه اینست که شاه دریاوار مینمایاند که من درو گوهر های شگرف دارم ولی پاسبانان نهنگ وار چنك درندگی بسوی غواص گشوده اند و گوهر از دهان نهنگ جستن کار عاقلانه نیست .
(۴) خلاقت - اینجا بمعنی دروغ بافتن و افتراست .

- | | | |
|-----------------------------|---|--------------------------------|
| در این بندگی خواجه تاشم ترا | ۱ | گر آیم بتو بنده باشم ترا |
| بین ای سکندر بتقویم راست | ۲ | که این نکته را ارتفاع از کجاست |
| فرستاده شهریار از برش | ۳ | برشاه شد خواند درس از برش |
| طبق بوش برداشت از خوان در | | ز در دامن شاه را کرد پر |
| شه از گوهر افشان آن گان گنج | | ز گوهر برآمدن آمد برنج |
| بسند آمدش گان سخنه‌های چست | | بدعوی که حجت آمد درست |
| چو دانست کوهست خلوت گرای | | بیاده بخلو تگهش کرد رای |
| شد آن گنج را دید در گوشه | ۴ | ز بی توشه ساخته توشه |
| ز شغل جهان گشته مشغول خواب | | بر آسوده از تابش آفتاب |
| تماشای او دردش کار کرد | ۵ | بپایش بجنباند و بیدار کرد |
| بدو گفت برخیز و بامن بساز | | که تا از جهات کنم بی نیاز |
| بخندید دانا کزین داوری | | به ارجز منی را بدست آوری |
| کسی کو نهد دل بمشتی گیا | | نگردد بگرد تو چون آسیا |
| چو قرص جوین هست جان پرورم | | غم گرده گندمین چون خورم |
| بر آن راهرو نیم جو بار نیست | ۶ | که اورایکی جو در انبار نیست |
| مرا کایم از کاهبرگی ستوه | | چه باید گر انبار گشتن چو کوه |

(۱) یعنی من بسبب بندگی خدا بر تو خواجه ام و اگر نزد تو آیم بنده تو خواهم شد

(۲) تقویم گرفتن - سنجیدن و معین کردن قرب و بعد و ارتفاع و انخفاض ستارگان و سایر اوضاع آسمانیست

(۳) فرستاده شهریار از درس - بر شاه شد خواند درس (درس خواند) از سرش - نسخه

(۴) یعنی بی توشگی و نداشتن توشه توشه و دارائی او بود .

(۵) یعنی تماشای سقراط در اسکندر مؤثر شده و باسرها او را جنبانید و از خواب

بیدار گرد . (۶) یعنی آن راهرو زندگی که یک جو در انبار ندارد باندازه

نیم جو غم و اندوه دنیا بر او بار نیست و سبکباری او را بمنزل میرساند . بره راست

رو نیم جو بار نیست - نسخه

د گرباره شه گفټ کړ ما ل و جا ه	تڼا چه داری تو ای نیکخواه
جوابش چنین داد دانای دور	۱ که با چون منی بر مینار جور
من از تو بهمت توانگر تر م	که تو پیش خواری من اندک خورم
تو بالینکه داری جهانی چنین	۲ نه سپر دل هم ز خوانی چنین
مرا این یکی ژنده سالخورد	گرانستی ارنیستی گرم و سرد
تو با این گرانی که دربار تست	طلبکاری من کجا کنار تست
د گرباره برسید از او شهریار	۳ که تو کیستی من کیم در شمار
چنین داد پاسخ سخنگوی پیر	که فرمان دهم من تو فرمان پذیر
بر آشفته شاه زان حدیث درست	۴ نهانی سخن را درون باز جست
خر دمنده پاسخ چنین داد باز	که بر شه گشایم در بسته باز
مرا بنده هست نامش هوا	دل من بدان بنده فرمان روا
تو آنی که آن بنده را بنده	پرستار ما را پرستنده
شه از رای دانای باریک بین	ز خجالت سرافکنده شد بر زمین
بدو گفټ خود نور سیمای من	۵ گواهست بر پاکی رای من

(۱) انباردن - بمعنی انباشتن و مینار یعنی انباشته و پر مکن

(۲) دویست یعنی تو بالینکه جهانی چنین پهناور داری از خوان جهان هنوز سیر نیستی ولی این جامه ژنده و کهنه که من پوشیده ام اگر گرم و سرد جهان در کار نبود بر من گران بود و ازین هم سپر و یزارم

(۳) چند بیت یعنی اسکندر باریک بین و گفټ تو کیستی و من کیستم جواب داد من فرماندهم و تو فرمانبر، شاه بر آشفته و معنی نهانی این سخن را از خواست سقراط پاسخ گفټ زیرا هوا و هوس مرا بنده فرمانبرند ولی تو بنده هوا و هوسی .

(۴) نهانی سخن را نشان باز جست - نسخه

(۵) دویست یعنی باریک بین اسکندر بدر گفټ چون من مردی پاکر ای هستم و نور پاکی از جبین من آشکار است و تونیز پاک رای هستی از پاکان دوری ممکن و چون مردگان در دخمه عزلت منشین و زنده زنده زمین و گور آزما مشو .

زبان چو باکی جدائی مکن	۲	نمرده زمین آزمائی مکن
دگر ره جوابش چون سیم داد	۲	که سیماب در گوش تتوان نهاد
چو باکی و با کیزه رائی کنی ؟		چرا دعوی چار بائی کنی
که هر چار بائی که آرد شتاب		پای اندر آرد کسی را ز خواب
چو من خفته را تو بیدار مرد	۳	نبایست از این گونه بیدار کرد
تو که خواب مارا بر (در) آشفته	۴	کنی خفته بیدار و خود خفته
بدین خواب خرگوش و خوی پلنگ	۵	ز شیران بیدار بردار چنگ
شکاری طلب کاقتد از تیر تو		هشبری چو من نیست نخبیر تو
دل شه بدان داسقانه های گرم		چو موم از پذیرندگی گشت نرم
بخواش چنانخواست دانه و شمعند		ز بندش دهد حلقه گوش بند
شد آن تلخی از زیر پرهیز گار		بشیرین زبانی در آمد بکار
از آن بند کو سر بلندی دهد		بگفت آنچه او سودمندی دهد
که چون آهن دست پیرای تو		پذیرای صورت شد از رای تو
توانی که روشن کنی سینه را		در او آری آیین آینه را
چو بردن توانی ز آهن تو زنگ		که تاجای گیر در دراهش و رنگ
دل پاک را زنگ برداز کن		بر (در) او را ز روحانیان باز کن

(۱) نمرده زمین آزمائی - نسخه غلط

(۲) سه بیت یعنی سهراط جوابی چون سیم روشن و پاک بدو داد و گفت سیماب غفلت از گوش خودت بیرون کن و این سخن حق را بشنو تو اگر پاک و پاک رای هستی چرا مانند چارپایان رفتار کردی و چون چارپایان دنده با پای خود مرا از خواب بیدار ساختی . بمقیده قدام ریختن سیماب در گوش گوش را گرم میکند

(۳) یعنی تو که دعوی بیدار مردی میکنی نباید خفته ماند مرا چارپایان و ارپایان بیدار کنی (۴) یعنی تو که از خفتن من برآشفته و مرا از خواب بیدار میکنی چرا خودت بخواب هستی (۵) یعنی با چنین خواب غفلت خرگوشی و درندگی پلنگ از شیران بیشه حکمت و بیداری دست بردار .

سیاه کن روان بداندیش را	۱	بشوی از سیاهی دل خویش را
زبانی است هر کو سیاه دل بود		نه هر زنگینی خواجه مقبل بود
بسودای زنگی مشو رهنمون	۲	مفرح نگر کز آب آرد برون
سیاهی کنی سوخته شو چو بید		که دندان بدو کر دزنگی سید
مگر کاینه زنگی از آهنست	۳	که با آن سیاهی دلش روشنست
از آنجا خبر داد کار آزمای		که نو شاب را در سیاهیست جای
برون آیی چون تهره زالودگی		ز تهره بیاموز بالودگی
دماغی کر آلودگی گشت پاک		بچوبد بر این گنبد دود ناک
نهانخانه صبحگاهی شود		حرمگاه سر الهی شود
ز تو دور کردن زروزن نقاب	۴	بروزن در افتادن از آفتاب
چراغی بدریوزه بر کرده گیر		قفائی ز باد هوا خورده گیر
عماری کش نور خورشید باش		و ترك عماری بر امید باش

(۱) دوبیت یعنی سیاهی خوی بد را از دل بشوی و بگذار بداندیش و دشمن تو از روشک سیاه دل شود زیرا هر کس سیاه دل باشد چون زبانی جهنم است و هر سیاهی خواجه مقبل نخواهد شد بلکه بیشتر بنده مد بر خواهند بود.

(۲) دوبیت یعنی سیاهی ظاهر زنگیان را مبین و رهنمون خود مراز و باطن روشن و دل سپید آنانرا بین که هرگز غم و کدورت دنیا در آن جای ندارد و اگر هم خواستی سیاهی پیشه کنی مانند زکاک بید بلش که بدان دندان سید میکنند. مفرح نگر کر لب آرد برون - نسخه.

(۳) دوبیت یعنی گویا آینه وجود زنگی از آهن ساخته شده که با ظاهر سیاه باطن روشن و شادمان دارد و گوئی مرد دانا که گفت آب حیات در سیاهی ظلمات جای دارد از وجود زنگی این دانش را قیاس کرد و از اینجا بدان نکته پی برد.

(۴) سه بیت یعنی تو از روزن دل نقاب آلاش را بردار تا آفتاب حقیقت خود در دل تو تابش کند و قلبت روشن گردد و هرگز پیرامون نور چراغ مجازی مگرد زیرا یک قفا خوردن و لطمه باد خاموش میشود و اگر عماری کش نور خورشید حقیقت شدی ترك عماری نشین تو که خورشید باشد ترا ناامید نمیگذارد. نور و اشعه خورشید را معماری و خورشید را ترك زیبا روی عماری نشین فرض کرده است.

تودرباك ميكن زخاشاك وخار	۶	طلبكار سلطان مشو زينهار
چوسلطان شود سوي نخجير گاه		دري رفته بيند فروشته راه
چوداني كه آمد بمهمان فرود		بناخوانده مهمان بر ازمادرود
گر آيي براين دردليري مكن		تمناي بالا و زيري مكن
بجان شو پذيرنده بزم خاص	۷	كه تن را زدبان بيني خلاص
بكفش گل آوده برتخت شاه		نشايد شدن كفش بكفن براه
چوهم كاسه شاه خواهي نشست		پيراي ناخن فروشوي دست
گرازهره گر خود بود شرزه شير		كه برتخت سلطان خرامد دلير
كه شيري كه برتخت او بيخته شد	۳	هم از هيت تخت او تخته شد
كسي كو در آيد بدرگاه تو	۴	خورد سيلی او گم كند راه تو
بين تاتورا سر بدرگاه كيست		دل ترسناك نظر گاه كيست

(۱) سه بيت يعنی تودر خانه دل را از خار و خاشاك طيبت بروب و پاك كن و ديگر لازم نيست پادشاه حقيقت را بمهماني طلب كني پادشاه چون بزم شكار براه افتاد و دري رفته و راهي فروشته و آب زده ديد خود در خانه مهمان تو ميشود و چون دانستي كه شاه مهمان تست درود مرا بآن مهمان ناخوانده برسان . تو در پاكنامي (تو تاپاك نامي) زخاشاك و خار - غلط .

(۲) دو بيت يعنی سلطان حقيقت را در بزم خاص بجان پذيرنده شو نه بتن زير دربان سلطان تن را نميگذارد در بزم وارد شود و در حقيقت تن خاكي كفتني است گل آورد بر پای جان تا كفش را نكني برتخت سلطان نميتواني قدم گذاشت .

(۳) بخته - بفتح با بمعنی پوست كنده و تراشیده شده . حويت يعنی هيچكس اگر چه شير باشد دليرانه نميتواند برتخت شاه قدم بگذارد و آن شير كه بنظر تو از چوب برتخت شاه تراشیده شده شيرست كه از هيت شاه چوب و تخته شده و بر جای خود خشكیده است

(۴) چهار بيت يعنی اگر كسي بدرگاه تو در آيد و راه و رسم اصب شاهانه را گم كرده بجای نياورد از پاسبانان سيلی و قضا ميخورد نونيز اگر سر بر متن بدرگاه پادشاه حقيقت را داری و دل ترسناك نظر گاه اوست با ادب شو و براين دو كمتري بنده و سر بزيز افكنده باش و اگر هم سر بدرگاه پادشاه حقيقت نداری و اين در را نميزني و خود شاه و شهر يار هستي بامن كه سك پاسبانان درگاه حقيقت هستم چكار داری .

گر این در زنی کمترین بنده باش	گر این پای داری سرافکنده باش
و گرنه تو خود شاهی و شهریار	۱ ترا با سک پاسبانان چکار
تو گرمی مکن گرمی از خوی گرم	۲ نگفتم ترا گفتنیهای نرم
دل تافته کو زمین تافته بود	بجاسوسی آسمان رفته بود
کنون کامد از آسمان بر زمین	ره آوردش آن بود و ره بردش این
چو گفت این سخنهای پرورده پیر	سخن در دل شاه شد جایگیر
برافروخته روی چون آفتاب	سوی بزم خود کرد خسرو شتاب
بفرمود تا مرد کاتب سرشت	بآب زر آن نکته هارا نبشت

گفتار حکیم هند با اسکندر

معنی نامه

معنی غذا را در آور بجوش که در باغ بلبل نباید (شد) خموش
مگر خاطر مرا بجوش آوری من گنگ را دوخوش آوری

داستان

همان فیلسوف جهان دیده گفت ۳ که چون دانش آمده شاه رفت
دهن مهر کرد از می خوشگوار که بنیاد شادی ندید استوار
یکی روز که صبح زرین نقاب بنظرارگان رخ نمود آفتاب
سکندر بآیین فرهنگ خویش ملوکانه بر شد باورنگ خویش
درآمد رقیبی که اینک زواه فرستاده هندو آمد بشاه
نماید که در حضرت شهریار پیام آورم باز خواهید بار

(۱) ترا با سک و پاسبانی چه کار - نسخه (۲) سهیت یعنی تو گرمی و غضب مکن اگر من با تو نرم گوئی نکرده و بتقدی از اول سخن راندم زیرا در آنوقت دل تافته و روشن من از من تافته ورنجیده شده آسمان را زرفته بود و اینک که از آسمان بزمین آمده ره آورد دل و رهبرد و غنیمت تو این اندر زها و سخنان نرم حکیمانه است . تافته - روشن . تفته - رنجیده و گرم از غضب . ره آورد - تحفه سفر . رهبرد - غنیمت راه . بگفتم ترا گفتنیهای نرم - نسخه غلط (۳) که چون دانش آمد ره دیده رفت - نسخه

- بفرمود شه تا شتاب آورند ۱ مغان را سوی آفتاب آورند
 بفرمان شه سوی مغ تاختند رهش باز دادند و بنواختند
 درآمد مغ خدمت آموخته ۲ مغانه چو آتش بر افروخته
 چو تابنده خورشید را دید زود برسم مقناش پرستش نمود
 بفرمان شاهش رقیبان دست ۳ نشانند جائی که شاید نشست
 سخن می شد از هر دری دلپسند ز خاک زمین تا بچرخ بلند
 باندازه هر کس هنر مینمود ۴ بگفتار خود قدر خود میفزود
 چو در هندو آمد نشاط سخن گیل تازه رست از درخت کهن
 بسی نکته های گره بسته گفت که آن در ناسفته را کس نسفت
 فلک را زلب حقه پرنوش کرد ۵ جهان را ز در حلقه در گوش کرد
 ثنای جهاندار گیتی پناه چنان گفت کافر و خست آن بارگاه

(۱) مغ - معرب (مو) و مانند موبد بمعنی بزرگ روحانی است در هر دین خواه بت پرست یا آفتاب پرست و خواه آتش پرست و خواه بزدان پرست باشد و مولا که بتدوینج ملا بضم اول و تشدید ثانی شده نیز مرکب از مولا و می باشد لاه بمعنی خدا است و در تبت و چین هنوز معمول و در عربی الف لام بر آن افزوده شده است . کلمه ملادر مصر در قرون پیش از اسلام متداول بوده و همچنین در یهود و کم کم در ایران هم ملا بجای موبد نشسته است و در حقیقت معنی موبد باملا یکی است .

(۲) دویبت یعنی آن مغ خدمت آموخته بآیین مغان در حالیکه چون آتش برافروخته بود بمجلس درآمد و چون آفتاب وجود شاهرا دید چون مغان آفتاب پرست بدو سجده برد . (۳) رقیبان دست - پاسبانان مسند شاهی .

(۴) اشارتست باینکه قدر مررد از گفتار او پدیدار میشود .
 سمعی فرماید

تامرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
 (۵) یعنی حقه آسمان را ازلب نوشار خود پرازنوش و جهانرا از در گفتار حلقه در گوش کرد .

چو گشت از ثنا پیر برداخته	تقاب سخن شد بر انداخته
که تاریک پروانه سوی باغ	روان شد بامید روشن چراغ
مگر کمان چراغ آشنائی دهد	من تیره را روشنائی دهد
منم پیشرای همه هندوان	باندیشه پیر و بقوت جوان
سخنهای سر بسته دارم بسی	که نگشاید آن بسته راهر کسی
شنیدم کز این دور آموزگار	سر آمد توئی بر همه روزگار
خرد رشته در یکتای تست	درفش گره باز کن رای تست
اگرچه خداوند تاجی و تخت	بر داشت نیز داد است بخت
اگر گفته را از تو یابم جواب	پرستش بگردانم از آفتاب
و گر ناید از شه جوابی بدست	دگر باره بر رخ توان رخت بست
ولیکن نخواهم که جز شهریار	رود در سخن هیچکس را شمار
زمن برش و پاسخ آید ز تو	جواب سخن فروخ آید ز تو
جهاندار گفتا بهانه مجوی	سخن هر چه پوشیده داری بگوی
جهانبدیده هندو زمین بوسه داد	زبانی چو شمشیر هندی گشاد
چو کرد آفرینی سزاوار شاه	پرسیدش از کار گیتی پناه
که چون من ز خود رخت بیرون برم؟	سوی آفریننده ره چون برم؟
یکی آفریننده دانم که هست	کجا جویمش چون شوم ره بدست؟
نشانش پدید است و او ناپدید	در بسته را از که جویم کلید

(۱) دوبیت یعنی تاریک روان پروانه بامید چراغ و روشنائی باغ آمده تا مگر آن چراغ با او آشنا شود و دل تیره و روان سیاه او را روشنائی بخشد .

(۲) یعنی عقل رشته ایست در در وجود یکتای تو کشیده شده و فکر و رای تو در فشی است که چون درفش کاروان هر گره را باز میکند . (۳) یعنی آیامن چگونه رخت از خود بیرون برده و خودی را دور افکنده و سوی خدای آفریننده راه پیدا شوم .

(۴) بلی آفریننده - نسخه . چون شوم وی پرست - چون شوم ره پرست - نسخه

وجودش که صاحب معانی شدست	۱	زمینیت یا آسمانی شد است
در اندیشه یا در نظر جویمش	۲	چو برسند جایش کجا گویمش
کجا جای دارد زبالا وزیر		بحجت شود مرد پرسنده سیر
جهاندار پاسخ چنین داد باز		که هم کوتیست این سخن هم دراز
چو از خویشتن روی بر تافتی		بایزد چنان دان که ره یافتی
طلب کردن جای اورای نیست	۳	که جای آفریننده را جای نیست
نه کس راز او را تواند شمرد	۴	نه اندیشه داند بدو راه برد
بدان چیزها دارد اندیشه راه		که باشد بدو دیده را دستگاه
خدارا نشاید در اندیشه جست		که دیواست هر چ آن ز اندیشه رست
هر اندیشه کان بود در ضمیر		خیالی بود آفرینش پذیر
هر انچه او ندارد در اندیشه جای		سوی آفریننده شد رهنمای
بغفلت نشاید شد این راه را	۵	که ابر از تو پنهان کند ماه را
نشان بس بود کرده بر گردگار		چو اینجا رسیدی هم اینجا بدار
بایزد شناسی همین شد قیاس		از این نگذرد مرد ایزد شناس

(۱) صاحب معانی بودن وجود خدا بمناسبت صفات ثبوتیه است .

(۲) یعنی آیا خدارا در فکر و اندیشه باید جست یا در نظر و حس هم او را میتوان یافت و دید .

(۳) یعنی خداوند خالق مکان و محیط بر مکان میباشد و محیط هر گره محاط نخواهد شد

(۴) سه بیت یعنی اندیشه نمیتواند بخداراه ببرد زیرا فکر و اندیشه بجائی راه ندارد که دیده و نظرها داشته باشد و هر چه در فکر مخلوق بیاید دیواست و مخلوق نه یزدان و خالق (کلاما میترنوه بافهامکم فهو مخلوق ملککم مردود الیکم) .

(۵) سه بیت یعنی راه خدارا بغفلت طی ممکن زیرا غفلت ابری است که آفتاب حقیقت را از تو پنهان میدارد پس بترك غفلت بگو و بدان که خالق را نشان مخلوقات باید شناخت وقتی نشانی رسیدی در همانجا فکر را نگاهدار و بیش از آن اندیشه مکن تفکروافی آلاء الله ولا تفکروا فی الله .

چو هندو جواب سکندر شنید شب بازی دیگر آمد پدید
 که هرچ از زمین باشد و آسمان ۱ نهایتگهی باشدش بیگمان
 خبرده که بیرون از این بارگاه چیزی دیگر هست یا نیست راه
 اگر هست چون زان کس آگاه نیست و گر نیست بر نیستی راه نیست
 جهاندار گفت از حساب کهن بآزم ترسکه زن برسخن
 برون ز آسمان و زمین برمتاز که نائی بسر رشته خویش باز
 فلک بر تو زان هفت مندل کشید ۲ که بیرون زمندل نشاید دوید
 از این مندل خون نشاید گذشت که چرخ ایستادست باتیغ و طشت
 حصار است این بارگاه بلند در او گشته اندیشه‌ها شهر بند
 چو اندیشه ز این پرده درنگذرد ۳ پس پرده راز پی چون برد

(۱) چهار بیت یعنی مغ هندو شعبده و شب بازی دیگری آغاز کرده و گفت که چون زمین و آسمان که عالم جسمانی هستند ناگزیر انتهای دارند پس آن سوی آسمان آیا چیزی دیگر هست یا نه اگر هست چرا هیچکس آگاه نیست و اگر چیزی نیست پس به نیستی راهی نیست و نمیتوان گفت از نشان و آثار راه بخدائی که آن سوی آسمانست میتوان برد .
 (۲) مندل خطی است که تسخیر کنندگان ارواح در آن نشسته و بعزیمت خوانی مشغول میشوند و بعقیده آنان هرگاه قدم از خط بیرون بگذارند ارواح خون آنانرا میریزند . دو بیت یعنی هفت فلک پیرامون فکر تو هفت خط مندل کشیده‌اند و آسمان باتیغ خورشید و طشت سپهر ایستاده است که اگر تو پای از خط مندل بیرون بگذاری و از آن سوی عالم جسمانی بگذری خون ترا بریزد و ترا هلاک سازد . کنایه از اینکه تصور لامکان و لازمان و ذات خدا محال و هر که در آنجا وارد شود مشرک و هلاک خواهد شد .

(۳) پس پرده راز کی ره برد - نسخه .

نجویید دگر پرده راز را	خبر های انجلم و آغاز را
بدین داستانها زند رهنمای	۲ که نادیده رانست اندیشه جای
گر اندیشی آنرا که نادیده	چو نیکو بینی خطا دیده
بساکس که من دیده انگاشتم	خیالش در اندیشه بنگاشتم
سرانجام چون دیدمش وقت کار	نه آن بود کزوی گرفتم شمار
جهانی دگر هست پوشیده روی	بآنجا توان کردن این جستجوی
دگر باره گفتش بمن گوی راست	که ملک جهان بر دو قسمت چو راست
جهانی بدین خوبی آراستن	چه باید جهانی دگر خواستن
چو بیداست کاینجا توانیم زیست	بآنجا سفر کردن از بهر چیست
چو آنجا نشستگه آمد درست	باینجا گذاشتن چه باید نخست
خردمند شه گفت ای سادهمرد	چنین دان و از دل فروشوی گرد
که ایزد دو گیتی بدان آفرید	۲ که آنجا بود گنج و اینجا کلید
در اینجا کنی کشت و کار نوی	۳ در آن جا بر کشته را بدروی
در این گرد از حال خود هر چه هست	در آن بر یکی حال باید نشست
دوبرگار برزد جهان آفرین	۴ در این آفرینش بدان آفرین

(۲) چهار بیت یعنی چون اندیشه در عالم جسمانی شهر بنداست و از این پرده در نمیگذرد و انضای حقیقت بر این مسئله داسقان و مثلی زده و گفته است که اندیشه جایگاه چیزهای دیدنیست و نادیده را اگر در اندیشه بیاری مسلم غلط خواهد بود چنانچه اشخاص نادیده را بهر شکل تصور کنی چون آنانرا بینی مطوم میشود که غلط تصور کرده .

(۳) اشارتست به - الدنيا مزرعة الآخرة .

(۳) بدانجا روی کشته را - بدانجای بر کشته را - بدانجای مر کشته را بدروی - نسخه .

(۴) یعنی خداوند دوبرگزار برزد و دودایره برای دو جهان کشید و یک جهان را جای آفرینش و کشت و زرع قرار داد و جهان دیگر را جایگاه پاداش و محصول ساخت . آفرین بمعنی تحسین و تحسین لازم پاداش است و از باب ذکر لازم و اراده ملزوم از پاداش در مصراع دوم بآفرین تعبیر شده .

بدست این و بر بل بیاید گذشت	بدریا بود سیل را باز گشت
چو چشمه روان گردد از کوه ساو	بدریاش باید گرفتن قرار
دگر باره پرسید هندوی پیر	که جان چیست در پیکر جان پذیر
نماید مرا کاشی تافتست	شراری از او کالبد یافتست
فرو مردن جان و آتش یکست	در این بد بود گر کسی را شکست
چو آتش در او گرم دل گشت شاه	بشندی در او کرد لختی نگاه
بدو گفت کاهریمنی سان تست	اگر جانی آتش بود جان تست
نخواندی که جان چو نافر ساز گشت	از آن کس که آمد بد و باز گشت
چو ز آتش بود جنبش جان نخست	بدوزخ توان جای او باز جست
دگر آنکه گفتی بوقت فراغ	فرو مردن جان بود چون چراغ
غلط گفته جان علوی گرای	نمیرد ولیکن شود باز جای
حکایت ز شخصی که او جان سپرد	چه گویند؟ جان داد یا جان بمرد

(۱) دویت یعنی عقل من چنین بمن مینماید که عالم جان کرم آتش و چرخ
اثیر است و هر کالبدی شرابی و قسمتی از آن آتش مرکزی دارد و فرو مردن جان
یعنی خاموش شدن آتش است پس جان نابود میشود و شکلی در این نیست .

(۲) سه بیت یعنی شاه بدو گفت رسم و عادت اهریمن سان و روش تست و اگر
جانی از آتش باشد جان تست که اهریمن هستی نه دیگران مگر نشنیده که جان در عالم جسم مسافر
است و از جانب آنکس که آمده بسوی او باز میگردد بنا بر گفته تو که جان آتش است باید
تمام ارواح بدوزخ که مرکز آتش است بروند . اهریمنی شان تست - نسخه

(۳) سه بیت یعنی بهندو گفت این که گفتی هنگام فراغ و مرگ فرو مردن جان
مردن مانند فرو مردن شعله چراغ است و نیست و نابود میشود سخنی است باطل زیرا
جانی که از عالم علوی بسفل گرا تپیده نمیمیرد و نابود نمیشود بلکه بجای اصلی
عودت میکند مگر نشنیده که هر کس جان بسپارد میگوید جان داد و نمیکویند جان او
مرد و البته از دادن جان و فرو مردن جان فرق بسیار است زیرا جان دادن بقای
جانست و فرو مردن جان خاموش شدن و نابود شدن است . چگویند جان داد یا جان
ببرد - غلط .

بگویند جان داد این نیست زرق	۱	زداده بود تا فرو مرده فرق
زجان در گذر کان فروغیست پاك	۲	ز نور الهی نه از آب و خاك
دگر گونه هند و سخن کرد ساز		پرسیدن خوابش آمد نیاز
که بیننده خواب را در خیال	۷	چه نیرو برون آورد پر و بال
که منزل منزل رود کوه و دشت		بیند جهان در جهان سرگذشت
چو بیننده آنجاست این خفته کیست		و گر هشبند آن شد این قش چیست
پاسخ دگر باره شد شاه تیز	۳	که خواب از خیالی بود خانه خیز
خیال همه خوابها خانگیست		دران آشنائی نه بیگانگیست
اگر مرده گر زنده بیتی بخواب		ز شمع تو میخیزد آن نور و تاب
نماینده اندیشه پاك تست		نموده تمنای ادراك تست
گرت در دل آید که راز نهفت	۴	چرا گشت بیدار آنکس که خفت

(۱) یعنی از صحبت و گفتگو کردن در حقیقت جان در گذر که حد تو نیست زیرا

جان فروغ نور الهی است و از آب و خاك نیست که تو در آن سخن برانی .

(۲) سه بیت یعنی کسی که خواب می بیند کدام قوه و نیرو در عالم خیال بدو پر و بال میدهد

که تمام کوه و دشت و شهرهای دور را بطرقه العین می بیند اگر بیننده خواب خود

بشهرهای دور رفته این که در سفر خفته کیست و نیز اگر نقش بند خیال آن رونده کوه و دشت

است این نقش خفته چیست .

(۳) چهار بیت یعنی شاه بندی گفت خواب از جنس خیالات خانه خیز پیکر و آشنا با پیکر

است و یگانه نیست و خیالات بیگانه و صور نا آشنا هرگز بخواب نمی آیند چنانچه

کسانی را که در زندگی دیده در خواب هم می بینی ولی نادیدگان را هرگز بخواب

نخواهی دید پس نماینده نقش ها اندیشه و فکر است و آنچه تو وانمود میشود تمنا های

تست و آنچه را تمنا نداری هرگز بخواب نمی بینی .

(۴) چهار بیت یعنی اگر کوئی چراغهای نهفته در بر آنکس که خفته آشکار میشود

میگویم که جان و روان چون در هنگام خواب از علایق جسمانی کیف بکلی دور و مجرد

است همه صورت ها و رازها بر او مکشوفست چنانکه مرد ریاضتگری هم که بوسیله

ریاضت تطلقات جسمانی را از جان خود دور میسازد در بیداری گنجینه رازهای نهانی را که

دیگران از خواب و خواب از سر و سرش فرا میگیرد دریافته و بر او مکشوف میشود .

روان چون برهنه شود در خیال	نپوشد بر او صورت هیچ حال
نیمنی کسی کو ریاضتگر است	بیداری آن گنج را رهبر است
همان بیند آن مرد بیدار هوش	که دیگر کس از خواب و خواب از سر وش
دگر باره هندو در آمد نگفت	گهر کرد بانو ك العاس جفت
که بی چشم بدشاهی ده مرا	۱ ز چشم بد آگاهی ده مرا
چه نیروست در جنبش چشم بد	۲ که نیکوی خود را کند چشم زد
از او کار گزتر جهان آزمای	ندیده است بیستده جان گزای
همه چیز را کا زمایش رسد	۳ چو دیده پسندد فزایش رسد
جز او را که هر چ او پسند آورد	سر و گردنش زیر بند آورد
بهر حرفی در که دیدیم ژرف	۴ درستی ندیدیم در هیچ حرف
همین يك کماندار شد کز نخست	بر آماجگه تیر او شد درست

- (۱) یعنی دور از چشم بد یا بدون تندی و خشم مرا برمك دانش پادشاهی ده و حقیقت چشم زخم را بر من بازگو .
- (۲) یعنی چشم بد که درباره از اشخاص موجود است چه قوه دارد که آنچه را نیکو دیده و پسندید اگر چه خودش باشد به چشم میزند و نابود میکند دو خسرو و شیرین فرماید (مبادا چشم کس بر خوبی خویش - که چشم زخم خوبی را کند ویش) .
- (۳) در بیت یعنی هنگام آزمایش يك از بد هر چه را هر چشمی آزمود و پسندید بر آنچه افزوده میشود جز چشم بد که هر چه را پسندید سر و گردن آن چیز در بند هلاك مافتد .
- (۴) در بیت یعنی در حرفه و پیشه صاحبان حرفت چندانکه بدقت دیدیم درستی و پیشرفت بسوی مقصود در هیچ يك ندیدیم مگر در حرفت چشم بد و تنها همین کماندار چشم بد است که همه تیرهای او درست بشانه میخورد و بهر چه میرسد نابود میسازد . حرف در مصراع ثانی بمعنی وجه است و در هیچ حرف یعنی در هیچ وجه . قوله تعالی عبد الله علی حرف ای علی وجه .

- بگو تاجه نیروست نیروی او ۱ سپند ازچه بردآفت ازخوی او
 چه دانم که من چشم بدیده‌ام پسندیده یا نا پسندیده ام
 جهاندار گفتش که صاحب قیاس ۲ چنین آرد ازرای معنی شناس
 که بر هر چه گردد نظر جا بگیر گذر برهوائی کنند ناگزیر
 بر آنچه چیز کارد همی تاختن کنند با هوا رای دم ساختن
 بنه چون در آرد بدان رخنه گاه هوا نیز یابد در آن رخنه راه
 هوا گر هوائی بود سودمند در ارکان آنچه چیز ناید گزند
 مزاج هوا چون بود زهرناک بیندازد آنچه چیز را در مغاک
 هوائی بد است آنکه بر چشم زد ۳ بد آرد بهمراهی چشم بد
 ولیکن بنزدیک من در نهفت ۴ جز این علتی هست کسان کس انفت
 نه چشم بد است آنچه چنان کار گر که نقش روند است پیش نظر
 چو بیند عجب کاری در خیال ۵ بتأدیب چشمش دهد گوشمال

- (۱) در این دو بیت سه سؤال کرده اول آنکه نیرو و قوه چشم بد چیست ؟ دوم آنکه سپند بچه سبب آفت چشم بد را دفع میکند . سوم اینکه اگر چشم بد در من دید من از کجا بدانم و چگونه بفهمم که مرا چشم بد پسندید و گزند رسانید یا پسندید .
 (۲) هفت بیت یعنی اسکندر گفت مرد حکیم صاحب قیاس در این باب گفته که اثر چشم بد نه از چشم بلکه از هواست زیرا پیک نظر بهر کجا برود ناگزیر از هوا بدانسو میگردد و چون در آن چیز رخنه کرد هوا هم با او داخل آنچه چیز میشود پس اگر هوا هوای پاک و سودمند باشد آفتی بدان چیز نمیرسد ولی اگر هوا زهرناک باشد آن چیز مسموم و هلاک شده در مغاک میافتد . پس در شخص چشم زده هوای بد که بهمراهی چشم بد بدو رسیده اثر هلاکت داشته است نه چشم بد .
 (۳) بر چشم زد - یعنی بر کسیکه به چشم بد زده شده .
 (۴) یعنی بعقیده من که اسکندر م سبب تاثیر چشم بد علت پنهانی دیگری است که تعجب از زیبایی منظور باشد .
 (۵) بتأدیب زخمش کند گوشمال - نسخه

تعجب روانیست در راه او	۱	نباید (نباید) جزا در نظرگاه او
چونقش حریفی شد گفت آیدش		دغا باختن در گرفت آیدش
گرفتار کن را دهد پیچ پیچ		بدان تا نگردد گرفتار هیچ
کسی را که چشمی رسد ناگهان	۲	دهن دره اش اوفتد در دهان
رسانده چشم را جوش خون		بخاری ز پشانی آرد برون
باین هر دو معنی شناسند و بس		که این چشم زن بود و آن چشم رس
سپند از پی آن شد افروخته	۳	که آفت بآتش شود سوخته
فسونگرد گر گونه گفتست راز		که چون با سپند آتش آمد فراز
رسد بر فلک دود مشکین سپند		فلک خود زره باز دارد گزند
دگر بازه هندوی رومی پرست	۴	در (بر) آورد بولاد هندی بدست
که از نیک و بد مرد اختر سگال		خبر چون دهد چون زند نقش فال
زنقشی که از کار ناید برون		بنیک و ببد چون شود رهنمون

(۱) سه بیت یعنی در راه چشم بد تعجب نباید پیدا شود و نباید که جز منظور چیز دیگری نظرگاه چشم بد واقع شود پس چون شگفت و تعجب پیدا شد چشم بد دغا بازی در میگیرد و آنکه او را گرفتار تعجب کرده پیچ پیچ داده و هلاک میکند تا دیگر گرفتار تعجب شود. تعجب زوالیست - نسخه

(۲) سه بیت یعنی کسی را که ناگهان چشم زخمی برسد دهن دره و خمیازه او را فرا میگیرد و نیز آنکه چشم بد میسراند بسبب جوش خون از پشانش بخار بر میخیزد پس چشم زنده از بخار پشانی و چشم - سیده بدن دره شقاخته میشود. کسی را که زخمی - نسخه

(۳) سه بیت یعنی سپند سوزی برای این اثر است که سوختن سپند آفت چشم بد را در آتش میسوزاند ولی افسونگر و جادوگر میگوید که سبب آفت که دود سپند با آسمان میرسد و پس از رسیدن دود با آسمان در صدد دفع گزند چشم بد بر میآید.

(۴) رومی - اسکندر و بولاد هندی تیغ زبانست. سه بیت یعنی هندو بار دیگر چنین گفت که مرد اختر شناس چگونه از پیش آمد نیک و بد کارها بوسیله فال زدن خبر میدهد و نقشی که هنوز از کارخانه غیب بیرون نیامده چگونه میخواند و رهنمون بد و نیک آئنده میشود.

- چنین گفتش آن مایه ایزدی ۱ که هرچ آن زنیکی رسد یابدی
 هر آینه در نقش این گنبد است اگر نیک نیکست اگر بد بد است
 سگالنده فال چون قرعه راند ز طالع تواند همی نقش خواند
 نمودار طالع نماید درست ز تخمی که خواهد در آن زرع رست
 خدائی که هست آفرینش پناه ۲ چو بید نیازی در این عرضه گاه
 باندازه آنکه باشد نیاز نماید بر ما بودنیهای راز
 فرستد سروشی و با او کلید کند راز سر بسته بر ما بدید
 از آن باده هندو چنان مست شد ۳ که یکباره شمشیرش از دست شد
 دگر باره برسید کز چین و زنك ورقهای صورت چرا شد دورنك
 چو یکسان بودنك ها در لوید ۴ چرا این سیه گشت و آن شد سپید
 جهاندار گفت این گراینده گوی ۵ دورنگست يك رنگی از وی مجوی

(۱) چهار بیت یعنی اسکندر که مایه راستی ایزدی داشت پاسخ گفت که هرچه
 بهر کس برسد هر آنکه در گنبد آسمان نقش و اگر نیک برسد نیکی و اگر بد برسد بدی
 ثبت شده است و اختر شناس فال زن چون قرعه فال را بر روی صفحه رانده مطابق
 علم رمل طالع کسی را معلوم کرد در صفحه طالع وی نقش های آسمانی را میخواند
 و نمودار طالع بدرستی و راستی هر تخمی را که در مزرع وجود صاحب طالع
 از نیک و بد خواهد رست باز مینماید .

(۲) سه بیت یعنی چون خداوند آسمان بر آورنده حاجات است در عرضه گاه دنیا
 هر گاه نیاز و حاجت غیب دانی در کسی دید باندازه آن نیاز و حاجت نه بیش
 از حاجت بوسیله سروش آسمانی که کلید رازها بدست اوست نیک و بد آینده را
 بدوباز مینماید .

(۳) یعنی از باده گفتار اسکندر هندو چنان مست شد که تیغ زبان از دستش افتاد و
 سخن را قطع کرد . (۴) لوید - دیک و باطیل بزرگ . یعنی چون رنگ هاهمه
 در لوید رنگریزی آفرینش یا در لوید عدم یکی است چرایکی حبشی سیاه و دیگری چینی سپید
 بیرون آمده . شودرنك مادر نوید - نسخه غلط (۵) سه بیت یعنی اسکندر گفت این گوی
 گراینده و گردنده آسمان بمناسبت سپیدی روز و سیاهی شب دورنگست و خورشید نیز دوروی
 است و در گونه بر زمین میتابد ازروئی که بچین میتابد خوبان سپید اندام میروود
 و ازروئی که بهچش میتابد رنگیان سیاه . این گزافنده گوی - نسخه غلط .

دورویست خورشید آینه وش یکی روی درچین یکی در حبش
 بروئی کند رویها را چوماه بروئی دگر رویها را سیاه
 چو هندوی دانا بچندین سئوال زبون شد زفرهنگ دانش گال
 بتسلیم شه بوسه بر خاک زد شه از خر می سر بر افلاک زد
 همه زیر کان برچنان هوش ورای دمیدند و خواندند نام خدای
خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم

معنی نامه

معنی بیار آن ره باستان ۱ را یاری ده در این داستان
 ز داستان گیتی مگر جاف برم بر این داستان ره پایان برم
داستان
 چنین آمد از فیلسوف این سخن که چون شد بشه تازه روز کهن
 بفریزی بخت فرخنده فال در آمد ببخشیدن ملک و مال
 زبس بخشش او در آن مرزوبوم ۲ بر افتاد درویشی از اهل روم
 نهادند سر خسروان بر درش بفرماندهی گشته فرمان برش
 بفرخندگی شاه فیروز بخت ۳ یکی روز بر شد بفروزه تخت
 سخن راندا از انصاف و از دین و داد گهی در ج می بست و گه می گشاد
 چو اخیستی سخن گفت از آن در که بود بخلوت گه خویش رغبت نمود
 از آن فیلسوفان گزین کرد هفت ۴ که بر خاطر کس خطائی نرفت
 ارسطو که بمملکت را وزیر بلیناس برنا و سقراط پیر

(۱) ره باستان - نوعی از نغمه و سرود دوره باستان. هر قسمتی از نغمه های خاص در موسیقی راه نام دارد و هر راهی مشتمل است بر پردهای بسیار چنانکه در علم موسیقی قدیم مقرر است.
 (۲) زبس بخشش او را در آن مرزوبوم - نسخه (۳) بفرماندهی شاه فیروز بخت - نسخه
 (۴) یعنی از میان فیلسوفانی که بر خاطر هیچکس از آنان در مسائل فلسفی خطا راه نداشت
 هفت تن برگزید.

فلاطون ووالیس و فروریوس	که روح القدس گردشان دستبوس
همان هفتمین هرمس نیک‌رای	۲ که بر هفتمین آسمان گرد جای
چنین هفت برگار برگردشاه	۲ در آن دایره شه شده نقطه گاه
طرازنده بزوی چوتابنده هور	۳ هم ازباده خالی هم ازباده دور
دل شه در آن مجلس تنگبار	۴ بابر و فراخی در آمد بکار
بدانندگان راز بگشاد و گفت	که تا کی بود رازما در نهفت
بسی شب بمستی شد و پیخودی	گذاریم يك روز در جزری
يك امروز بینیم درماه و مهر	گشائیم سر بسقه‌های سپهر
بدانیم کاین خرگه گاو پشت	۵ چگونه در آمد بجاك درشت
چنین بود تابود بالاو زیر	۶ بدانسان که بدگفت باید دلیر
چنان واجب آمد برای درست	۷ که تر کیب اول چه بود از نخست

(۲) یعنی هفتمین از آن هفت حکیم هرمس بود که از علو مقام و بلندی فکر در آسمان هفتم جای داشت . همان هرمس فرخ نیک‌رای - نسخه

(۲) یعنی چنین حکیمان بزرگ هفت گانه برگرد شاه برگاروار صف‌بده و شاه نقطه هفت در وسط پرکار جای داشت (۳) یعنی آن بزم که چون هور آراسته و روشن بود نه باده گساری در آن راه داشت و نه باد نفخوت و غرور شاهانه . چوتابنده نور - نسخه (۴) مجلس تنگبار - مجلسی که ببار و رخصت ورود آن بر همه کس میسر نیست بابر و فراخی - کنایه از ترک غرور و نفخوت شاهانه است .

(۵) یعنی باید بدانیم خرگاه آسمان که کلو قلکی و برج ثور در پشت آن جای دارد یا پشت آن مانند پشت گاو و کوهان گاو منور است آیا چگونه بر سرخاک برافراشته شده .

(۶) یعنی در این باب که آیا زمین پست و آسمان بلند همیشه بوده و قدیمی هستند و مسبوق بعدم و حادث نیستند یا آنکه مسبوق بعدم بوده و موجود داشته اند هر کس عقیده خود را باید دلیرانه و بی پروا بگوید زیرا این جازحمت تکفیر در کار نیست .

(۷) دویت یعنی بررایی درست و عقل سلیم واجبست که بدانند ترکیب عالم جسمانی از نخست چگونه بود و این عالم کون و فساد و افزایش و کاهش چگونه بر عدم نخستین و نابود پیشینه پیشرو گشت و پس از عدم چگونه وجود پدید آمد .

چه افزایش و کاهش نو بنو بنا بود پیشینه شد بشرو
 نخستین سبب را در این تار و بود ۱ بجوئیم از اجرام چرخ کبود
 بدین زبر کی جمعی آموزگار ۲ نیارد بهم بعد از این روزگار
 ندانیم کز مادر این راه رنج کرا پلای خواهد فروشد بگنج
 بگوئید هر يك بفرهنگ خویش که این کار از آغاز چون بودیش
 بتقدیر و حکم جهان آفرین نخست آسمان کرده شد یازمین
 بیا تا برون آوریم از نهفت ۳ که اول بهار جهان چون شکفت
 چگونه نهادش بنا گر بنا ؟ چه بانك آمد از ساز اول غنا ؟
 چو شاه این سخن را سر آغاز کرد ۴ چنان گنج سر بسته را باز کرد
 ز تاریخ آن کارگاه کهن فرو بست بر فیلسوفان سخن
 ولیکن نیوشنده را در جواب سخن واجب آمد بفکر صواب
 چنان رفت رخصت برای دوست ۵ کارسطو کند پیشوائی نخست

(۱) یعنی واجبت که در بافتن تار و بود خیمه وجود سبب نخستین را در اجرام بجوئیم و بدانیم که کدام يك از اجرام کواکب سبب نخستین و صادر اول و واسطه فیض خداوند و موجد اجرام دیگر است .

(۲) دویست یعنی آموزگارانی چنین زیك که اینك در این انجمن حاضرند بعد ازین روزگار در يك جا جمع نخواهد کرد و نمیدانیم که ازمیان ماکدام يك پایش بگنج این واز سر بسته فرو رفته و حقیقت را کشف خواهد کرد .

(۳) بهار - اینجا بمعنی شکوفه است دویست یعنی بیائید این واز نهانرا آشکار کنیم که اول شکوفه که بر درخت ایجاد شکوفه چگونه شکفت و بنای هستی را نفا کر چگونه نهاد و از ساز غنا انگیز و آوازه خلقت در نخست کدام بانك برخواست . بیا تا برون آوریم از نهفت که اول بهار جهان چون برست - نسخه . (۴) سه بیت یعنی چون شاه این سخن را در انجمن سر آغاز قرارداد تمام فیلسوفان و از تاریخ ساختن این کارگاه و آغاز آفرینش عاجز ساخت ولی نشنندگان این سخن را بحکم شاه واجب شد که برای دوست و فکر صبح در این باب سخن برانند . (۵) چنین رفت یکسر برای کهن کارسطو شود پیشوای سخن - نسخه

« گفتار ارسطو در آفرینش نخست »

ارسطوی روشندل هوشمند	ثنا گفت بر تاجدار بلند
که دایم بدانش گراینده باش	در بستگی را گشاینده باش
بنیروی داد آفرین شاد زی	۲ زبندی که نگشاید آزاد زی
چو فرمان چنین آمد از شهریار	کز آغاز هستی نمایم شمار
نخستین یکی جنبشی بود فرد	۲ بجنبید چندانکه جنبش دو کرد
چو آن هر دو جنبش بیک جافتاد	ز هر جنبشی جنبشی نو بزاد
بجز آنکه آن جنبشی فرد بود	سه جنبش بیکجای در خورد بود
سه خط زان سه جنبش پدیدار شد	سه دوری در آن خط گرفتار شد
چو گشت آن سه دوری زمر کز عیان	۳ تو نمودند جوهری در میان
چو آن جوهر آمد برون از نور	خرد نام او جسم جنبنده کرد
در آن جسم جنبنده نامد قرار	۴ همی بود جنبان بسی روزگار

(۲) یعنی همیشه از بند و گرفتاریهای که گشایش ندارد آزاد باش ، زبندی که بگشاید - نسخه .

(۳) چهار بیت یعنی مخلوق نخست جنبشی بود تنها و از آن جنبش جنبش دیگر ایجاد شد و آنکه از هر یک ازین دو جنبش يك جنبش پدید آمده و جمعا چهار جنبش شد و از سه جنبش غیر از جنبش فرد و صادر اول در یکجای سه دوری که عبارت از ابعاد ثلثه باشد پدید آمد و از ابعاد ثلثه جوهر و جسم تعلیمی دارای طول و عرض و عمق پدید گشت - در خسرو و شیرین فرماید -

از آن نقطه که خطش مختلف بود نخستین جنبشی گامد الف بود
سه خط چون کرد بر مرکز محیطی به جسم آماده شد شکل بسیطی
خطست آنکه بسیط آنگاه اجرام که ابعاد ثلاثش کرده نام
(۳) دو بیت یعنی از پیدایش ابعاد ثلثه جوهری هویندا و آشکار شد و آن جوهر را خرد جسم جنبنده نام نهاد -

(۴) سه بیت یعنی آن جوهر و جسم جنبنده قرار و آرام نداشت و همی گرد مرکز جنبش بود پس قسمتی از آن که ثابت و صاف بود در بالای مرکز جای گرفته و گردانده و جنبنده شد و آن قسمت دیگر که تار و کدر بود در زیر آرام و سکونت پذیرفت .

از آن جسم چندانکه تابنده بود	ببالای مرکز شتابنده بود
چو گردنده گشت آنچه بالادید	سکونت گرفت آنچه زیر آرمید
از آن جسم گردنده تابناک	۱ روان شد سپهر در فشان پاک
زمینی که بر مرکز خویش دید	۲ سوی دایره میل خود بیش دید
بآن میل کلل گراینده بود	همه ساله جنبش نماینده بود
چو برگار اول چنان بست بند	۳ کرو سازور شد سپهر بلند
ز گشت سپهر آتش آمد پدید	که آتش ز نیروی گردش دمید
ز نیروی آتش هوایی گشاد	که مانند او گرم دارد نهاد
بتری گراینده شد گوهرش	که گردندگی دور بود از برش
چکید از هوا تری در مفاک	پدید آمد آبی خوش و نغز و پاک
چو آسوده گشت آب و دودی نشست	از آن درد پیدا شد این خاک بست
جوهر چار جوهر بامر خدای	۴ گرفتند بر مرکز خویش جای

(۱) یعنی از آن جسم گردنده تابناک و روشن سپهر دوخشان و گردنده ایجاد گشت در فشان مرادف دوخشانست . از آن قسم گردنده - نسخه .

(۲) دویست یعنی آن جسم گردنده و جوهر فلکی چون مایل بمرکز خاک و محیط افلاک هر دو بود ازین سبب حرکت و جنبش وی برگرد خود آغاز شد و اگر مایل بمرکز نبود دایره وار برگرد خود حرکت نمی کرد .

(۳) شش بیت یعنی پس از آنکه از جنبش پرگار اول سپهر پدید آمد از گردش سپهر نیز آتش ایجاد شد زیرا حرارت از جنبش تولید میشود و از کره آتش و اثر و نیز کره هوا پیدا شد که مانند آتش گرم نهاد ولی ساکن و بتری و رطوبت گوهرش آمده بود پس از آن هوای گرم تری و رطوبت بزیرو فرو ریخت و جوهر آب پدید آمد و از دودی آب ساکن نیز خاک بست پدیدار شد و چهار عنصر تکمیل گردید .

(۴) سه بیت یعنی چون این چهار گهر و چهار عنصر بر جای خود قرار گرفتند از امتزاج این چهار و ستیها و نباتات پدید آمدند و از رستیها نیز حیوانات تکوین شدند . عقیده کنونی حکمای عالم هم تقریباً با همین عقیده پیشینیان و تحقیق حکیم نظامی مطابقت دارد و گویند حیوانات از نباتات پدید آمده اند .

مزاج همه در هم آمیختند وز او رستنیها بر انگیختند
 وز آن رستنیهای برداشته ز هر گونه شد جانور ساخته
 باندازه عقل نسبت شناس از این بیش نتوان نمودن قیاس
گفتار والیس در آفرینش نخست

چنین راند والیس دانا سخن	که نو باد شه در جهان کهن
بتعلیم دانش تنومند باد	بدانش پژوهی برومند باد
چو فرمود سالار گردنکشانش	که هر کس دهد ز آنچه دارد نشان
چنین گشت بر من بدانش درست	۱ که جز آب جوهر نبود از نخست
ز جنبش نمودن بجائی رسید	کزو آتشی در تخلخل دمید
چو آتش برون راند برق از بخار	هوائی فرو ماند از او آبدار
تکاثف گرفت آب از آهستگی	۲ زمین ساز و رگشت از آن بستگی
چو هر جوهر خاص جائی گرفت	۳ جهان از طبیعت نوائی گرفت
زلطفی که سر جوش آنجمله بود	گره بست گردون و جنبش نمود

(۱) خلاصه عقیده والیس اینست که نخستین مخلوق و صادر اول جوهر آب بود و از جنبش و حرکت آب هنگام تخلخل و جدا شدن اجزا از یکدیگر جوهر آتش پدیدار شد و چون برق آتش را از بخار جدا ساخت جوهر هوای تر پدید آمد و چون آب بسبب آهستگی و سکونت تکاثف و اتصال پیدا کرد از بستگی و اتصال آب خاك نمودار گردید .

(۲) تکاثف - اتصال اجزاست یکدیگر برخلاف تخلخل . سازور شد یعنی ساخته و ایجاد شد . تکاپو گرفت آب - نسخه غلط .

(۳) دوییت یعنی چون چهار گوهر و چهار عنصر هریک بر جای خویش قرار گرفتند جهان هستی دارای برك و نوای طبایع عنصری گردید و پس از امتزاج عناصر از قسمت لطیف که سر جوش چهار عنصر بود گوی گردون گره بسته و ایجاد شد و ب حرکت و جنبش درآمد . گره بستن گردون - کنایه از ایجاد اوست بمناسبت دایر بسیار که رشته مانند بر آن پیچیده و گره بسته شده است .

نیوشاگر این را نخواهد شنید ۱ کز آبی چنین پیکر آمد بدید
 نمودار نطفه بر راستان دلیلی است قطعی بر این داستان
گفتار بلیناس در آفرینش نخست

بلیناس دانا بزانو نشست ۲ زمین را طلسم زمین بوسه بست
 که چند آنکه هست آفرینش بجای شها بر تو باد آفرین خدای
 ز دانش مبدا دل شاه دور که بانور به دیده بادیده نور
 چو فرهنگ خسرو چنان باز جست ۳ که پیدا کنم رازهای نخست
 نخستین طلسمی که پرداختند ۴ زمین بود و ترکیب ازو ساختند
 چون نیروی جنبش دراو کرد کار بافسردگی زو بر آمد بخار
 از او هر چه رخسند و پاک بود سزاوار اجرام افلاک بود
 دگر بخشها کان بلندی نداشت بهر مرکزی مایه می گذاشت
 یکی بخش از او آتش روشن است ۵ که بالاترین طاق این گلشن است
 دوم بخش از او باد جنبنده خوست ۶ که تااو بجنبید ندانند کوست

(۱) یعنی نبوشنده این سخن اگر باور نمیکند که باید اصل تمام عناصر آب بوده باشد نمودار نطفه که يك قطره آب رخساری دلپذیر میشود بر این داستان دلیلی است قطعی و قیاسی است تمام .

(۲) چون بلیناس در علم طلسمات و نیرنجات استاد است بدین مناسبت میگوید زمین را از بوسه طلسم بریست . (۳) چنین بازگفت - رازهای نهفت - نسخه
 (۴) خلاصه عقیده بلیناس اینست که نخستین صادر و اولین جوهر زمین بود و ترکیب طبایع ازو پدید آمد بدین طرز که از جنبش زمین بخاری حاصل گردید و آن بخار بر دو قسمت شد يك قسمت که روشن و صاف و بلند مقام بود بالا رفت و اجرام افلاک از او ساخته شد و قسمت دیگر که بلندی نداشت و بزرگ قرار گرفت در هر مرکزی مایه جوهری خاص را بر جای نهاد .

(۵) یعنی بخش اول از قسمت دوم آن بخار آتش روشنست که بالاترین طاق گلشن چهار طبق است و آنرا کره ائیر مینامند . یکی قسم از مایه روشن است - نسخه
 (۶) یعنی بخش دوم باد است که وجود او از جنبش او دانسته میشود و در زیر کره آتش جای دارد . که چون او بجنبید بدانند کوست - نسخه

سوم بخش از آب رونق پذیر ۱ که هستش ز راقق گری ناگزیر
همان قسمت چارمین هست خاک ۲ ز سرکوب گردش شده گرد ناک
گفتار سقراط در آفرینش نخست

چو سقراط را داد نوبت سخن رطب ریز شد خوشه نخل بن
جهانجوی را گفت باینده باش بدین و بدانش گراینده باش
همه آرزوها شکار تو باد نهفت جهان آشکار تو باد
ز پرسیده شهریار جهان که داند که هست این بر و هوش نهان
ولیکن باندازه رای خویش کتندر کسی عرض کالای خویش
نخستین ورق کافرینش نبود ۳ جز ایزد خداوند ینش نبود
زهیت بر انگیزخت ابری بلند همان (همه) برق و باران اوسودمند
ز باران او گشت پیدا سپهر بدید آمد از برق او ماه و مهر
ز ماهیتی کن بخار اوفتاد زمین گشت و برجای خویش ایستاد
از این بیشتر رهنمون ره نبرد گزافه سخن بر نشاید شمرد
(گفتار فرفور یوس در آفرینش نخست)

پس آنکه که خاک زمین داد بوس ۴ چنین پاسخ آورد فرفور بوس
که تادور باشد خرامش پذیر تو بادی جهان داور دور گیر

- (۱) راقق پذیر - صافی پذیر . یعنی گوهر سوم آب است که پذیرنده راقق و صافی است و در آن در قعر فرو می نشیند و از راقق گری ناگزیر است .
- (۲) یعنی قسمت چهارم از بخار که فرود همه جای دارد خاک است که از سرکوب گردش و جیش پشت آن گرد ناک شده . و الیس معتقد بحرکت زمین بوده است و در این زمان عقیده وی مبرهن و تایید شده برخلاف عهد قدیم که حکمای دیگر عقیده او را باطل میدانسته اند (۳) چهار بیت یعنی پیش از آغاز آفرینش که هیچ آفریده جز خدای آفریننده نبود بوسیله نظر هیئت خداوندی ابری برانگیخته شد بابر و باران سودمند و از باران او آسمان و از برق او ماه و مهر پدیدار شد و از ماهیتی که از بخار ابر فرود افتاد و برجای باقی ماند زمین آفریده شد
- (۴) پس آنگاه خاک زمین (پس آنکه خاک زمین) داد بوس - نسخه

- سر از داد تو بر متاباد دهر ۱ که داد تو بیداد را کرد قهر
 ز پرسیدن شاه ایزد شناس جهان در دل آمد مرا از (در) قیاس
 کزان بیشتر کاین جهان شد بدید جهان آفرین جوهری آفرید
 ز بروردن فیض پروردگار بآبی شد آن جوهر آبدار
 دو نیمه شد آن آب جوهر گشای ۲ یکی زیر و دیگر ز دریافت جای
 بطبع آن دو نیمه جو کافور و مشک یکی نیمه تر گشت و یک نیمه خشک
 ز تری یکی نیمه جنبش پذیر ز خشکی دگر نیمه آرام گیر
 شد آن آب جنبش پذیر آسمان ۳ شد این آرمیده زمین در زمان
 خرد تابد پنجاست کوشش نمای بزوزین خط اندیشه را نیست جانی
 (گفتار هرمس در آفرینش نخست)
 چو قفل آزمائی به رمس رسید ۴ بزنجیر خائی در آمد کلید
 از آن بیشتر کان گره باز کرد سخن بردعای شه آغاز کرد
 که بر هر چه شاید گشادن زبند ۵ دل ورای شه باد فیروز مند
 فلك باد گردنده بر کام او ۶ مگرداد از این خسروی نام او
 چوشه را چنین آمد است اختیار ۷ که نقلی دهد شاخ هر میوه بار

(۱) یعنی جهان سراز داد تو بر متاباد زیرا که داد و عدل تو بیداد و ظلم را مقهور و تا بود ساخت . قهر مصدر
 بمعنی مفعولست . (۲) چهار بیت یعنی آن آبی که از جوهر گشوده شده و نمودار گشته
 بود دو نیمه گشت يك نیمه تر و يك نیمه خشک و از قسمت تر جنبش پذیر آسمان
 گردنده و از قسمت خشک ساکن زمین آرمیده پیدا شد . آب جوهر نمای - نسخه
 (۳) در زمان - یعنی بزودی و بفوریت . (۴) یعنی کلید فکر هرمس زنجیر خای
 قفل راز گردید .

(۵) یعنی هر راز سر بسته و هر مشکلی را دل ورای شاه برگشودن و حل کردن
 فیروز مند باد . (۶) مگرداد - دعاست مانند پیاد و بماناد . گردنده بر کام تو - ازین خرمی نام تو - نسخه
 (۷) دویست یعنی چون شاه خواسته است که شاخ هر درخت میوه حکمت نقلی
 و گفتاری در باب آفرینش نخست بار دهمین زیر فرمان برده و بسوی جواب پرسش بازگشت میکنم .

مراهم ز فرمان نباید گذشت	کنون سوی برشش کنم باز گشت
از آنکه که بردم باندیشه راه	در این طاق پیروزه کردم نگاه
بر آنم که این طاق دریا شکوه	معلق چو دود است بر اوج کوه
ببالای دودی چنین هولناک	فروزنده نور است صافی و پاک
قنایست این دود در پیش نود	دریچه دریچه زهم گشته دور
زهر رخته کز دود ره یافتست	باندازه نوری برون تاختست
همان انجم از ماه تا آفتاب	فروغیست کاید برون از قهاب
وجود آفرینش بدانم درست	ندانم که چون آفرید از نخست
(گفتار افلاطون در آفرینش نخست)	
فلاطون که بر جمله بود اوستاد	ز دریای دل گنج گوهر گشاد
که روشن خرد بادشاه جهان	مباد از دلش هیچ رازی نهان
ز دولت بهر کار یاریش باد	گذر بر ره رستگاریش باد
حدیثی که برسد دل پاک او	بگوئیم و ترسیم از ادراک او
ز حرف خطا چون نداریم ترس ؟	که از لوح نادیده خوانیم درس
در اندیشه من چنان شد درست	که ناچیز بود آفرینش نخست

(۲) خلاصه عقیده هرمس اینست که آسمان طاقیست از دود و در پشت آن عالم نور و فروغ تابند موجود دلرد و هراختار روشنی از ستارگان تمامه و خورشید و وزن و دریچه است درین طاق دود اندود که فروغ عالم نور از آن برون میآید . (۲) یعنی آفریننده وجود این طاق دود گونه را بدرستی میدانم و بالو هیئت او و مقدم ولی کیفیت آفرینش آفریده نخست از حیز دانش من بیرون و افزونست . (۳) حویتی یعنی گفته و حدیثی که شاه پرسید جواب میدهم ولی از ادراک و دانش شاه میفرسم که مبادا خطا بگویم و چگونه از خطا گوئی ترسم که از لوح نادیده ازل درس میخوانم و اسرار نهانی را بفکر خود باز میکنم .

(۴) خلاصه عقیده افلاطون اینست که ایجاد همه چیز بواسطه ماده و چیز دیگر بوده و هر جوهری از خاک تا افلاک بدون ماده و واسطه ایجاد شده زیرا اگر بواسطه ماده ایجاد شده باشد لازم میآید که ماده از ازل تسابذ موجود و عالم قدیم باشد نه حادث و نیز هر چه از ماده ایجاد شود مانند انسان که از ماده نطفه پیدا میشود بطریق کد خدائی و زناشویست نه خدائی و آنرا تولد پدری باید نام نهاد نه ایجاد خداوندی .

گراز چیز چیز آفریدی خدای
ازل تا ابد مایه بودی بجای
تولد بود هر چه از مایه خاست
خدائی جدا کدخدائی جداست
کسی را که خواند خرد کمار ساز ۱
بچندین تولد نباشد نیاز
جدا گانه هر گوهری را نگاشت
که در هیچ گوهی میانجی نداشت
چو گوهی بگوهر شد آراسته ۲
خلاف از میان گشت برخاسته
از آن سر کشان مخالف گرای
بدین سروری کرد شخصی بنای
اگر گیری از بر موری قیاس ۳
توان شد بدان عبرت ایزد شناس
مقتدار اسکندر در آفرینش نخست

چو ختم سخن قرعه بر شاه زد
سخن سکه قدر بر ماه زد
سکندر که خورشید آفاق بود
بروشن دلی در جهان طاق بود
از آن روشنی بود کان روشنان ۴
برو انجمن ساختند آنچنان
چو زیرک بود شاه آموزگار
همه زیر کمان آرد آن روزگار
چو شگفت آن زیر کان گوش کرد
بر آن فیلسوفان مشکل گشای
جدا گانه هر جام را نوش کرد
بسی آفرین تازه کرد از خدای

(۱) دویت یعنی ذات پاك خداوند که بحکم خود کار سازاست و بمشیت ایجاد اشیاء میکند حاجتمند چندین نوبت و مایه نیست و حاجت ندارد که هر گوهی را از گوهی دیگر ایجاد کند بلکه هر گوهی را بی میانجی و واسطه ایجاد کرده است .
(۲) دویت یعنی پس از آنکه هر گوهی و عنصری را بی میانجی ایجاد کرد چون گوهی را یکدیگر آراسته شدند و خلاف از میان برخاست و چار عنصر با هم امتزاج یافت از آن چار طبع سرکش مخالف شخص آدمی بدین شکل و شمایل ایجاد گردید .
(۳) یعنی اگر پر موری را مقیاس قرار دهی که چگونه خلقت شده از همان پر موری بصانع خواهی برد (و فی کل شیئی له آیه) .
(۴) دویت یعنی از روشنی اسکندر بود که آن همه حکیمان روشن فکر بر او انجمن شدند و چون شاه زیرک و دانا باشد روزگار زیرک پرور و حکیم انگیز میشود .

بس آنگاه گفت ای هنربروران ۶ بسی کردم اندیشه در اختران
 بر آنم که اینصورت از خود نرسد نگارنده بودشان از نخست
 نگارنده دانم که هست از درون نگاریدنش را ندانم که چون
 زچونکرد او گر بدانستم همان کو کنند من توانستمی
 هر آن صورتی گایند اندر ضمیر توان کردنش در عمل ناگزیر
 چو مالوح (راز) خلقت ندانیم خواند تجسس در او چون توانیم راند
 شما که آسمان را ورق خوانده اید سخن من که چون مختلف رانده اید
 از این بیش گفتن نباشد پسند که نقش جهان نیست بی نقش بند
(گفتار حکیم نظامی در آفرینش نخست)

نظامی بر این در مجنبان کلید ۳ که نقش ازل بسته را کس ندید

(۱) پنج بیت یعنی اسکندر بحکیمان گفت که من در اختران و صور فلکی بسیار فکر و اندیشه کرده و عقیده ام بر آنست که این کارگاه و صور بخودی خود موجود نشده و صانع و صورت نگاری دارند اما کیفیت نگارش را نمیدانم که چیست و اگر از چونکرد و کیفیت نگارش آگاه بودم من هم میتوانستم فیکارنده و خداوند باشم زیرا هر صورتی که در ضمیر و تعقل آید ناگزیر در عمل هم خواهد آمد
 (۲) سه بیت یعنی چون ما لوح آفرینش را نمیتوانیم خواند از نخستین خلقت و صادر اول چون میتوانیم سخن راند شما حکیمان که اوراق تقویم آسمان را خوانده اید بین چقدر باختلاف سخن را شنید و همین اختلاف دلیل آنست که هیچکدام پی بحقیقت نبرده اید پس بهمین باید قناعت کرد که نقوش عالم ایجاد نقشبند و صانعی دلد و بیش از این نباید گفت و در کیفیت آفرینش سخن نباید راند زیرا از اندیشه ما افزون و بیرونست
 (۳) خلاصه گفتار حکیم نظامی این است که نقش ازل خواندنی نیست و خرد بکیفیت ایجاد و مخلوق اول پی نمیتواند برد زیرا آفریننده بزرگ بالا و پست خرد را در نخست ایجاد کرد (اول ما خلق الله العقل) و بنور خود چشم او را بیدار و روشن ساخت و هیچ نقشی را از چشم او پنهان نداشت جز نقش صادر اول و مخلوق نخست که همان خرد باشد و چون خرد پس از پیدایش نقش اول که خودش باشد پدیدار آمده از این سبب نمیتواند بکیفیت نقش خود پی ببرد ولی نقش های دیگر را میتواند بخواند زیرا نسبت بآن نقوش چشمش باز بوده و از کیفیت نقش آگاهست .

بزرگ آفریننده هر چه هست	زهرچ آفرید است بالا و بست
خستین خرد را بیدار کرد	زنور خودش دیده بیدار کرد
بر آن نقش کز کلمه قدرت نگاشت	و چشم خرد هیچ پنهان نداشت
مگر نقش اولی کز آغاز بست	کز آن پرده چشم خرد باز بست
چو شد بسته نقش نخستین طراز	۱ عصابه و چشم خرد کرد باز
هر آن گنج پوشیده کدام بیدید	بدست خرد باز دادش کلید
جز اول حسابی که سر بسته بود	وز آنجا خرد چشم بر بسته بود
دیگر جا (ها) که پنهان نبود از خرد	خرد را چو برسی بدوره برد
وز آن جاده کو بر خرد بست راه	۲ حکایت مکن زو حکایت میخواه
بآنجا تواند خرد راه برد	۳ که فرسنگ و منزل تواند شمرد
ره غیب از آن دور تر شد بسی	که اندیشه آنجا رساند کسی
خردمندی آنراست کز هر چه هست	۴ چو نادیدنی بود از دیده بست
چو صنعت بصانع ترا ره نمود	نوائی بر این پرده نتوان فرود
سخن بین که بامر کب نیم لنگ	چگونه برون آمد (ید) از راه تنگ

(۱) عصابه - بکسر اول آنچه بر سر پیچیده شود یا بجای دیگر . چهار بیت یعنی چون طراز نخست و مصنوع اول که خرد باشد نقش بسته و ایجاد شد از چشم خرد چشم بند و عصابه را برگشودند از آن سبب هر گنج پوشیده که پیدا شد خرد بدان راه بر دور از آنرا دانست مگر حساب مصنوع اول که بدان پی نبرد زیرا آنوقت چشم خرد بعصابه بسته بود . (۲) وزان پرده کو بر خرد - نسخه

(۳) یعنی خرد بر منزل می تواند رسید که از شماره فرسنگ و منزل راه وی آگاه باشد و راه ایجاد مصنوع اول که همان خرد باشد چون منزل و فرسنگ آن معین نیست و در غیب پنهانست ازین سبب نمیتواند بدان پی برد .

(۴) یعنی خردمند کسی است که جز در محسوسات سخن نراند و از هر چه غایب و پنهانست چشم دوپوشد . این عقیده در فلسفه کنونی راسخ است و از این سبب جز در محسوسات و طبیعیات نپرداخته و از آلهیات بکلی چشم پوشیده اند . خردمندی او راست - نسخه

همانا که آن هاتف خضر نام	که خارا شکافت و خضرا خرام
درودم رسانید و بعد از درود	بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم	سخن گفت بامن با آواز نرم
که چندین سخنهای خلوت سگال	حوالت مکن بر زبانهای لال
تو میخاری این سرور ایخ و بن	بر آن فیلسوفان چه بندی سخن
چرا بست باید سخنهای نفز	بران استخوانهای پوسیده مغز
بخوان کسان بر مخور نان خویش	شکینه بنه بر سر خوان خویش
بلی مردم دور نا مردمند	نه برانجمن فتنه برانجمند
نه خاکی ولی چون زمین خاک دوست	نه خاک آدمی بلکه خاکی نکوست
مشعبد شد این خاک نیرنگ ساز	که هم مهره دزد است و هم مهره باز

(۱) یعنی خضر رهبر من بامن گفت اینهمه افکار بلند که خود در خلوت سگالیده بر استخوانهای پوسیده مغز زبانهای لال حکیمان مرده یونان درمبند و بنام خود منشور کن. درین کتاب سخن آموز طبع نظامی بعقیده خودش خضراست و در کتابهای پیش و پیش و جبرئیل چنانچه شعر آموز شعرا عرب جنی است. در هفت پیکر فرماید. جبرئیل نه جنی قلمم - بر صحنه چنین زنده رقمم. (۲) یعنی فکر بلند پخته خود را بر سر خوان دیگران مگذار و شکینه غله خود را بر سر خوان خود بگذار. شکینه ظرفی است بزرگ و گلین که غله در آن میریزند و در رستای اصفهان (تا پور) معروفست - شکینه منه - مکبه منه - نسخه - بخور نان خود بر سر خوان خویش تصحیح کاتب.

(۳) دوبیت یعنی بلی ازان سبب سخنان خود را نسبت با استخوانهای پوسیده میدهم که مردم مفتون انجمن دانش نیستند و مفتون انجم آسمان دور از دسترسند و یا آنکه خاکی و افتاده و فروتن نیستند بدنهای خاک شده حکمای پیشینه را دوست میدارند در صورتیکه آدمی خاکی و فروتن خوبست نه آدمی مرده خاک شده و بیفایده.

(۴) چهار بیت یعنی خاک زمین شعبده بازیست که مهره های وجود را در دست پنهان کرده و از دهان بیرون میآورد چنانچه در فصل خزان از بزرگ درختان زرنیخ زرد و از چوب درختان گرد خشک فرو برده و هنگام بهار از سبزه های نو نیل و لاچورد و نافه مشک از دهن بیرون میآورد کنایه از اینکه من همان حکیم یونانیم که پس از پیری و زرد رنگی در آن زمان بخاک فرو رفته و اکفون سر سبز و تازه پدیدار شده ام. هم حقه باز - نسخه

دگر باره آرد برون ازدهان	کند مهره را بکف در نهان
بر آوردنش نیل با لاجورد	فرو بردنش هست زرنیخ زرد
بفصل بهار آورد ناف مشک	بوقت خزان میخورد عود خشک
ندانم که چون باز خواهد سپرد	۱ تن آدمی را که خواهد فشرد
نه در نیستی در پرا کنندگی است	۲ ن ماکه در خاکش آکنده گی است
گر آید فراهم بود دلپذیر	پراکنده گر بود جایگیر
دگر باره گردد برانگیخته	چو هرچ آن بود بر زمین ریخته
سیماب جمع آورد خاک بیز	۳ زرسوده را گر بود بریز ریز
سیماب دیگر ره آرد فراز	چو زر پراکنده را چاره ساز
دگر باره جمعی بود میتوان	گراجزای مارا که بودش روان

(۱) چهاربیت یعنی خاک مشعبد زمین گیاه و درختانرا چنانچه شرح دادم فرو میرود و باز میآورد ولی تن آدمی را نمیدانم که پس از فرو بردن و فشردن چگونه باز پس داده و بجهان هستی میسپارد هم اینقدر معلوم است که تن ما آنگاه که در خاک آکنده شد نابود نیست نشده بلکه اجزای آن از هم پراکنده شده است و اجزای پراکنده که در جای خود هستند اگر بار دیگر با هم جمع شوند دلپذیر و قابل قبول است ، زیرا هر چیز که در خاک ریخته و افشانده شد بار دیگر برانگیخته و ظاهر میشود .

(۲) گه نیستی در پراکندگیست - نسخه

(۳) سیماب جذاب و عاشق زراست و هرگاه زرسوده بر خاک ریخته شود زرگران و کیمیاگران بوسیله سیماب آنها از خاک جدا میکنند . دویست یعنی دلیل دیگر بر اینکه هر کس در خاک رفت باز هم ممکن است برانگیخته شود اینست که زر سوده و پراکنده را خاک بیز بوسیله سیماب جمع میکند و باز جسم زر از آن حاصل میشود پس اگر اجزای پیکر ما را که دارای روان و روح بوده بار دیگر جمع حاصل آید عجب نیست . در حقیقت حکیم نظامی این جایک نوع تناسخ خاص قائل شده و میگوید جان و جسم با هم رجعت بهمین دنیا می کنند . احتمال بعید هم میرود که مقصود از این آیات اثبات معاد جسمانی باشد ولی مناسبت با مقام ندارد .

رسیدن اسکندر پیغمبری

معنی نامه

مغنی سحرگاه بر بانگ رود	بیام آور آن بهلوانی سرود
نشاط غنا در من آور بدید	خراغت دهم ز آنچه نتوان شنید
داستان	
همان فیلسوف مهندس نهاد	ز تاریخ روم این چنین کرد یاد
۱ که چون پیشوای بلند اختران	۱ سکندر جهاندار صاحب قرانت
ز تعلیم دانش بجائی رسید	که دادش خرد بر گشایش کلید
۲ بسی رخنه را بستن آغاز کرد	۲ بسی بسته هارا گره باز کرد
۳ بدانستن علمهای نهان	۳ تمامی جز او را نبود از جهان
۴ چو بزد همه علمها را رقوم	۴ چه با اهل یونان چه با اهل روم
۵ گذشت از رصد بندی اختران	۵ نبود آنچه مقصود بودش در آن
سریرش که تاج از تباهی رهاند	عمامه بتاج الهی رساند
از د دیگر از آفرینش نفس	جهان آفرین را طلب کرد و بس
در آن کشف کوشید کز روی راز	۶ بر اندازد این هفت کجلی طراز

(۱) پیشوای بلند افسران - نسخه . (۲) یعنی رخنه های جهل را بر بستن آغاز کرد و بسته های علم و مشکلات حکمت را برگشود و گره باز کرد .

(۳) یعنی دانستن تمامی علوم نهانی در جهان جز او را میسر نبود .

(۴) چهار بیت یعنی پس از آنکه تمام علوم طبیعی و ریاضی را که بدسترس حکمای یونان و روم بود در دفتر خاطر خویش رقم زد و در آموخت و از رصد بندی اختران و ستاره شناسی در گذشت و هر چه مقصود داشت در آن نیافت سز و جودوی که تاج دانش را از تباهی رهانیده بود عمامه را بتاج الهی رسانیده و دیگر از کیفیت آفرینش دم زده در طلب خداوند جهان آفرین برآمد . (۵) بدید آنچه (ندید آنچه) مقصود بودش در آن - نسخه . (۶) دویست یعنی در راه آن مکاشفه کوشش آغاز کرد که از چهره رازهای آسمانی هفت پرده سرمه رنگ هفت آسمان را بردارد و بی پرده راز هارا چنانکه هست ببیند .

چنان بیند آن دیدنی را که هست	بدست آرد آنرا که ناید با است
در این وعده میکردشها بروز	شبی طالعش گشت گیتی فروز
سروش آمد از حضرت ایزدی	۱ خبر دادش از خود در آن بیخودی
سروش درفشان چو تابنده هور	۲ ز وسواس دیو فریبنده دور
نهفته بدان گوهر تابناک	رسانید وحی از خداوند پاک
چنین گفت کافزون تراز کوه ورود	جهان آفرینت رساند درود
برون زانکه داد او جهانبایت	بیمغمبری داشت ارزایت
بفرمانبری چون توئی شهریار	۳ چنینست فرمان پروردگار
که برداری آرام از آرامگاه	در این داوری سرنیچی ز راه
برای بگرد جهان چون سپهر	در آری سر وحشیان را بمهر
کنی خلق را دعوت از راه بد	۴ بدارنده دولت و دین خود
بنا نو کنی این آهن طاق را	ز غفلت فرو شوئی آفاق را
رهانی جهانرا ز بیداد دیو	گرایش نمائی بگیهان خدیو
سرخفتگان را براری ز خواب	ز روی خرد بر گشائی نقاب
توئی گنج رحمت زیزدان پاک	فرستاده بر بی نصیبان خالک

(۱) یعنی سروش و پیک ایزدی در آن حال جذبه و بیخودی از وجود خود که حامل وحی و الهام بود او را خبر داد .

(۲) درفشان - درخشان . هور - خورشید . چو تابنده نور - نسخه .

(۳) چهار بیت یعنی چون تو شهریار فرمانبران یزدان هستی و از همه بهتر فرمان او را میبری اینک فرمان یزدان بتو اینست که از آرام و آسایش دور شده و چون سپهر گرد جهان بگردش درآمده و وحشیان آدمی روی را سربمهر و دوستی خدا درآورده و نوازش کنی .

(۴) یعنی خلق را از راه بد و بت پرستی بسوی خدائی که نگاهدارنده دین و دولت تمت هدایت کنی .

تکابوی کن گرد پرگار دهر	که تاخاکین از تو یابند بهر
چو بر ملک این عالم دست هست	به ارمک آن عالم آری بدست
در این دآوری کاوری راه بیش	۲ رضای خداین نه آزر م خویش
ببخشایش جانور کن بسیج	۲ بنا جانور بر مبخشای هیچ
گر از جانور نیز یابی گزند	۳ زمانش مده یا عکسش یا بیند
سکندر بدان روی بسته سروش	چنین گفت کای هاتق تیزهوش
چو فرمان چنین آمد از کردگار	۴ که بیرون زتم نوبتی زین حصار
زم شرق به غرب شبیخون کنم	خمار از سر خلق بیرون کنم
بهر مرزا گر خود شوم مرزبان	چگویم چو کس را ندانم زبان
چه دانم که ایشان چه گویند نیز	۵ وز اینم بتر هست بسیار چیز
یکی آنکه در لشکرم وقت پاس	ز دش خیم ترسم که آید هراس
دگر آنکه بر قصد چندین گروه	سپه چون کشم در یابان و کوه

(۱) یعنی در این جنگ و نبرد برای دعوت خلق بسوی خدا رضای خدا را نگذاهد و در راه دین آزر م خود را بگذار بگذار لاحیاء فی الدین . رضای خدا بین تو آزر م (نه آرام) (بآزر م) خویش - نسخه . (۲) جانور - اینجا عبارت از کسی است که جان انسانی داشته باشد و تا جانور حیوانات و میاعند که روح انسانی ندارند یعنی بر جانور که آدمی باشد ترحم و بخشایش کن و تا جانور که سیاح و درندگان باشند از بخشایش دوردار - (۳) یعنی از جانور که آدمی باشد هم اگر گزند دیدی او را زمان و مهلت مده یا بکش یا در زندان کن .

(۴) نوبتی - خیمه بزرگ . چهار بیت یعنی چون فرمان یر دانست که خیمه و نوبتی ملوکانه را از حصار دوم بیرون زده و گرد دنیا بگردش آیم آیا در کشورهای که زبان آنانرا نمیدانم و آنان هم زبان مرا نمیدانند چه باید کرد . که بیرون زتم نوبتی را حصار - نسخه .

(۵) دوبیت یعنی بدتر از ندانستن زبان چیزهای دیگر هم هست و یکی از آن جمله اینست که میترسم در راه گذرهای ناشناس از پس و پیش خونریزی و ترسیم دشمن هراس در لشکر من در افتند و همه ترسناک شوند و از لشکر ترسناک دیگر کاری ساخته نخواهد شد .

چگونه کنم هریکی را عذاب	گروهی فراوان ترا از خاک و آب
۱ زکری سخنهای من نشنوند	گر آن کورچشمان بمن نگروند
چه درمان کنم خاصه با کورو کر	در آن جای ییگانه از خشک و تر
۲ چه حجت کند خلق را رهبری	و گر دعوی آرم پیغمبری
که دارند بینندگان باورم	چه معجز بود در سخن یاورم
پس آنکه زمن راه رفتن بخواه	در آموز اول بمن رسم و راه
۳ سرو مغزی از خویشتن گذشته بر	بر آمودگانی چو دریا بدر
کینه آن کبر کم گردد از مغزشان	چگونه توان داد پلغزشان
جواب سکندر چنین داد باز	سروش سراینده کار ساز
روند است بر آشکار و نهان	که حکم تو بر چارحد جهان
۴ مناسک رها کرده ناسک بنام	بمغرب گروهی است صحرا خرام

(۱) دویست یعنی اگر آن وحشیان که از چشم دانش کور و از گوش عقل کورند سخن مرا نشنوند در آن کشور ییگانه کدام دوی خشک یا تر را در مداوای کری و کبری آنان بکار برم .

(۲) دویست یعنی اگر دعوی پیغمبری کنم کدام دلیل و معجزه خلق را بسوی پیغمبری من راهبر خواهد شد .

(۳) دو بیت یعنی گذشته از کورو کوران جهان حکیمان عالم را که چون دریا بدر حکمت و دانش برآموده و پرند و سر و مغز آنان از خویشتن پرستی و کبر و غرور و حکمت آکنده است چگونه بیای غرور و خود پرستی لغزش داده و بکدام معجزه آنانرا بسوی پیغمبری خود میتوانم راهبری کنم .

(۴) هفت بیت یعنی در طرف مغرب عالم گروهی هستند صحرا گرد که منسک و جایگاه منسک و عبادت را ترك کرده و بیابان گرد شده و نام آنان ناسک است . و در مشرق طایفه دیگری هستند که فرشته سرشت و پاک خوی میباشند و بسبب خوی پاک آنانرا منسک و پرستشگاه عالیشان باید نام نهاد . و در جنوب طایفه از نژاد هایل چون دریا که در جنوب جای دارد مقیم هستند که هایل بجنوب آنانرا راه نموده و در شمال طایفه از نژاد قایل هستند که چون توری برای همه مسخر و مطیع میشوند . این بیان و تقسیم بر حسب اخبار است - منسک را رها کرده منسک بنام - نسخه غلط .

که جز منسکش نام نتوان نوشت که بودست هاییشان رهنمای که قایل خوانی ز تعظیمشان گذر بر سپید و سیاه آوری ز هایل یابی بقاییل راه و گرسر کشند از تو درس شوند نگیرد کسی در جهان جای تو شب افروز چون ماه و چون مشتری گشائی ز گنجینه ها قفل و بند بدارنده خود پناه آوری کنی داور داوران را پناه گزندی نه بر تو نه بر لشکرت کسی بایدت پس رو و پیش رو بود نور و ظلمت بفرمان تو تو بینی نیست ترا هیچکس ازان روشنائی بدو بخش نور بر او ظلمت خویش را برگمار فرو میرد از خواری و خیرگی	بمشرق گروهی فرشته سرشت گروهی چو دریا جنوبی گرای گروهی شمالیست اقلیمشان چوتو بارگی سوی راه آوری زناسک بمنسک در آری سیاه همه پیش حکمت مسخر شوند ندارد کس از سر کشان پای تو تو آن شب چراغی بنیک اختری که هر جا که تابي باوج بلند چنان کن که چون سر بر راه آوری بهر جا که موکب در آری بر راه نیارد جهان آفتی بر سرت و گر زانکه در رهگذرهای نو بهر جا گرایش کنند جان تو بود نورت از پیش و ظلمت ز پس کسی کونباشد ز عهد تو دور کسی کاورد با تو درس خمار بدان تا چو سایه در آن تیرگی
--	--

(۱) یعنی اگر از فرمان و اطاعت تو سر بکشند در سرائیکار کشته شوند .

(۲) جواب آن حرفست که اسکنند گفت وقت پاس میترسم در لشکرم هر اس پیدا شود و از پس و پیش آنرا بکشند . خلاصه پنج بیت اینست که ما نور و ظلمت را در راه طلایه و ساقه لشکر تو قرار میدهم که توهه کس را بینی و هیچکس ترا نبیند پس هر کس که با تو هم عهد و از سپاه تست نور و روشنی جاویده و هر کس دشمن است تاریکی و ظلمت را بر او برگمار تا در ظلمت هلاک شود .

(۳) یعنی بدشمن خود ظلمت را برگمار تا سایه و ظلمت وارد خواری و بمیرد . خواری و ظلمت بمناسبت تیرگی و فقرت همه کس است و خیرگی آن بمناسبت وحشتناکی است .

دگر چون عنان سوی راه آوری	۱	بکشور گشودن سپاه آوری
بهر طایفه کلاوری روی خویش		لغت های بیگانه آرنده پیش
بالهام یاری ده رهنمون		لغتهای هر قومی آری برون
زبان دان شوی در همه کشوری		نپوشد سخن بر تو از هر دری
تو نیز آنچه گوئی برومی زبان		بداند نپوشنده بی ترجمان
ببرهان این معجز ایزدی		تو نیکی و یابد مخالف بدی
چو شه دیدگان گفت بیفاره نیست	۲	ز فرمانبری بنده را چاره نیست
پذیرفت از آرنده آن پیام		که هست او خداوند و ما بنده نام
وزانروز غافل نبود از بسیج		جز آن شغل در دل نیلورد هیچ
ز شغل دگر دست کوتاه کرد		بجز سفر توشه راه کرد
برون زانکه پیغام فرخ سروش	۳	خبرهای نصرت رساندش بگوش
زهر دانشی چاره جست باز	۴	که فرخ بود مردم چاره ساز
سگالش گریهای خاطر بسند		که از رهروان باز دارد گزند

(۱) پنج بیت یعنی بسوی هر طایفه که روی باز آوری و لغت های بیگانه برای تو پیش بیاورند بالهام خدای تمام لغت ها را خواهی دانست و هیچ چیز بر تو پوشیده نخواهد ماند و نیز تو هر سخنی بزبان رومی بگوئی بدون ترجمان شنوندگان خواهند فهمید و همین معجزه پیغمبری تست . بیگانهات - مخفف بیگانه ات - میباشد .

(۲) بیفاره اینجا بمعنی سخریه و استهزاست . یعنی چون شاه دید که پیغمبری او از راه سخریه و استهزا نیست آن فرمانرا پذیرفت .

(۳) هشت بیت یعنی علاوه بر آنکه سروش فرخ آسمانی بنو خرنصرت و فتح در این سفر داده بود از هر مرد دانشی و هر حکیمی برای آن سفر چاره باز جست و اندرز نامه و خرد نامه در باب جهاننداری و پیغمبری درخواست کرد پس علاوه بر (سفر اعظم) که نامه ایزدی و کتاب آسمانی او بود سه خرد نامه از سه حکیم بزرگ ارسطو و افلاطون و سقراط دریافت کرده و زاد راه قرار داد . برون زانکه - یعنی علاوه بر آنکه . دانشی یعنی مرد دانشمند و حکیم . (۴) زهر چاره جو دانشی جست باز - نسخه

نشانى بد ازمايه (نامه) ايزدى	بجز سفر اعظم كه در بخردى
بمشك سيه نقش زد بر حرير	سه فرهنگ نامه ز فرخ دبیر
خبر دادش از گوهر خوب وزشت	ارسطو نخستین ورق درنوشت
ز هردانشی كامد اورا بدست	فلاطون دگر نامه را نقش بست
زهر جوهری كان بود دلپسند	سوم درج را كرد سقراط بند
سخنهای با يك دگر ساخته	چو گشت این سه فهرست پرداخته
۱ پیچید و بنهاد در يك نورد	۱ شه آن نامه هارا همه مهر كرد
۲ بآن درجها دست كردى دراز	۲ چو هنگام حاجت رسیدى فراز
۳ طلب كردى آن شغل را چاره	۳ ز گنجینه هر ورق باره
ز فیض خدا خواستى یاورى	چو عاجز شدی رایش ازداوری
بتارك بر آورده پیروزه تاج	نشست اولین روز بر تخت عاج
كه پیش آورد كلك فرمان پذیر	چنان داد فرمان فرخ وزیر
بتایید فرهنگ و رای بلند	نویسد يكی نامه سودمند
كزو سازگاری كنند میش و گرك	مسلسل باندرز های بزرگ
ز شه گفته را گشت پذیرفتگار	برون شد وزیر از بر شهریار
بدان تازكان گوهر آرد برون	خرد را بتدبیر شد رهنمون
بكاغذ برازنى شكر ریز كرد	سر كلك را چون زبان تیز كرد

(۱) نورد - اینجا بمعنی طومار است یعنی هر سه خرد نامه را در پیچید و در يك طومار قرار داد .

(۲) دویست یعنی پیش آمد و شغل هارا هرگاه كار مشكل میشد از گنجینه اوراق خرد نامه ها چاره جوئی میکرد و اگر نمیتوانست از فیض خدا یاوری میجست .

(۳) دویست یعنی اولین روز پیغمبری بر تخت عاج بر نشست و وزیر فرخ كه ارسطو باشد فرمان داد تا خرد نامه را بنگارد .

خردنامه ارسطو

چنین بود در نامه رهنمای	از آن پس که بود آفرین خدای
که شاها بدانش دل آباددار	ز پیدانشان دور شو یباد دار
دری را که بندش بود ناپدید	ز دانا توان باز جستن کلید
بهر دولتی کاوری در شمار	سجودی بکن پیش بروردگار
بمیروزی خود قوی دل مباح	ز ترس خدا هیچ غافل مباح
خدا ترس را سازگار است بخت	بود ناخدا ترس را کار سخت
بهر جا که باشی تنومند و شاد	سپندی با آتش فکن بامداد
مباح ایمن از دیدن چشم بد	نه از چشم بلکه از چشم خود
چنین زد مثل مرد گوهر شناس	که گر خوبی از خویشان درهراس
ز باد آن درختی نباید گزند	که از خاک سر بر نیارد بلند
دو شاخه گشایان نخجیر گاه	بفحلان نخجیر یابند راه
سبق برد خود را تک آهسته دار	حسد را بخود راه بر بسته دار
حسد مرد را دل بدرد آورد	میان دو آزاده گرد آورد
بکینه مبر هیچکس را ز جای	چو از جای بردی در آرش زبای

(۱) یعنی هنگام تنومندی و سلامت و شادمانی برای دفع گزند چشم بد سپندی در آتش بیفکن و از چشم بد خود هم ترس و این مثل را از گوهر شناس بخاطر داشته باش که هرگاه خوب و خوش هستی از چشم بد خود هم نسبت بخود بیندیش.

(۲) دوبیت یعنی سرکشی و خود نمائی و غرور پیشه مکن و متواضع و فروتن باش زیرا درخت بلند سرکش را باد از ریشه برمیکنند و نیز صیادانیکه تیر و دشاخ از چله کمان یاد و شاخه کمان را برای صید نخجیر میکشایند بنخجیران فحل کرده کش دست مییابند نه بنخجیر ماده سر بریز.

(۳) دوبیت یعنی برای سبق بردن از دیگران بتندی تکاپو مکن و آهسته بران تاراه حسد خلاق بر تو بسته شود و کسی بر تو حسد نبرد یا آنکه از راه حسد در راه سبق بردن تند پویی مکن و حسد را بخود راه مده زیرا حسد دل مرد را بدرد آورده و سبب خصومت میان دوستان آزاده میشود.

گرت با کسی هست کین کهن	۱	نژادش مکن یکسر از بیخ و بن
مخواه از کسی کین آبای او		نظر بیش کن در محابای او
ز خورشید تاسایه موئی بود		که این روشن آن تیره روئی بود
ز خرما بدستی بود تا بخار		که این گلشکر باشد آن ناگوار
صدف گرچه همسایه شد با نهنگ		در تاج دارد نه شمشیر جنگ
برادر بجرم برادر مگیر	۲	که بس فرق باشد ز خون تابشیر
مزن در کس از بهر کس نیش را		پای خود آویز هر میش را
چو آمرزش ایزدی بایدت		نباید که رسم بدی آیدت (زایدت)
بدانرا بد آید ز چرخ گبود		ببینکان همه نیکی آید فرود
مکن جز نیکی گرایندگی		که در نیکنامی است پایندگی
منه بر دل نیکنامان غبار		که بدنامی آرد سرانجام کار
مکن کار بد گوهران را بلند		که پروردن گرت آرد گزند

(۱) پنج بیت یعنی اگر با کسی کینه کهن داشته و خودش را نابود ساختی نژاد و نزدیکان وی را ریشه مکن و فرزندان را بکین پدر مکش بلکه نظر محابا و صلح و دوستی با نژاد وی داشته باش زیرا او گناهی نکرده و نسب و نژاد باعث گناه نیست چنانکه سایه بافتاب بسیار نزدیک است در صورتیکه آفتاب در سیاهروئی با سایه شریک نیست و خارا ز نزدیکان خرماست ولی خرما چون گلشکر گوار است و خارا ناگوار و صدف همسایه نهنگ است در صورتیکه نهنگ از دندان شمشیر جنگ دارد و صدف در میان در فروزنده تاج نشین . محابا - صلح و دوستی و در عربی باناست (محاباة) و در فارسی تاء محذوفست و البته نباید لغاتی را که اساتید از عرب گرفته و تصرفی در آن کرده اند ما با دیگر مطابق لغت عرب تصرف استاد را دور بیندازیم و مثلا تقاضا را بار دیگر تقاضی و تمنّا را تمنی کنیم !

(۲) دویست یعنی اگر کسی خونی و قاتل باشد برادر او را بگناه او مگیر زیرا دو برادر در شیر مادر شرکت دارند نه در خون دیگران و بگناه کسی نباید نیش برد دیگری زد و همیشه را قصاب وار بیای خودش باید آویخت نه پای میش دیگر .

این جمله مثل سایر است که منظوم شده .

میامیز در (با) هیچ بد گوهری	۱	مده کیمیائی بخاکستری
چوبد گوهری سر بر آرد زمرد		کند گوهر سرخ را روی زرد
زدن با خداوند فرهنگ رای		بفرهنگ باشد ترا رهنمای
چوسود درم بیش خواهی نه کم	۲	مزن رای با مردم بی درم
گشش جستن از مردم سست کوش		جواهر خری باشد از جو فروش
همه جنسی از گورو گاو و پلنگ	۳	بیجنسیت آرند شادی بیچنگ
چودر پرده ناجنس باشد همال		ز تهمت بسی نقش بندد خیال
دو آینه را چون بهم بر نهی		شود هر دو از عاریتها تهی
مشو باز بون افکنان گاو دل	۴	که مانی در اندوه چون خر بگل
جوانمردی شیر با آدمی		ز مردم رمی نه از مردمی

(۱) دوییت یعنی باید گوهر آمیزش بکن و کیمیای خوبی خود را بخاکستر بدی میامیز زیرا خاکستر وی کیمیای ترا بد و بد گوهری وی گوهر پاک و سرخ رنگ ترا آلوده ننگ و زرد رنگ میسازد.

(۲) دوییت یعنی اگر در کسب و تجارت سود میخواهی بامردم بیدرم و بی سرمایه مشورت بکن زیرا آنانرا سست گویی و کاهلی دو چارسی درمی کرده و از مردم سست گوش کوشش و جدیت طلبیدن بمنزله گندم خواستن از جو فروش است.

(۳) سه یبه یعنی تمام اجناس و انواع حیوانات شادی و خوشی از هم جنس خود بدست میآورند آدمی را نیز اگر جفت پرده نشین و دوست خلوت همال و فرهنگ وی صاف و پاک باشد همیشه شادمانست ولی اگر ناجنس و ناپاک باشد همیشه خاطر او نقش تهمت و بدی از جفت یا همنشین بد گرفته و پیوسته مغموش خاطر است چنانچه دو آینه صافی دل را اگر برابر نبهی از هیچکدام نقشی در دل دیگری جای نمیگیرد ولی اگر یکی را نقش و رنگ ناپاکی در دل باشد در دل آن دیگر هم نقش افکن خواهد شد.

(۴) سه بیت یعنی بامردم زبان افکن و زیر دست کش گاو دلی و ترساکای پیشه مکن بلکه شجاع و گردن کش باش و گرنه در اندوه و گرفتاری مظلوم وی در میانی چنانچه شیر درنده از ترس و مردم رمی رام مردم شده و جوانمردی پیشه میکند نه از مردمی و خوی خوش و همیشه بامردم سخت روی بی شرم در شقی کردن بهتر از نرم خوئی است گاو دل - ترسناک.

بر آنکس که با سخت روئی بود	درشتی به از نرم خوئی بود
ستیزنده را چون بود سخت کار	۱ نرمی طلب کن بسختی بدار
سرخشم چون گردد از فتنه پر	بچربی بیسور بتیزی ببر
چو افتی میان دو بدخواه خام	۲ برا کفنده شان کن لکام از لکام
درا فکن بهم گرگ را با پلنگ	تو بر آرد را از میان دو سنگ
کسی را که باشد زدهقان و شاه	باندازه پایه نه پایگاه
بسوی توانا توانا فرست	۳ بدانها هم از جنس دانا فرست
فرستاده را چون بود چاره ساز	باندوز کردن نباشد نیاز
جائی که آهن در آید بزنگ	۴ بزر دادن آهن بر اور زسنگ
خزینه ز بهر زر آ کفندست	زر از بهر دشمن پرا کنندست
بچربی توان پای روباه بست	۵ ببطوا دهد طفل چیزی زدست

(۱) یعنی اگر خصم ستیزنده را از میان برداشتن کاری سخت باشد نرمی و ملایمت او را طلب کن و چون بدام آمد بسختی نگاهدار و در بند کش .

(۲) دویت یعنی اگر میان دو دشمن بدخواه گرفتار شدی بقدر آزار بهم هر اندازه از میان دو سنگ جنگ آرد غنیمت را بخواهت ببر . تو بر آرد از میان دو سنگ - نسخه .

(۳) دویت یعنی هنگام رسول فرستادن در پیش مرد توانا قاصد توانا و دوزد دانا قاصد دانا فرست زیرا فرستاده چون خود دانا و چاره ساز باشد باندوز و راهنمایی تو محتاج نیست و خود پیغام را بخوبی میگذارد .

(۴) دویت یعنی اگر شمشیر آهن تو در جنگ خصم بزنگ در آمد و کشت شد زر بخشی کن تا آهن مراد و شمشیر بی بزنگ برایت از سنگ بیرون آید زیرا خزینه شاهی برای زر آکندن و زر برای دشمن پراکندن یکبار میآید و عاید دیگر ندارد

(۵) یعنی تا چربی و کبابی در تله نباشد روباه بدام نمی افتد و باطلوا بطفل ندی چیز گرانبهائی که در دست دارد از دست نمیدهد تو هم اگر زر بخشی نکنی سپاه تو فداکاری نمیکند و خصم تو از پا در نمی افتد .

چو مطرب بسوز کسان شاد باش	۱	ز بند خود ارسروی آزاد باش
جهانرا چو صبح سحر خاسته		بیاری تا گردی آراسته
مبارای خود را چو ریحان باغ		بدست کسان خویش شد چراغ
خزیه که با امت برتست بار		چو دادی بدادن شوی رستگار
ز رآن آتشی نیست کا کنند نیست	۲	شرارست گز خود پرا کنند نیست
مگو گز زرو صاحب زر که به	۳	گره بدتر از بند و بند از گره
چنین گفت با آتش آتش پرست		که از ما که بهتر بجائی که هست
بگفت آتش ارخواهی آموختن		ترا کشت باید مرا سوختن
فراخ آستین شو گزین سبز شاخ	۴	فقد میوه در آستین فراخ
ز سیری مباش آنچنان شاد کام	۵	که از هیضه زهری در افتد بجام
بگنجینه مفلسی راه برد		یفتادو از شادمانی بمرد

(۱) چون مطرب را بزم سوز دعوت میکنند همیشه بسوز کسان شاد است . سه بیت یعنی چون مطرب بشادی رسوز خلاق شاد باش نه اینکه خودت شاد باشی و خلاق غمگین و مانند صبح سحر خیز جهان را بیاری و روشن کن تا خودت هم چون صبح روشن شوی و مانند گلی خود آرائی مکن زیرا آرایش مانند چراغ در دست دیگران بهتر است . (۲) یعنی زرنه آن گهر آتش و نگشت که بتوان آکند و ذخیره کرد بلکه شراره سوزانست که باید از خود دور داشت و بخشش کرد . (۳) سه بیت یعنی میرس که زر بهتر است یا صاحب زر زیرا که صاحب زر گره ایست بر سر کیسه زد و زرنه و علاقه ایست پیاپی صاحب زر و بند و گره هر یک از دیگری بدترند چنانچه آتش پرست از آتش سؤال کرد که من بهترم یا تو آتش گفت ما هر دو بدیم و اگر راست میخوای تو درخور کشتن و من درخور سوختن و نابود شدن هستم .

(۴) فراخ آستین - کفایه از مرد بختند است . یعنی بخشنده و فراخ آستین باش تا از شاخ درخت سبز آسمان میوه دولت در آستین تو بیفتد . میوه که از شاخ فرو افتد در آستین فراخ جای میکند نه تنگ . (۵) این سه بیت در حفظ صحت است یعنی غذا را چندان منخور که باعث هیضه شود و زهر در جام مدهدات بیفتد مانند آن مفلسی که بگنج زر رسید و از شادمانی بمرد و نیز هرگاه تشنه باشی و گرما زده پایپی و یکباره آب سرد منخور که خطرناکست . که از هیضه زهری در آرد بجام - نسخه

همان (همه) تشنه گرم را آب سرد	بیابی نشاید بیکباره خورد
بهر منزلی کوری تاختن	نشاید درو خوابگاه ساختن
مخور آب نا آزموده نخست	۱ بدیگردهانی کن آن بازجست
نه آن میوه کو غریب آیدت	کزو ناتوانی نصیب آیدت
بوقت خورش هر که باشد طبیب	پرهیزد از خورد های غریب
بران ره که نرفته باشد کسی	مرو گرچه همراه داری بسی
رهی کوبود دور از اندیشه پاک	۲ به از راه نزدیک اندیشه پاک
گر انباری مال چندان مجوی	که افتد بشکر گهت گفتگوی
زهر غارت و مال کاری بدست	بدرویش ده هریک از هر چه هست
نهانی بخوانندگان چیز ده	که خشنودی آیزد از چیز به
دهش کز نظرها نهانی بود	حصار بد آسمانی بود
سپه را باندازه ده پایگاه	۳ مده بیشتر مالی از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر	کنند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست	نه بگذارشان از خورش تنگدست
چنان زی که هنگام سختی و ناز	بود لشکر از جز توئی بی نیاز
بروزی دونوبت بر آرای خوان	سران سپه را یکایک بخوان
مخور باده در هیچ بیگانه بوم	تن آسان مشو تا نباشی (نیائی) بروم

(۱) نه بیت یعنی آبی که خوبی آنرا نیازموده مخور و از دهان دیگران بیازمای و میوه غریب تازه را هم که کسی خوردنش را نیازموده از دست بته و طبیبانه از خورد های غریب پرهیز تا ناتوان نشوی . (۲) رهی کان بود دور - نسخه

(۳) دویست یعنی هریک از سپاهیانرا باندازه پایه و جاه خودش مال بده و یش از خرج راه بآنان مده زیرا مردم شکم بنده را چون شکم سیر شد و صاحب مال گشت اگر دلیر هم باشد بدلی و ترس آغاز میکند . بدلی کنایه از ترسناکی است .

- بروشترین کس و دیت سپار ۱ که از آب روشن نیاید غبار
 چوروشن ترست آفتاب از گروه امانت بدو داد ذریا و کوه
 اگر مقبلی مقابلانرا شناس ۲ که اقبال را دارد اقبال پانس
 مده مدبرانرا سوی خویش راه که انگور از انگور گرد سیاه
 وفا خصلت مادر آورد تست مگرد از سرشتی که بود از نخست
 چو مردم بگرداند آیین و حال بگردد بر او سکه ملك و مال
 زخوی قدیمی نشاید گذشت که نتوان بخوی دگر باز گشت
 منه خوی اصلی چو فرزندانگان ۳ مشو پیرو خوی بیگانگان
 پیاده که اوراست آیین شود نگونسار گردد چو فرزند شود
 اگر صاحب اقبال بینی کسی ۴ نبینم که با او بکوشی بسی

(۱) دوبیت یعنی راز خود را ب مردم روشن دل و صاف و پاک و دیت را بپارزیرا از روشن دل غبار خیانت برای تو بر نمی خیزد و واز ترا بکس نمیگوید چنانچه دریا و کوه راز دل و امانت خود را که در و یاقوت است بخورشید روشن سپردند و خورشید پرورش امانت ها کرد و خیانت نکرد در مخزن فرماید .

جام سحر در گلی شبرنگ ریخت جرعه آن دودهن سنگ ریخت
 زاتش و آبی که بهم در شکست پیه درو کرده یاقوت بست

(۲) دوبیت یعنی اگر میخواهی مقبل باشی بامقبلان بنشین و مدبران را بخود راه مده زیرا سیاه بختی و مدبری آنان در توهم اثر میکند چنانچه انگور از انگور سیاهی میگردد . سیاهی آفتی است مسری که اگر یک شاخه و یک خوشه انگور برسد تمام باغ انگور سیاه میشود .

(۳) دوبیت، یعنی مانند فرزندان و دانشمندان که خوی اصلی و طبیعی را از دست نمیدهند توهم خوی و عادت اصلی را از دست مده و پیرو خوی بیگانگان و مقلد آنان مشو زیرا عاقبت اینکار اگر بلند هم شوی نگوینداری و هلاکت است چنانچه پیاده شطرنج وقتی خوی خود را از دست داد و خوی فرزین را گرفت از راست روی بگوینداری می افتد . پیاده شطرنج راست و راست و فرزین کج رو و نگوینداری . (۴) سه بیت یعنی آن روز را نبینم که تو ب مردم صاحب اقبال بچک و کوشش دو آمده باشی زیرا جنگ بامقبلان فتح ندارد و چون اقبال تقدیر آسمانیت در حکم سقیزه جوئی با آسمانست که از آن جز گردن حاصل نمیشود . با آسمان و روزگار ستیزه مکن و سر از پند آموزگار مکش .

بهر گردشی با سپهر بلندند	ستیزه مبر تا نیایی گزند
بنه دل بهرچ آورد روزگار	مگردان سر از بند آموزگار
اگر نازی از دولت آید بدید	۱ سرازناز دولت نباید کشید
بنازی که دولت نماید مرنج	که درناز دولت بود کان گنج
چو هنگام ناز تو آید فراز	کشد دولت آروز نیز از تواناز
صدف زان همه تن شدست استخوان	۲ که مغزی چو در دار داند در میان
ازان سخت شد کان گوهر چو سنک	که ناید گهر جز بسختی بچنک
بسختی در اختر مشو بد گمان	۳ که فرخ تر آید زمان تازمان
زیبروزه گون گشبد انده مدار	که پیروز باشد سرانجام کار
مشو ناامید ارشود کار سخت	۴ دل خود قوی کن بذیروی بخت
بر (در) انداز سنگی بیالا دلیر	دگر گون بود (شود) کار کاید بزیر
رها کن ستم را بیکبارگی	که کم عمری آرد ستمکارگی
شه ازداد خود گر بشیمان شود	ولایت ز بیداد ویران شود

(۱) سه بیت یعنی اگر پادشاهی و دولت بناز و سختی بسوی تو میآید تو سختی کش و ناز کش باش و در راه طلب از کوشش دست مدار و مرنج زیرا درناز دولت و پادشاهی کان گنج خرابیده است و اگر در آغاز ناز کش شدی سرانجام دولت نزد تو آمده و تو بدولت ناز خواهی کرد .

(۲) این دوبیت بر همان خوبی ناز و سختی کشی در راه دولت است . یعنی صدف را تمام پیکر از سختی کشی استخوان شد تا نتوانست بدولت در شاهوار دست انداز شود و کان سختی و سختی کشی پیشه کرد تا نتوانست دولت گوهر را نگاهدار و دارا شود

(۳) که سختی سر آید زمان تازمان - نسخه
(۴) دوبیت یعنی اگر کار سخت شد مایوس مباش زیرا پس از سختی آسانیت چنانکه سنگی که دلیرانه بیالا بیفشکنی پس از بالا رفتن بزیر آمدن هم دارد .

ترا ایزد از بهر عدل آفرید	۱	ستم ناید از شاه عادل بدید
نکورای چون رای را بد کند		چنان دان که بد در حق خود کند
چو گردد جهان گاهگاه از نورد		بگرمای گرم و سرماى سرد
دران گرم و سردى سلامت مجوى		که گرداند از عادت خویش روی
چنان به که هر فصلی از فصل سال		بخصایت خود نماید خصال
ربیع از ربیعی نماید سرشت		تموز از تموز آورد سرنشت
چو هر چ او بگردد ز ترتیب کار		بگردد بر او (بدو) گردش روزگار
بجای تو گر بد کند نا کسی	۲	تو نیز از کنی نیکوی با کسی
همانرا همین را فراموش کن		زبان از بد و نیک خاموش کن
مژه در خفتن چو الماس دار		بیداری آفاق را پاس دار
چنین زد مثل کاردان بزرگ		که پاس شبانست بایند گرج
چو یابی توانایی در سرشت	۳	مزن خنده کانهجا بود خنده زشت
و گر ناتوانی در آید بکار		مکن عاجزی بر کسی آشکار
لب از خنده خرمی در میند		غمین باش پنهان و پیدا بخند

(۱) هفت بیت یعنی خدا ترا برای عدالت آفریده نه از برای ستم پس اگر رای و عادت خود را برگردانیده و ستم پیشه خود سازی در حق خود بد کرده و کشور را ویران ساخته چنانکه اگر چهار فصل جهان از عادت برگشته گرمای گرم بیحد و سرمای سرد بیحد پیش آورد سلامت و صحت از جهان رخت می بندد پس از خوی عدالت بر میگردد و گرنه گردش روزگار هم از تو بر میگیرد و کار تو دیگر گون میشود .

(۲) دوبیت یعنی اگر کسی در حق تو بد کرد و اگر تو نیز در حق کسی نیکی کردی بدی او و نیکی خود هر دو را فراموش و زبان از بدی او و نیکی خودت خاموش کن . (۳) سه بیت یعنی در روز توانائی خنده غرور مکن و نیز در روز عاجزی غمین مباش و خود را خرم نشان بده

بهر جا که حربی فراز آیدت ۱ بحرب آزمایان نیاز آیدت
 هزیمت بذیر ازدگر حربگاه نباید که یابد در آن حرب راه
 گریزنده چون ره بدست آورد بکوشندگان در شکست آورد
 چو خواهی که باشد ظفر یارتو ظفر دیده باید سپهدار تو
 بفرخ رکابان فیروزمند عنان عزیمت بر آور بلند
 هرچ آری از نیک و از بد بجای بد از خویشتن بین و نیک از خدای
 چو این نامه نامور شد تمام بشه داد و شه گشت ازوشاد کام

خرد نامه افلاطون

دگر روز کن عطسه آفتاب ۲ دمیدند کافور بر مشک ناب
 فرستاد شه تا بروشن ضمیر فلاتون نهد خامه را بر حریر
 نگارد یحیی نامه دلنواز که خوانندگانرا بود کار ساز
 بفرمان شه پیر دریا شکوه جواهر برون ریخت از کان کوه
 ز گوهر فشان کلك فرمانبرش نبشنه چنین بود در «بر» دفترش
 که باد افزون ز آسمان وزین ز ما آفریننده را آفرین
 پس از آفرین کردن کردگار بساط سخن کرد گوهر نگار
 که شاه جهان از جهان برترست جهان کان گوهر شد او گوهرست

(۱) چهار بیت یعنی هر گاه برای توجنگی پیش آید کسی که از حربگاه دیگر هزیمت پذیر شده و فرار کرده میاداد در لشکر خود راه بدهی زیرا شخص گریزنده اگر راه فرار پیدا کرد بحکم طبع فرار میکند و شکست در لشکر تو می اندازد (من جرب المعرب حلت به الندامة) . و اگر میخواهی فتح و ظفر یارتو باشد باید ظفر دیده و فتح کننده سپهدار تو باشد نه گریزنده .

(۲) عطسه آفتاب - کنایه از سپیده صبح است چون در حال عطسه و خنده دندان سپید نمایان میشود از سپیده صبح بلبخند آسمان و عطسه خورشید فراوان تمییر کرده اند . کافور سپیدی صبح و مشک ناب سیاهی شب است

- چو گوهر نهادست و گوهر نژاد ۱ خطرناکی گوهر آرد بیاد
 نمودار اگر نیک اگریز کند باندازه گوهر خود کند
 کمین گاه دزدان شد این مرحله نشاید در او رخت کردن یله
 درین پاسگاه هر که بیدار نیست جهانگیر چون سر برارد بمیغ
 همان تیغ مردان که خونریز شد بتدبیر گیرد جهان را چو تیغ
 بروز و شب بزم شاهنشاهی بتدبیر فرزانهگان تیز شد
 شه آن به که بردانش آرد شتاب ز دانا نباید که باشد تهی
 دو آفت بود شاهرا هم نفس نباید که بفریبش خورد و خواب
 یک آفت ز طبایخه چرب دست که درویش رانست آن دسترس
 دگر آفت از جفت زیبا بود که شهرا کند چرب و شیرین پرست
 از این هر دو شه را نباشد بهی کزو آرزو نا شکیا بود
 نه بسیار کن شو نه بسیار خوار که آن بر کند طبع و این تن تهی
 جهانرا که بینی چنین سرخ و زرد کز آن سستی آید وزین ناگوار
 بساطی فریبنده شد در نورد

(۱) گوهر در مصراع اول بمعنی ذات و اصل است و در مصراع دوم بمعنی لعل و یاقوت و گوهر و خطر بمعنی گرانها و خطیر . دوبیت یعنی چون شاه اصیل و نژاده است و صاحب نسب عالی خطرناکی و گرانهای گوهر را باید همیشه بخاطر داشته و هر کار نیک و بدی را باندازه گوهر ذات خویش نمودار سازد نه باندازه مردم بی اصل و گوهر تا گوهر خویش را قیمت نشکند .

(۲) یعنی کسیکه در صدد جهانگیری برمیآید باید بتدبیر فرزانهگان و دانشمندان شمشیر وار جهان را بگیرد و تدبیر و شمشیر را باهم درکار دارد .

(۳) دوبیت یعنی از طبایخه چرب دست و مطبوح چرب و جفت زیبا شاه را روزی و خوبی پیش نمی آید زیرا مطبوح چرب طبع را پر و هیضه انگیز و جفت زیبا تن را تهی و لاغر میسازد و از بسیار کردن سستی و از بسیار خوردن ناگواری و هیضه میزاید .

- جهان اژدهائست معشوق نام ۱ از آن کلام نی جان براید ز کام
 نگویم که دنیا نه از بهر ماست ۲ که هم شهری ماو هم شهر ماست
 نباشیم از اینگونه دنیا پرست که آریم خوانی بخونی بدست
 نهادی که برداشت از خون کند فروداشتی بنی جگر چون کند
 از این چار ترکیب آراسته زهر گوهری عاریت خواسته
 عنان به که بیچیم از ان بیشتر که ایشان زما باز بیچند سر
 اگر آب در خاک عنبر شود ۳ سر انجام گوهر بگوهر شود
 خری آبکش بود و خبش درید ۴ کری بنده غم خورد و خر میدوید
 جهان خار در پست ماو خار پست ۵ بهم لایقست این درشت آن درشت

(۱) یعنی جهان اژدهائست بنام معشوق که از او هیچکس را کامی بر نیاید بلکه جان همه را از کام بیرون می آورد

(۲) سه بیت یعنی از اینکه گفتیم دنیا اژدهاست مقصودم این نیست که دنیا را بکلی باید ترك کرد زیرا دنیا در شهر بند وجود هم شهری ما و نیز شهر ماست بلکه مقصود اینست که نباید اقدر دنیا پرست باشیم که بخون دیگران خوان خود را تهیه کنیم زیرا نهادی که برداشت و خوراك او خون باشد فروداشت او جگر اوست که روزگار بکیفر از نهاد او بزیر خواهد آورد . جگر جایگاه تقسیم خونت بقیده قدما و فرود آمدن و بیرون شدن او از پیکر سبب هلاکت است .
 (۳) یعنی اگر آب در شهر بار شود و خاک عنبر گردد عاقبت درو عنبر نابود و آب بآب و خاک بخاک می پیوندد .

(۴) یعنی مثل جان آدمی نسبت بجسم عنبری مثل آن خرابکش میباشد که خبش آتش چون دریده شود بارش سبك شده و بانشاط و خوشی دويدن و رجعت بعالم اصلی آغاز میکند و کری بنده و خویشان و دوستان را در غم و اندوه میگذارد . کری - امانه (کرا) و کرا بنده کرایه کننده خراست چنانکه خریده صاحب خراست . کری بنده است خورد - نسخه
 (۵) چهار بیت یعنی جهان را نكوشن بیجا نباید کرد زیرا اگر جهان را خار ستم از پست رسنه ما هم چون جانور موسوم بخار پست خار ستم بر پست داریم و هر دو در شتم و سخت ولایت یگدیگر و طعنه ما بجهان از قبیل طعنه آن دویوه زشت است که هر يك دیگری را زشت میخواند .

دو بیوه بهم گفتگو ساختند
 یکی گفت کز زشتی روی تو
 دگر گفت نیکو سخن رانده
 چه خسیم چندین بر این آستان
 کسی کونداند که در وقت خواب
 زخفتن چو مردن بود در هراس
 درینره جز این خواب خرگوش نیست
 چه بودی کزین خواب زیرک فریب
 مگر دیدی احوال نا دیده را
 وز این بیهوده داوری ساختن
 چرا از بی يك شکم وار نان
 شتاب آوریدن بدویا و دشت
 شتابندگان که صاحب دلند
 گذارند گیتی همه زیر پای
 همه رهروان پیش بیتندگان
 ۱ سخن را بطعنه در انداختند
 نگردد کسی در جهان شوی تو
 تو در خانه از نیکوئی مانده
 که بامرک شد خواب همداستان
 دگر ره بیداری آرد شتاب
 که مانند بهم خواب و امرک از قیاس
 که خسبیده امرک راهوش نیست
 شکیا شدی دیده ناشکیب
 پسندیده و نا پسندیده را
 زمانی بر اسودی از تاختن
 گراینده باید بهر سو عنان
 چرا چون بنانی بود باز گشت
 طلبکار آسایش منزلند
 هم آخر با آسایش آرند رای
 ۲
 ۳ کنند آفرین بر نشینندگان

(۱) سه بیت یعنی بر آستان جهان خواب آسایش سزاوار نیست زیرا خواب
 برادر مرگست و کسیکه نمیداند از خواب بیدار خواهد شد یا نه باید از خواب هم
 مثل امرک در هراس باشد و بترک خواب و آسایش بگوید (۲) چهار بیت یعنی در راه
 زندگی خواب خرگوشی که سبب هلاکت است همین خواب امرک بی هراس است .
 انکاش از این خواب غفلت چشم عقل آدمی شکلیافته و بخواب نمیرفت تا احوال نادیده
 و عاقبت و امیدید و پسندیده و نا پسندیده را از هم فرق میگذاشت و از داوری و جنک بیهوده و تاخیر
 در پی حال دنیا برکنار میماند . خسبیده امرک - خواب امرک و هنوز هم در زبانها مثل است که
 فلانی بخواب امرک رفته . که خسبیده و امرک را - نسخه . (۳) دویست در محاسن ترک شتاب و حرص
 در راه دنیا و محامد گوشه گیری است . یعنی تمام رهروان و شتابندگان راه زندگی
 و حریصان جهانگیر بر گوشه نشینندگان آفرین گفته و حسرت آسایش آنها را میخورند زیرا
 سلام و سعادت در اقلیم آسودگیست و از آسایش و گوشه نشینی گذشته همه یهود گیس .

سلامت در اقلیم آسود گيست	۱	کزين بگذري جمله بيهود گيست
چه بايد درين آتش هفت جوش	۲	صيد کبابي شدن سخت گوش
سرانجام هرباز کوشيدني		بجز خوردني نيست و بوشيدني
چو بوشيدني باشد و خوردني	۳	حسابي دگر هست نا کردني
بدريا در آنکس که جان ميکند		هم آنکس که در کوه کان ميکند
کس از روزي خویش درنگذرد		باندازه خویش روزي خورد
هوس بين که چندين هزار آدمي	۴	نهند آرز در جان وز درد رزمي
زرا کن که او خاک بر زر کند		خورد خاک و هم خاک بر سر کند
جهان آنکسي راست کودر جهان		خورد توشه راه با همراهان
ز کيسه چربي برد بند را	۵	دهد فربهی لاغري چند را
بيک جو که چرند شده سنگ خام		بدان خشکيش چرب کردند نام
رهي دور و بر گي دران راهني		ز پايان منزل کس آگاه ني
نباید غنودن چنان بيخبر		که ناگاه سيلی در آيد بسر
نه بودن چنان نیز بي خواب و خورد		که تن ناتوان گردد و روی زود

(۱) کزين بگذري مخفف چونکه ازین بگذري میباشد. ازین بگذري جمله - نسخه
 (۲) آتش هفت جوش - کتابه از جهان خاکست که در زیر فلک الثیرو کره آتش واقع شده و هفت
 جوش بودن آتش اثیر بمناسبت آنست که هفت فلک بر سروی بمنزله هفت جوشش بر سر دیگدان جهانند
 صید کباب - یعنی صید آهري آذو حرص. باعتبار ما یکن از آهوی کباب تعبیر کرده از قبیل اعصر خمر ا.
 (۳) حسابي دیگر - کتابه از موافقت است. (۴) یعنی هوس و غفلت را بین که آدمی چگونه
 آذو هوس را در جان و زرد در خاک پنهان میکند در صورتیکه چنین زرا کن بجای نان خاک میخورد
 و خاک بر سر میکند هنگام خاک بر سر زو ریختن گرد و خاک در دهان و سر هم جایگیر میشود.
 (۵) چربي - در اینجا یعنی بزرگی و چربیدن بر اقرانست. دویست یعنی جهاندار
 کسی است که برای تحصیل چربي بر اقران و بزرگان از کيسه زو بفردا برد و محتاجان را
 غنی سازد و کمتر از نيك باشد که همین قدر که يك جو در ترازو چربید او را چربتر
 و بزرگتر از طرف خود نام می نهند.

- | | | |
|---|------------------------------|-----------------------------|
| ۱ | نراند چو آشفنگان بوی بوی | کجاءزم راه آورد راه جوی |
| | کند برخود ایمن گذرگاه را | نگهبان بر انگیزد آن راه را |
| | که برخفتگان ره ز فدر روزگار | شب و روز بیدار باشد بکار |
| | ندارد بگفتار بیگانه گوش | بس و بیش بیند بفرهنگ و هوش |
| ۲ | ز دشواری ره ندارد هراس | چولشگر کشی باشدش ره شناس |
| | پرا کندگی ناورد در گروه | گذر گر بهامون کند گر بکوه |
| ۳ | بهیبت نشیند چو دریای ژرف | بموکب خرامد چو باران و برف |
| ۴ | بدست آرد و سیر دارد بخورد | زمین خیز آن بوم را یکدو مرد |
| | که بی آب تخم از زمین بر نرسد | وزیشان نهانی کنند باز جست |
| | ز سختی نباید کشیدن لکام | آسانی آن کار گردد تمام |
| ۵ | سر چند کس را نباید برید | چو آید ز یکسر سلامت بدید |
| | زدن پای پیش آفت سر بود | دران ره که دستی قویتر بود |
| | که دعوی نشاید دراویش برد | نشاید دران داوری پی فشرد |

(۱) چهاریت یعنی پادشاه چون با سپاه عزم راه آورد نباید دیوانه وارویی پرواوی پوی و دوان دوان پیش بود زیرا ممکن است در دام محاصره دشمن نیفتد پس باید نگهبان راه در راه بگنارد و پس و پیش راه را بطلایه و مؤخره مراقب باشد و بحرف بیگانه در کیفیت راه گوش نهد زیرا ممکن است جاسوس باشد . (۲) زدشواری او را نباشد هراس - نسخه (۳) یعنی شاه جهانگیر باید مانند باران و برف که بموکب و اجتماع نزول میکنند با جمعیت و لشکر برود و هنگام ایستادن نیز چون دویای ژرف لشکری بهم متصل باشد نه متفرق . (۴) سهیت یعنی شاه باید یکدو مرد که از بوم بیگانه و دشمن برخاسته و اهل آن کشور باشند بدست آورده و آنانرا بخورد و خوراک سیرو و زوسیم فریفته ساخته نهانی ها و اسرار آن مملکت را از آنان باز جست کند تا کار جنگ و جهانگیری وی آسانی تمام شود و بلکام کشی سخت حاجت نیفتد . (۵) یعنی اگر کار آسانی تمام میشود و از بریدن یکسر سلام و امنیت در کشور پدید میآید بهمان یکسر باید قناعت کرد و چندین سرا نباید برید .

- چو بر رشته کاری افتد گره ۱ شکیبائی از جهد بیهوده به
 همه کارها از فرو بستگی گشاید ولیکن بآهستگی
 فرو بستن کار در ره بود گشایش در آن نیز ناگه بود
 سخن گر چه شد گفته بر جای خویش سخندانی شاه از این هست بیش
 بهر جا که راند بنیک اختری خرد خود کند شاه را رهبری
 کسی را که یزدان بود کار ساز بود زادم و آدمی بی نیاز
 دلی را که آرد فرشته درود ۲ باندیشه کس نباید فرود
 اگر من بفرمان شاه جهان مثالی نبستم چو کار آگهان
 نیاوردم الا پرستش بجای که اقبال شد شاه را رهنمای
 نشد خاطر شاه محتاج کس خدا و خرد یاور شاه بس
 خرد باد در نیک و بد یار او خدا باد سازنده کار او
 خردمند چون نامه را کرد ساز بشاه جهان داد و بردش نماز
 دل شه ز بند غم آزاد گشت ازان نامه نامور شاد گشت

خردنامه سقراط

سوم روز کین طاق بازیچه رنک ۳ بر آورد بازیچه روم و زنک

- (۱) سه بیت یعنی اگر کار سخت و پر گره و پیچ شد جهد و کوشش بیهوده نباید کرد و بآهستگی و صبر باید کوشید زیرا گره بصیر و شکیبائی گشوده میشود و آدمی را اگر فرو بستگی کار در راه است گشایش ناگهانی هم نیز در کار است .
- (۲) چهار بیت یعنی دل شاه که درودگاه فرشته سروش است محتاج باندیشه و فکر حکیمان نیست و اگر من خرد نامه نوشتم برای اطاعت امر و پرستش فرمان شاه بوده و گرنه خاطر شاه محتاج کسی نیست و خدا و خرد او را یار بس است .
- (۳) رنک - اینجا معنی روش و طرز است یعنی طاق آسمان که پیشه و روش او بازیچه است بازیچه روم و زنک یعنی آمدن رومی صبح و رفتن زنگی شب را در آورد .

۱	که مهری زخاتم در آرد بموم	بسقراط فرمود دانای روم
	زهرنوع دانش زهرگونه بند	نویسد خرد نامه ارجمند
۲	بقواصی در بدریا شتافت	خردمند روی از پذیرش نتافت
	سواد سخن را بفرهنگ و رای	چنین راند بر کاغذ سیم سای
	بنام خدا سر بر آرد بلند	که فهرست هر نقش را نقش بند
۳	که دارد بدو آفرینش نیاز	جهان آفرین ایزد کار ساز
	طراز سخن بست بر نام شاه	پس از نام یزدان گیتی پناه
۴	مشو جز بفرمان فرهنگ وهوش	که شاهها درین چاه تمثال بوش
	نه از بهر بازی بر انگیزختند	ترا کن بسی گوهر آمیختند
	دلیری مکن هان و هان گفتند	بلنگست در ره نهان گفتند
	مباش از رفیقی سزاوار دور	بهر جا که باشی زیگار و سور
	به اریار خندان بدست آوری	چو در بزم شادی نشست آوری
	که تا بر تو شادی نگردد تباه	مکن در ره هیچ غمگین نگاه
۵	میفکن نظر بر حریفان خام	چو روز سیاست دهی بار عام
	رود باتو گستاخی در سخن	نباید کزان لهو گستاخ کن

(۱) یعنی از خاتم فکر خود مهری بر موم خاطر اسکندر که پذیرنده مهر حکمت و اندرز است نقش کند .

(۲) یعنی در طلب در اندرز و حکمت بدریای فکر شتافت .

(۳) که دارد بدو رای و دانش (بینش) (دولت) نیاز - نسخه .

(۴) چاه تمثال پوش - یعنی چاهی که تمثال و سر آنرا پوشیده باشند تا کسی نداند چاهست و در آن فروافتد .

(۵) دوبیت یعنی در روز بارعام حریفان خام را که برای خلوت و عیش بکارند منظور نظر مدار و با آنان از راه نوازش و لطف سخن مگو میادا از آن حریف که در خلوت بگستاخی باتو لهو میکند در مجلس عام هم سخن گستاخی برود و در شوکت شاهی شکست پدید آید .

چو دریا مکن خوتبها خوری	۱	که تلخست هرچ آن چو دریا خوری
بهر کس بده بهره چون آب جوی	۲	که تابیش میرت شود هر سبوی
طعامی که درخانه داری ببند	۳	بهفتاد خانه رسد بوی گند
چوازخانه بیرون فرستی بکوی		درو در کھت را کنند مشکبوی
بنفشه چو در گیل بود ناشکفت		عفونت بود بوی او در نهفت
سر زلف را چون در آرد بکوش		کند خاک را باد عنبر فروش
حریصی مکن کاین سرای تو نیست	۴	وزو جز یکی نان برای تو نیست
بیک قرصه قائم شو از خاک و آب		نه بهتر آخر تو از آفتاب
خدائست روی از خورش تا فتن	۵	که در گاو خر شاید این یافتن
کسی کوشکم بنده شد چون ستور	۶	ستوری برون آید از ناف گور
چو آید قیامت ترازو بدست		ز گاوی بخر بایدش بر نشست

(۱) یعنی چون دریا که همه چیز را بتهائی میخورد و میبلعد تنها خوری مکن زیرا هر چه را دریاوار بتهائی خوری تلخ و ناگوار است و تلخکامی دریا هم از تنها خوری اوست . که تلخ است هرچ آن بتهائی خوری نه نسخه غلط

(۲) سو چون همیشه از آب جوی بهره مند میشود عاقبت کار در پیشگاه جوی آب شکسته و پیش میر میشود .

(۳) چهار بیت یعنی طعام را اگر درخانه محفوظ بداری میگرد و بوی گندش بهفتاد خانه میرسد ولی اگر بر سر کوی فرستاده و بفقران دهی درو در گاهت را مشکبوی میسازد مانند بنفشه که ناشکفته و در بند است بد بو است ولی چون شکفته شد خاک بنفشه خیز بوسیله باد عنبر فروش میشود . بنفشه ناشکفته خوشبو نیست .

(۴) یعنی در جمع آوری مال دنیا حریص مشو زیرا که دنیا خانه تو نیست و ازو جز يك قرص نان سهم و قسمت نداری . (۵) یعنی روی از خورش تا فتن روش خدائست و خوردن شیوه گار و خر . (۶) دویست یعنی کسیکه چون چهارپایان بنده شکم شد در قیامت که ترازوی مردم سنجی بکار می افتد بشکل ستور از خاک بیرون میآید و از شکل گاوی و پر خوری که در دنیا داشته بصورت خر در میآید .

ز کم خوارگی کم شود رنج مرد	۱	نه بسیار ماند آنکه بسیار خورد
همیشه لب مرد بسیار خوار		در آروغ بد باشد از ناگوار
چوشیران باندك خوری خوی گیر	۲	که بد دل بود گاو بسیار شیر
خر کاهلانرا که دم میکشند	۳	از انست کابی بهخم میکشند
بقطره ستان آب دریا چو میغ		بهنگام دادن بده بیدریغ
همان مشک سقا که پرمیشود		از افشاندن آب پر میشود
چنان خور تر و خشك این خورد گاه	۴	که اندازه طبع داری نگاه
بخش و بخور بازمان اندکی		که بر جای خویشست ازین هریکی
چودادی و خوردی و ماندی بجای		جهانرا توئی بهترین کدخدای
ز هر طعمه خوشگواریش بین	۵	حلاوت مبین ساز گارش بین

(۱) دویست یعنی اندك خوری سبب سلامتی و صحت و طول عمر و پر خوری سبب ناگواری و ناگواری سبب آروغ بد و زود مردن میشود . طب قدیم و جدید در این باب متفق است .

(۲) یعنی چون شیر اندك خوار باش نه مانند گاو پر شیر بسیار خوار زیرا شیر کم خوار پردل و شجاع است و گاو بسیار خوار بددل - گاو هر چند شیر بیشتر بدهد بیشتر میخورد . بددل - ترسناك .

(۳) یعنی مردم کاهل و سست گوش را که چون خر باید دم آنها را بکشند تا از جای برخیزند سبب کاهلی اینست که خم شکم را مانند خم آبی که بر خری بار باشد از غذا انباشته و ازین سبب بی حرکت و کاهل مانده اند .

(۴) سه بیت یعنی در خورد گاه و چراگاه جهان حد اعتدال را در همه چیز نگاه دار و در مال دنیا نه خسیس باش و نه مسرف بعد اعتدال بخور و بعد اعتدال بخشایش کن و اندکی هم ذخیره کن و بازمان اگر این روش را پیش گرفتی در جهان بهترین کدخدای دهکده زندگانی خواهی بود .

(۵) یعنی از هر غذائی جنبه گوارائی او را منظور بدار نه جنبه حلاوت و شیرینی را پس غذای بدطعم گوارا بهتر از غذای خوش طعم شیرین و ناگوار است . گوارائی سازگاری با بدن .

- چوباسر که سازی مشوشیر خوار ۶ که باشیر سر که بود ناگوار
 مده تن باسانی و لهو و ناز سفر بین و اسباب رفتن بساز
 بکار اندر ای این چه بش مرد گیت که پایان بیکاری افسرد گیت
 بدست کسان کان گوهر مکن اگر زنده دست و پائی بزن
 ترا دست و پای آن پرستشگرند ۷ که تا نگذری از تو درنگذرند
 پرستندگان گرچه داری هزار پرستشگرانرا میفکن ز کار
 چو تو خدمت پای و نیروی دست حواله کنی سوی پائین پرست
 چو پائین پرست نماند بجای نه آنگه بمانی تو بیدست و پای؟
 چو یابی پرستنده اغز گوی ۳ از ویش از این مهربانی مجوی
 پرستار بد مهر شیرین زبان به از بد خوئی کو بود مهربان
 بگفتار خوش مهر شاید نمود زبان ناخوش و مهربانی چه سود
 سخن تا توانی با نرم گوی که تا مستمع گردد آزر مجوی
 سخن گفتن نرم فرزانه گیت درشتی نمودن ز دیوانه گیت
 سخن را که گوینده بد گو بود ۴ نه نیکو بود گر چه نیکو بود

(۲) شیرو سرکه مطابق طب قدیم باهم تاساز گنارند و خوردن هر دو باهم باعث مرض میشود
 (۳) چهار بیت یعنی دست و پای تو بحکم طبع در تمام دوره زندگی ترا خدمتگذارند و
 اگر هزار بنده پرستنده و پرستارداری دست و پای پرستشگر خود را از کار مینداز و کار خود را
 بندگان و کنیزان و اگذار مکن زیرا در این صورت دست و پای تو از کار میافتند و بی هنرمیشوی
 و اگر روزی بی پائین پرست و خدمتگذارماندی بی دست و پای و عاجز خواهی ماند .
 (۳) سه بیت یعنی اگر پرستنده و خدمتگذار خوش زبان نغز گوئی پیدا کردی
 بیش از نغز گوئی از او چیزی مجوی و کار دیگر از او میخواه زیرا پرستار شیرین زبان اگر مهربان هم نباشد
 بهتر از پرستنده مهربان بدخوی و بد گویت مهر و محبت زبان خوش است و بس و اگر
 زبان ناخوش باشد مهربانی سود ندارد .
 (۴) یعنی سخن هر قدر خوب باشد اگر گوینده بخشونت و بدی ادا کرد
 ناخوب و بد است .

ز گفتار بد به بود فرمش	۱	بشیمان نگردد کس از خامشی
ز شغلی کزو شرمساری رسد	۲	بصاحب عمل رنج و خواری رسد
ز هرچ آن نیابی شکینده باش	۳	بامید خود را فرینده باش
امید خورش بهترست از خورش	۴	بوعده بود زیره را پرورش
نیتنی که در گرمی آفتاب	۵	حرامست بر زیره جزیره آب
چو زیره آب دهن میشکيب		بآب دهن زیره را میفریب
گلی کز نم ابر خوابش برد		چو باران بسیل آید آتش برد
ستمگار گانرا مکن یاوری		که بر سندر و زیت ازین داوری
بخون ریختن کمتر آور بسیج	۳	در اندیش ازین کننده پای پیچ
چه خواهی ز چندین سر انداختن	۴	بدین گوی تا کی گرو باختن
بسا آب دیده که در میغ تست	۵	بسا خون که در گردن تیغ تست
ترسی که شمشیر گردن زنت		بگیرد بخون کسی گردنت؟

(۱) یعنی شغل شوم آور و تنگین از قبیل دزدی و قزاقی باعث خواری و ذلت صاحب شغل است .
 (۲) بعقیده دهقانان زیره بوعده و فریب آب باید پرورش یافته و ثمر دهد و در موقع گرمای تابستان هر چند روز یکمرتبه آبیاری در حوالی بستان زیره اول شب فریاد میکند که فردا باید کشت و کار زیره را آب بدهیم و بهمین صدا بوعده زراعت زیره شاداب شده و ثمر میرسد .
 آب دهن - یعنی کلمه آب که از دهن بیرون میاید نه معنی و حقیقت آب زیره آب - نیز کنایه از فریب و ضرب المثل رهنوز هم در بعضی از قراء و قصبات معمولست .
 خاقانی گوید . زیره آبی داد شان گیتی و ایشان بر امید - ای بسا پلّول که در چشم گمان افکنده اند . چهار بیت یعنی از هر آرزویی که بدان دست نداری در گذر و بوعده و امید زیره وجود خود را زیره و ار فریب بده زیرا امید خورش از خورش بهتر است چنانچه زیره بوعده پرورش مییابد و در گرمی آفتاب هم جز زیره آب و فریب و آب دهن بر او حرام است
 (۳) در اندیشه کننده پای پیچ - نسخه

(۴) یعنی با گوی سرهای بریده و چوگان شمشیر تا چند گرو بازی میکند .
 (۵) یعنی درابر وجود تو آب چشم یتیمان و غارت زدگان بسیار جمع شده و بسا خونهای ناحق که برگردن شمشیر تست ازان بترس که شمشیر گردن زن تو بکیفر خون کسی گردن خود را گرفته و بزند

- کثراوه چنان ران که تا یکدومیل ۱ نیندازدت ناقه در پای پیل
 بین تاجه خون در جهان ریختی چه سرها بگردن در آویختی
 بسامملکت را که کردی خراب چو برسد چون دادخواهی جواب
 بدین راست ناید کزین سبز باغ ۲ گدلی چند را سردر آری بداغ
 منه دل بر این سبز خنک شمسوس که هست از دهائی برخ چون عروس
 دلی دارد از مهربانی تهی ۳ چه دل کز تنش نیست نیز آگهی
 چو خاک از سکونت کمر بسته باش شتابان فلک شد تو آهسته باش
 تو (چو) شاهی چو شاهین مشو تیز بر آهستگی کوش چون شیر نر
 غنائکش دوان اسب اندیشه را ۴ که در ره خسکه است این بیشه را
 بکاری که غم را دهی بستگی شتابندگی کن نه آهستگی
 چو بایگنه رای جنک آوری به ار در میانه درنک آوری
 ججز خونی و دزد آلوده دست بیخشای بر هر گناهی که هست
 ز دوانف نگهدار برخاش را ۵ دلیری مده برخود او باش را
 چو شه با رعیت بداور شود رعیت بشه بر دلاور شود

- (۱) یعنی کجاوه خونریزی را سبک بران وتند مران و چنان مکن که پس از طی حومیل راه بمنزل نارسیده ناقه ات فرومانده و در زیر پای پیل کیفر پامال شوی
 (۲) یعنی در هیچ دین و آیین درست نیست که در سبز باغ جهان گیل های وجود را داغ هلاک بر سر نهی
 (۳) یعنی ازدهای فلک دلش باتن خود هم مهربان نیست و از تن خود آگهی ندارد تا بتو و دیگران چه رسد
 (۴) یعنی اسب عزم و اندیشه خود را در میدان زندگی عنان کشیده و آهسته بدوان و اختیار اسب را در دست خود داشته باش زیرا این بیشه پر خار و خشک است و ترا خار و خشک خواهد آزد و مجروح کرد .
 (۵) دویست یعنی با مردم پست و او باش طرفیت و برخاش و گفنگو مکن زیرا آنان بر تو دلیر میشوند و نیز اگر شاه با رعیت بمکاریه و داوری برخاست رعیت بر شاه دلیر شده و میشود .

۱. مشو نرم گفتار با زیر دست که الماس از ارزین گیر دشکست
 ۲. گلیم کسانرا مبر سر بزیر گلیم خود از پشم خود کن چوشیر
 ۳. کفن حله شد کرم بادامه را که ابریشم از جان تند جامه را
 ۴. ز پوشیدگان و از پوشیده دار و زیشان سخن نانیوشیده دار
 ۵. میاور بافسوس عمری بسر که افسوس باشد مرافسوسگر
 سخن زین نمط گرچه دارم بسی
 ۶. ترا کایت آسمانی بود ازین بیش گفتن زیانی بود
 ۷. گرم تیز شد تیغ بر من مگیر ز تیزی بود تیغ را ناگزیر
 بشیخی چنین تیز بازوی شاه
 قوی باد هر جا که واند سپاه
 چو برداخت زین درج در خامه را پذیرفت شاه آن خرد نامه را

جهانگردی اسکندر بادعوی پیغمبری

- (۱) یعنی با زیر دستان هنگامی که باید سخت سخن و اند نرم گفتاری مکن و از آن
 ترس که از یزوسرب وجود وی الماس وجود ترا درهم بشکند .
 (۲) گلیم - اینجا کنایه از لطافت . یعنی در وقت خواب سر زیر گلیم دیگران مکن و
 گلیم کسانرا بنصب مبر و مانند شیر از پشم خرد گلیم برای خود بساز .
 (۳) یعنی کرم بادامه و ابریشم را پس از مردن کفن از آن حله میشود که از
 ابریشم جان خود جامه ابریشم برای خود مییافت نه از اموال دیگران .
 (۴) پوشیدگان - کنایه از زنانست یعنی و از خود را بون مگوی و پند زن و احم
 در گوش مگیر (شاوروهن و خائفوهن) .
 (۵) یعنی عمر خود را صرف افسوس بر زخارف دنیوی مکن زیرا بر چنین
 افسوسگری جای افسوس است و عمر تو بیش از زخارف دنیا قیمت دارد .
 (۶) زیانی بایاء نسبت است بمعنی زیان انگیز .
 (۷) یعنی اگر تیغ زبان من در اندر ز تیوشه و سخنان تند بر شاه راندم بر من خرده مگیر
 زیرا تیغ ناگزیر است از بریدن و کندی نقص اوست و امید است که در کار بردن تیغ زبان
 اندر ز گوی من شاه هر کجا لشکر براند قوی بازو باشد .

(شکوه نظامی از رومگار پیری)

سحر گه که سر بر گرفتیم ز خواب	برافروختم چهره چون آفتاب
سر بر سخن بر کشیدم بلند	پراکندم از دل بر آتش سپند
بیرایش نامه خسروی	۱ کهن سرو را باز دادم نوی
ز گنج سخن مهر برداشتم	درو در ناسفته نگذاشتم
سر کلکم از گوهر انداختن	فلک را شکم خواست برداختن
در آمد خرامان سمن سینه	۲ بمن داد تیغی در آینه
که آشفته خویش چندین مباش	بین خویشتن خویشتن بین مباش
نظر چون در آینه انداختم	۳ درو صورت خویش بشناختم
دگر گونه دیدم در آن سبز باغ	که چون پرنیان بود در پرزاغ
ز نرگس نهی یافتیم خواب را	ندیدم جوان سرو شاداب را
سمن بر نقشه کمین کرده بود	گل سرخ را زردی آزرده بود
ازان سکه رفته رفته ز جای	فرو ماندم اندر سخن سست رای
نه بائی که خود را سبکرو کنم	نه دستی که نقش کهن نو کنم

(۱) سه بیت یعنی برای پیراستن و آراستن این خرد نامه خسروی کهن سرو قامت خود را نوی و جوانی داده و بکار مشغول شده و مهر از گنج سخن برداشتم و تمام درهای گنج سخن را سفتیم تا بعدی که سر کلک و خامه من از بس گوهر برنامه پراکند بدان رسید که شکم آسمان را از گوهر اختران پیراسته و نهی سازد.

(۲) یعنی ناگاه دلبر سمن سینه از درد درآمد و آینه دردست من داد که در آن آینه شمشیری برنده نهفته بود زیرا من در آن آینه خود را پیر و نحیف و نزدیک بمړ دیده و از زندگانی بدین شمشیر قطع امید کردم.

(۳) پنج بیت یعنی چون در آینه نظر کرده و صورت خود را شناختم سبز باغ رخسار خود را که چون پرنیان سپیدی بود در پرزاغ موی سیاه دیگر گونه یافتیم بدین نمط که سمن موی سپید پیری بر نقشه موی سیاه جوانی کمین گشوده و سرخ گل رخسارم را زردی آزرده بود پس من چون سکه جوانی را رفته رفته دیدم از جای رفته و در سخن سست رای شده و فرو ماندم.

خیجل گشتم از روی بیرنك خویش نوائی گرفتم بآهنك خویش
 هراسیدم از دولت تیز گام ۱ که بگذارد این نقش را ناتمام
 از آن پیش کاید شبیخون خواب بنیاد این خانه کردم شتاب
 مگر خوابگاهی بدست آورم که جاوید دروی نشست آورم

داستان

پژوهنده دور گردنده حال ۲ چنین گوید از گردش ماه و سال
 که چون نامه حکم اسکندری مسجل شد از وحی پیغمبری
 ز دیوان فروشت عنوان گنج ۳ که نامش برآمد بدیوان رنج
 بفرمود تا عبره روم و روس ۴ نبشتند بر نام اسکندروس
 از آن پیش کرتخت خود رخت برد ۵ بدو داد و او را بمادر سپرد
 باندروز بگشاد مهر از زبان چنین گفت با مادر مهربان
 که من رفتم اینک تو از داد و دین چنان کن که گویند بادا چنین
 پدر وار با بندگان خدای چو مادر شدی مهر مادر نمای
 پروردن داد و دین زینهار نگهدار فرمان پروردگار

(۱) سه بیت یعنی از دولت عمر تدر و تیز گام خود ترسیدم که از بس تند میرود نگذارد این نامه را تمام کنم بدین سبب پیش از شبیخون خواب مرك درانمام بنای این نامه بکوشش درآدم شاید از کاخ این نامه خوابگاه جاویدی از سخن برای خود بسازم
 (۲) یعنی مورخ پژوهنده و جاسوس دور زمان که دایم گردنده و در تغییر است از پیش آمد و گردش ماه و سال چنین خبر میدهد

(۳) دیوان رنج - کنایه از پیغمبری و گردش گرد جهانست .

(۴) عبره - باج و خراج

(۵) یعنی پیش از آن که از تخت خود رخت بجهان دیگربرد تخت را با اسکندروس

داد و اسکندروس را بمادر خود سپرد .

بفرمانبری کوش کارد بهی	۱	که فرمانبری به زفرمان دهی
ضرورت مرا رفتنی شد براه		سپردم بتو شغل دیهیم و گاه
گرفتم رهی دور فرسنگ پیش	۲	ندانم که آیم براورنك خویش ؟
گر آیم چنان کن که از چشم بد	۳	نه توخیره باشی نه من چشم زد
و گر زامدن حال بیرون بود	۴	بهش باش تا عاقبت چون بود
چنان کن که فردا دران داوری	۵	نگیرد زبانت بعد از (زعذر) آوری
سخن چون بسر برد بداشت رخت		رها کرد بر مادر آن تاج و تخت
بفرمود تا لشگر روم و شام		برو (بدو) عرضه کردند خود را تمام
از آن لشگر آنچه اختیار آمدش		پسندیده تر صد هزار آمدش
گزین کرد هر مردی از کشوری		بمردانگی هر یکی لشگری
چهارش هزار اشتر از بهر بار		پس و پیش لشگر کشیده قطار
هزار نخستین ازو بیسراك	۶	بگردن کشی کوه را کرده خاك
هزار دیگر بختی باركش	۷	همه بارهاشان خورشهای خوش
هزار سوم ناقه را نورد	۸	اینر زر و زیور سرخ و زرد

(۱) بهی - خوبی - یعنی فرمانبر خدا باش که این فرمانبری از فرماندهی برخلاق بهتر است .

(۲) راه دور فرسنگ - یعنی راه دراز فرسنگ و مشتمل بر فرسنگ های بسیار .

(۳) یعنی در غیاب من نوعی رفتار کن که اگر من باز گشتم از چشم بد روزگار نه توتیره خاطر باشی و نه من بسبب تیرگی تو چشم زده و بد بخت .

(۴) دویت یعنی اگر من ازین سفر برنگشتم هشیار عاقبت و قیامت خویش باش و چنان رفتار کن که در داور یگانه قیامت زبان عذر تو بسته و گرفته نشود .

(۵) فردا در این داوری - نسخه

(۶) بیسراك - بضم سین شتر مادر عربی و پدر دو کوهان .

(۷) بختی - شتر قوی که در خراسان تربیت میشده و هنوز هم بگاو سیستانی معروفست .

(۸) ناقه - شتر ماده . ناقه خوش نورد - نسخه

هزار چهارم نجیبان تیز	۱	چو آهوگه تاختن گرم خیز
زهر پیشه کاید جهانرا بکار	۲	گزین کرد صد صد همه پیشه کار
بدین ساز مندی جهانگیر شاه		برافراخت رایت زماهی بمشاه
ز مقدونیه روی در راه کرد		باسکندریه گذرگاه کرد
سریر جهانداری آنجا نهاد	۳	بر او روز کی چند بنشست شاد
بآیین کیخسرو تخت گیر		که برداز جهان تخت خود در سریر
بفرمود میلی بر افراختن	۴	بر او روشن آیین ساختن
که از روی دریا بیکماه راه		نشان باز داد از سید و سیاه
بدان تا بود دیده بانگاه تخت		بر او (بدو) دیده بانان بیدار بخت
چو زاینه بینند پوشیده راز		بدارنده تخت گویند باز
اگر دشمنی ترکستازی کنند		رقیب حرم چاره سازی کند
چو فارغ شد از تختگاهی چنان	۵	نشست از بر بور عالی عنان
نخستین قدم سوی مغرب نهاد		بمصر آمد آنجا دوروز ایستاد
وزانجا برون شد بعزم درست		بفرمان ایزد میان بست چست

(۱) نجیب - شتر برگزیده

(۲) یعنی از اهل هر پیشه و صنعتی صد نفر اختیار کرد و همراه برد .

(۳) دوبیت یعنی برسم کیخسرو که تخت و جام خود را در دژ سریر جای داده بود اسکندر هم تخت خود را در اسکندریه جای داد

(۴) پنج بیت یعنی فرمانداد تامیلی و مناره بلندی بر کنار دریا ساخته و آیین بر فراز آن نصب کردند که در آن آینه از یکماه راه همه چیز از روی دریا نمودار بود و آنگاه دیدبانهای بر آن برگماشت که اگر پنهانی دشمنی قصد اسکندریه و تخت اسکندر کنند آنان در آینه دیده و پاسبان و دارنده تخت باز گویند تا رقیب و پاسبان حرم در صدد دفاع و چاره جوئی برآید .

(۵) بور - اسب سرخ رنگ . و عالی و بلند عنان کنایه از اینست که دست هیچکس بر عنان وی نمیرسید تا او را بتواند نگاهدارد .

چو اختی زمین را طرف درنوشت	۱	ز بهلوی وادی در آمد بدشت
ز مقدس تنی چند غم یافته	۲	ز بیداد داور ستم یافته
تظلم کنان سوی راه آمدند		عنانگیر انصاف شاه آمدند
که چون از تو باکی پذیرفت خاک		بکن خانه پاک را نیز پاک
بمقدس رسان رایت خویش را		برافکن ز گیتی بد اندیش را
در آن جای پاکان يك اهریمنست		که با دوستان خدا دشمنست
مطیعان آن خانه ارجمند		نبینند ازو جز گداز و گزند
طریق پرستش رها میکند		پرستندگانرا حقا میکند
بخون ریختن سر برافراختست		بسی را بناحق سر انداختست
همه درهراسیم ازین دیو زاد		توئی دیو بند از تو خواهیم داد
سکندر چو دید آنچنان زاری		وزانسان بر ایشان ستمکاری
ستمیده را گشت فریاد رس	۳	بفریاد نامد ز فریاد کس
چو از قدسیان این حکایت شنید	۴	عنان سوی بیت المقدس کشید
حصار جهانرا که سر باز کرد		زیت المقدس سر آغاز کرد
سکندر بقدر آمد از مرز روم		بدان تابرد فتنه زان مرز و بوم
چو بیداد گردشمن آگاه گشت		که آواز داد آمد از کوه و دشت
کمر بست و آمد پیگار او		نبود آگاه از بخت بیدار او
باول شبیخون که آورد شاه		بران راهزن دیو پرست راه

(۱) وادی - جای گشاده میان تلها و کوهها

(۲) مقدس - بفتح اول بیت المقدس . داور - حکمران

(۳) یعنی ستمدیدگان را فریاد رس و دادخواه شد و از فریاد کسانی که ستمگرو ظالم بودند بفریاد نیامد و بر آنان ترحم نکرد . بفریاد آمد (ناید) زفریاد کس - غلط .

(۴) قدسیان - یعنی ساکنان شهر قدس که از بناهای ابراهیم خلیل و بیت المقدس نام دارد .

چو بیداد گر دید خون ریختش	۱	ز دروازه مقدس آویختش
منادی برانگیخت تا در زمان		ز بیداد او بر گشاید زبان
که هر کو بدین خانه بیداد کرد		بدینگونه بخت بدش یاد کرد
چو زو بستد آن خانه پاک را		بعمر بر آمیخت آن خاک را
بر آسود ازان جای آسودگان		فروشت ازو گرد آلودگان
حقای ستمگاره زو باز داشت		بطاعتگران جای طاعت گذاشت
ازو کار مقدس چو با ساز گشت		سوی ملک مغرب عنان تاز گشت
بر افرنجه آورد از آنجا سپاه	۲	وز افرنجه بر اندلس کرد راه
چو آمد گه دعوی و داوری		بدانش نمائی و دین پروری
کس از دانش و دین او سر نتافت		رهی دید روشن بدان ره شتافت
چو آموخت بر هر کسی دین و داد		به ربقعه طاعتگهی نو نهاد
بر رفتن دگر باره لشکر کشید		بعالم گشائی علم بر کشید
بتهجیل میراند بر کوه و رود	۳	کجا سبزه دید آمد فرود
چو از ماندگی گشت پرداخته		دگر باره شد عزم را ساخته
نمود از بیابان بدریا شتاب		در افکند کشتی بدریای آب
سه مه بر سر آب دریا نشست	۴	بیاورد صیدی زد دریا بدست

(۱) یعنی چون آن دیو راهزن را بیداد گرو ستمگار دیدد خونس را ریخته و پیکرش را از دروازه مقدس در آویخت تا عبرت دیگران بشود

(۲) افرنجه شهر است در ساحل دریای مصر و گویند انوشیروان بنا کرده . بر افرنجه آورد از آنجا جای - و از آنجا سوی اندلس کرد رای - نسخه

(۳) دوبیت یعنی شتابان بکوه و دشت لشکر میراند و هر جا سبزه زاری بود فرود میآمد و چون خستگی او پرداخته میشد دیگر باره روی براه میآورد .

(۴) دوبیت یعنی دوسه ماهه مسافرت دریا از صید حیوانات بحری تهیه خوراک دیده و بطرف مغرب دریا طی راه میکرد . بیاورد صیدی - نسخه

از آنسو که خورشید میشد نهان	تکابوی میکرد با هم‌رهان
جزیره بسی دید بی آدمی	برون رفت و میشد زمی بر زمی
بسی پیشباز آمدش جانور	هم از آدمی هم زجنس دگر
درو هیچ از ایشان نیامیختند	وزو کوه بر کوه بگریختند
سرانجام چون رفت راهی دراز	نشیب زمین دیگر آمد فراز
بیابانی از ریگ رخسند زرد	که جز طین احفر نیندگیخت گرد
بران ریگ بوم ارکسی تاختی	زمین زیرش آتش برانداختی
همانا که بر جای ترکیب خاک	زتر کبب گوگرد بود آن مغاک
چو یکمه دران بادیه تاختند	ازو نیز هم رخت برداختند
چو بایان آن وادی آمد پدید	سکندر بدریای اعظم رسید
دراز ژرف دریا شگفتی بمناند	که یونانیش اوقیانوس خواند
محیط جهان موج هیبت نمود	ازان بیشتر جای رفتن نبود
فرو رفتن آفتاب از جهان	در آن ژرف دریا نبودی نهان

(۱) پس و پیش باز آمدش جانور - نسخه

(۲) چهار بیت یعنی پس از طی راه دراز نشیب زمین که دریا باشد مبدل بقراز و بیابان گشت و ریگ آن بیابان زرد و درخسند و جزگل زرد گردی و خاکس در آن نبود و اگر اسب بر آن ریگ می‌تاختند زمین آتش انگیز میشد زیرا آن مغاک معدن گوگرد بود. نشیب زمین دید کامد فرار - نسخه (۳) زمین از برش آتش - نسخه (۴) حکیم نظامی چنانکه خود در آغاز شرفنامه اشارت میکند ظن قوی چنانست که بزبان یونانی واقف بوده و کلمه اوقیانوس را از آن زبان گرفته و غیر از نظامی کسی از قدما در نظم و نثر قدیم این کلمه را نیاورده است.

(۵) یعنی دریائی که برگردد کره خاک محیط است موج هیبت و عظمت خود را آشکار نمود.

(۶) سه بیت یعنی آفتاب پس از غروب هم در آن دریا پیدا بود و مانند مقان که حاجب آتشند ولی آتش را خاموش نمیکندند و از دیدها نمی پوشند آن دریاهم حاجب آتشکده آفتاب بود ولی شراره تابش او را خاموش نکرده و از نظرها نمی پوشانید.

حجابی مغانی بدان آب را	۱	نوشیدی از دیدها تاب را
فلک هر شبانروزی از چشم دور	۲	بدریا در افکندی از چشمه نور
بما در فرو رفتن آفتاب	۳	اشارت به چشمه است و دریای آب
همان چشمه گرم کور است جای		بدریا حوالت کمند رهنمای
چو آبی بیکجا مهیا شود	۴	شود حوضه و در (وانگه) بدریا شود
معیب بود تا بود در مفاک		معلق بود (شود) چون بود گرد خاک
دران بحر کورا محیطست نام		معلق بود آب دریا مدام (تمام)
چو خورشید پوشد جمال از جهان		بس عطف آن آب گردد نهان
بوقت رحیل آفتاب بلند		زیرگار آن بحر پوشد براند

(۱) حجاب مغانی بدان آب را - نسخه غلط (۲) یعنی آسمان هر شبانروزی یکبار هنگام غروب که چشمه خورشید از چشم دور است با چشمه خورشید دران دویا نو افکنی میشد. فلک هر شبانروزی از اوج دور - نسخه (۳) دویت یعنی در فرو رفتن آفتاب و دریای آن از چشم ما اشارت باین است که چشمه خورشید بدریای محیط فرورفته یا آنکه از قرآن در این باب بما اشارت رفته است و نیز آن چشمه گرمی که در قرآن نام برده اند مفسر رهنمای قرآن بدریای معلق تفسیر کرده است (حتی اذ بالغ مغرب الشمس و جد هاترغب فی عین حمئة) (۴) هفت بیت در کیفیت بحر معلق و غروب و طلوع خورشید است در آن بمنطوق قرآن و مطابق تفسیر و اخبار . یعنی آبهای که دوزمین تهیه میشود پس از آنکه حوضه و انبوه شد روی بدریا می آورد و دریا اگر در مفاک و گودی زمین جای دارد بحر معیب است یعنی دریائی که در عیب و صندوق خاک جای دارد و اگر گردا گرد زمین جای دارد چون کمر بند ، آن را بحر محیط و معلق میخوانند زیرا آب دریا در هوا معلق میباشد و خورشید آنگاه که غروب کرد در پس دامن بحر معلق جای میگردد و چون از اوج دریا پائین رفت در پس موج دریا نمودار است و چون لغتی پیشتر رفت و از محاذات بحر معلق در گذشت حجاب زمین را بر سر میکشد و زیر زمین را در میورد و طی میکند تا دیگر یاره بحر معلق برسد و از محاذات آن طلوع کند . این تحقیق منتهی توجیهی است در باب آیه که از مفسران و اخبار تفسیر بنظامی رسیده و بتقلید آنان سخن رانده ولی بطلان بحر معیب و معلق و زیر زمین رفتن خورشید و سایر مطالب برهانست و مسلم . معیب برای عیب بظاهر مفعول جمعی است مانند مششدر برای ششدر . معیب بود - نسخه

علم چون بزیر آرد از اوج او	توان دیدنش در پس موج او
چو باختی رود در سر آرد حجاب	که آید (آرد) نور دزمین در حساب
بدانش چنین مینماید قیاس	۱ دگر رهبری هست برره شناس
چو آن چشمه گرم را دید شاه	۲ نشد چشم او گرم در خوابگاه
زدانا پرسید کاین چشمه چیست	همیدون نگهبان این چشمه کیست
چنین گفت دانا که این آب گرم	۳ بسا دیدها را که برد آب شرم
درین برده بسیار جستند راز	نیامد بکف هیچ سر رشته باز
من این قصه بر سیدم از چندبیر	جوابی ندادست کس دلپذیر
دهد هر کسی شرح آن نور پاک	یکی گردد مرگنریکی زیر خاک
که داند که بیرون ازین جلوه گاه	کجا میکند جلوه خورشید و ماه
سکندر بران ساحل آرام جست	۴ سوی آب دریا شد آرام سست

(۱) حکیم نظامی در مصراع دوم این بیت بطلان توجیه مشروح در هفت بیت سابق اشارت کرده .
 (۲) یعنی چون اسکندر آن بحر معلق که شعاع آفتاب هنگام غروب از پشت آن میتابد و بدین سبب گرم است و نامش چشمه گرم شده است بدید از فک در خواب نرفت و کیفیت آن را از حکیمان دانا باز پرسید . نشد چشم گرم اندران خوابگاه - نسخه
 (۳) یعنی دانا در جواب گفت بسا کسان که ندانسته در بیان این چشمه چشم تحقیق بیجا و بیشرمی گشوده و آبروی خود را ریخته و هیچکدام بی بحقیقت نبرده اند و من از پیران دانشمند را ز این چشمه گرم را پرسیده ام و هر کسی سخنی میگوید از قبیل گردش خورشید بگرد مرگ و زری خاک ولی جز خدا کسی نمیداند که پس از غروب خورشید و ماه در کجا جلوه میکنند .
 (۴) دوبیت یعنی اسکندر بر ساحل دریای معلق آرام و سکون گرفت و سست آرام و تمجیل از آن ساحل سوی آب دریا شتافت تا کیفیت دریا را بداند و چون نزدیک دریا رسید آب را چون سیماب سطر و سخت یافت چنانکه برابرهای قطره دزد راه قطره دزدی بر بسته و بخار از آن نمیتوانست خارج بشود . سوی آب دریا شد اندام سست - نسخه غلط

چو سیماب دید آب دریا سطر ۱	گذر بسته بر قطره دزدان ابر
در آبی چنان کشتی آسان نرفت	و گرفت بی‌ره شناسان نرفت
شه از ره شناسان پیرسید راز	بسنجیدن کار و ترتیب ساز
که کشتی بدین آب چون افکنم	چگونه بنه زو برون افکنم
ندیدند کار آزمایان صواب	که شاه افکنند کشتی آنجا بر آب
نمودند شه را که صدره نمون	ازین آب کشتی نیارد برون
دگر کاندربین آب سیماب فام ۲	نهك اژدهائست قصاصه نام
سیاه و ستمگاره و سهمناك	چو دودی که آید برون از مغاك
سیاست چنان دارد آن جانور	که بیننده چون بیندش یکنظر
دهد جان و دیگرانچند ز جای	که باشد برای چنین رهنمای
بترزین همه آن گزین خانه دور ۳	یکی فرضه بینی چو تابنده نور (هور)
بسی سنك رنگین دران دو جگاه	همه ازرق و سرخ و زرد و سیاه
فروزنده چون مرقشیشای زر ۴	منی و دومن کمتر و بیشتر
چو بیند درو دیده آدمی	بخندد زبسی شادی و خرمی
وزان خرمی جان دهد در زمان	همان دیدن و دادن جان همان

(۱) گذر بسته بر قطره دیدار ابر - نسخه غلط

(۲) یعنی نهك اژدها مانندی است بنام قصاصه . قص - بفتح و تشدید - کشتن .

(۳) فرضه - ساحل . هفت بیی یعنی بدتر ازین همه آنست که دور از خانه این آب ساحلی است که سنگهای ازرق و زرد و سرخ و سیاه دارد چون مرقشیشای زر هر يك بوزن يكمن و دومن و سه من و چون آدمی در آن سنگها دید آنقدر می خندد که هلاك میشود ولی آنچه از مثقال کم باشد این خاصیت را ندارد هر چند صد عددش را بروی هم بگذاری و بدین سبب آن بیابانرا بهنه جانگرا میخوانند

(۴) مرقشیشا - سنك سرمه است و مطابق تحقیقات قدما چندین قسم دارد ذهبی و فضی و نحاسی و حیددی و مرقشیشای ذهبی برنك زر است و فضی برنك نقره و هكذا .

ولی هر چه باشد ز مثقال کم	ز خاصیت افتد و گر صد بهم
ز بهتان جان بردنش رهنمای	همی خواندش بهمه جان گزای
چو شد گفته این داستان شهریار	فرستاد و کرد آز مایش بکار
چنان بود کان پس گوینده گفت	تنی چند از انسك بر خاك خفت
بفرمود تا بر هیونان مست	۱ آن سنك رنگین رسانند دست
همه دیده ها باز بندند چست	کنند آنکه آن سنك را باز چست
وزان سنك چند آنکه آید بدست	برندش پشت هیونان مست
همه زیر کرباسها کرده بند	لقافه برو باز پیچیده چند
کنند آن هیونان ازان سنك بار	۲ نمائند خود را در آن سنگسار
بفرمان پذیری رقیبان راه	بجای آوریدند فرمان شاه
شه و لشگر از بیم چندان هلاک	گذشتند چون باد ازان زرد خاك
بفرمود شه تا ازان خاك زرد	شتر بان صدا شتر گرانبار کرد
چو آمد بجائی که بود (بد) آ بگير	۳ برو بوم آنجا عمارت پذیر

(۱) چهار بیت یعنی اسکندر در آوردن آن سنگها چنین تدبیر کرد که جمعی بر اشتران مست سوار شده چشمه ها را بر بندند و چشم بسفیه سنگها را بدست آورده در لافافه کرباس پیچیده بر هیونان مست بیاورند . بفرمود تا بر هیونان سخت - آن سنك رنگین گشادند رخت - نسخه

(۲) یعنی سنگها را بر هیونان بار کرده و خود در آن بیابان سنگسار نمائند و زود حرکت کنند . سنگسار - یعنی جای فراوانی سنك . نمائند خود اندران - نسخه

(۳) چند بیت یعنی چون اسکندر ازان بهمه جانگزا بجائی که آبگیر و عمارت پذیر بود رسید فرمان داد تا ازان سنگهای ملفوف کاخی بنا کرده و بیرون آنرا با خاك زردی که صد شتر بار کرده بودند برانند و درون آنرا نیندوده گذاشتند و همان سنگهای کرباس پیچ تا گشوده از درون نمایان بود و خوانده یا شنیده شده است که چون مدتی گذشت کرباسها پوسید و فرو ریخت و سنگها از درون نمایان شد و هر کس که بدان حصار میرسید اگر عزم دیدار آن حصن میکرد و با کمند بالا میرفت چون چشمش بسنك ها می افتاد فوری جان داده و هلاک میشد .

بفرمان او سنگها ریختند	وزان سنك بنيادی انگيختند
همه همچنان کرده کرباس پیچ	کزيشان يکی باز نگشاد هيچ
بترکیب آن سنگها بند بند	برآورد بيدر حصاری بلند
برآورد کاخی چو بادام مغز	همه يك بديگر بر (در) آورده نفز
گلی کرد گونید از ان زرد خاک	برون بنارا براندود پاك
درو را نیندود و خالی گذاشت	که رازی در ان پرده پوشیده داشت
ختیده چنینست از آموزگار	۱ که چون مدتی شد بران روزگار
فرو ریخت کرباس از روی سنك	پدید آمد آن گوهر هفت رنگ
برون بنا ماند بر جای خویش	۲ کز اندودش گل حرم داشت پیش
درون ماند گان خرقة انداختند	۳ بران خرقة بسیار جان باختند
هران راهرو کآمد آنجا نراز	بیدار آن حصنش آمد نیاز
طلب کرد بر باره چون ره ندید	۴ کمندی بر افکند و بالا دوید
چو بر باره شد سنك را دید زود	چو آهن ربا زود از و جان ربود
ز سنگی که در يك منش خون بود	۵ چو کوهی بهم بر نهی چون بود
شنیدم ز شاهان يك آزاد مرد	شنید این سخن را و باور نکرد
فرستاد و این قصه را باز جست	بر او قصه شد ز آزمایش درست

- (۱) خنیده مخفف خوانده شده است و در فرهنگها معنی پسندیده بظاهر غلطست .
 شنیده چنین است - نسخه (۲) یعنی از اندودش گل زرد حرم و مانع برای
 جان گرفتن داشت . کز اندودن گل - کز اندودنش گل - نسخه
 (۳) یعنی سنگهای درون کاخ خرقة کرباس را بسبب پوشیدگی از دوش خود
 در انداختند . (۴) کمندی بر انداخت بالا دوید - نسخه
 (۵) یعنی البته سنگی که یکمن آن از خنده جان کاهست وقتی که يك توه از ان بر سر هم
 بنهی فوری جان هر کس را میگیرد .

چوشاه آن بنا کرد از وروی تافت	ز دریا بسوی بیابان شتافت
چو ششماه دیگر پی نمود راه	ستوه آمد از رنج رفتن سپاه
ازان ره که در پای نیل آمدش	گذر گه سوی رود نیل آمدش
بسر چشمه نیل رغبت نمود	که آن پایه را دیده نادیده بود
شب و روز بر طرف آن رود بار	در اسبه همیراند بر کوه و غار
بد (بر) ان رسته کان رود را بود میل	همی شد چو آید سوی رود سیل
بسی کوه و دشت از جهان در نوشت	پایان رسید آخر آن کوه و دشت
دید آمد از دامن ريك خشك	بلند دیگری سبز با بوی مشک
کمر در کمر کوهی از خاره سنك	بر آورده چون سبز مینا بر نك
برو راه بر بسته بوینده را	گذر گم شده راه جوینده را
کشیده عمود آن شتابنده رود	ازان کوه میناوش آمد فرود
یکی پشته بر راه آن بود تند	که از رفتنش پایها بود کند
کسی کو بدان پشته خار پشت	بر انداختی جان بچنگال و مش
زدی قهقهه چون براو تاختی	از انسوی خود را در انداختی
بر او گر یکی رفتی و گر هزار	چو مرغان بریدی دران مرغزار

(۱) یعنی ازان راهی که پیلان وی در زیر پای درمی پیمودند کم کم گذارش بدریای نیل افتاد . گذر سوی دریای نیل آمدش - نسخه

(۲) رسته - اینجا بمعنی صف و قطار است . یعنی در صف و قطار کوه و غاری که رود نیل را میل بسوی نشیب بود بدانسانکه سیل سوی نشیب رود اوبسوی فراز راه میرید . - بران دشت کان رود را - نسخه

(۳) رود نیل را که آبشار وار از فراز کوه در نشیب فرو میریخته بعمود تشبیه کرده است
(۴) سه بیت یعنی بر راه آن رود که از فراز کوه فرو میریخت پشته کوهی بود تند و تیز و سر کشیده که پای کسی قدرت بالا رفتن براو نداشت و هرگاه کسی بچنگال و ناخن بر فراز آن پشته که خار بسیار بر پشتش روئیده بود میرفت بقهقهه افتاده و بسمت دیگر آن پشته مرغ وار پرواز کرده و دیگر بر نمی گشت

- فرستاده بر پشته شد چند کس ۱ کز ایشان نیامد یکی باز پس
چو هر کس که بردی بران پشته رخت تو گفستی بران یافتی تاج و تخت
چنان چشم از آن خیل بر تافتی که چشم از خیالش اثر یافتی
سکندر جهان دید گانرا بخواند درین چاره جوئی بسی قصه راند
که نتوان برین کوه تنها شدن دو همراه باید بیکجا شدن
سکونت نمودن دران تاختن بهر ده قدم منزلی ساختن
چو بر پشته رفتن گرفتن قرار ۲ بر انداختن آنچه باید (آید) بکار
بتدریج دیدن دران سوی کوه بیکره ندیدن که آرد شکوه
بگرداند زینسان و سودی نداشت ۳ دگر باره دانا نظر بر گماشت
چنین شد دران داوری رهنمای که مردی هنرمند و با کیزه رای
نویسنده باشد جهان دیده مرد همان خامه و کاغذش درنورد
بود خوب فرزندی آن مرد را کزو دور دارد غم و درد را
چومیل آورد سوی آن پشته گاه بود پور هم پشت با او براه
بالا شود مرد و فرزند زیر ۴ بود بچه شیر زنجیر شیر

(۱) سه بیت یعنی چند کس فرستاد تا بر پشته بالا شدند و هیچک باز پس نیامد زیرا هر کس بران پشته میرفت گوئی تاج و تخت در آنجا می یافت و چنان چشم از سپاه اسکندر بر میگرفت و از آنان دور میشد که چشم آنان از خیال وی اثر می یافت نه از شخص وی . فرستاده بر پشته شد - نسخه

(۲) دوبیت یعنی اسکندر گفت چون بر فراز پشته رسیدید باید بر جای قرار گرفته و هر تدبیری که باید بکار برد بکار اندازید از قبیل اینکه بتدریج بدان طرف کوه نظر کنید نه یکمرتبه تا شکوه و ترس پیش نیاید . شکوه اینجا بمعنی ترس و بیم است .

(۳) بگرداند ازین نوع و سودی نداشت - نسخه

(۴) یعنی چون پدر و پسر نزدیک پشته رسیدند پدر بالا برود و پسر بر جای بماند تا پدر بر سر پشته برقرار گردد زیرا همانگونه که بچه شیر زنجیر و قلاده شیر است و هر کجا برود شیر از دنبال او می آید فرزند آدمی هم زنجیر آدمی و نگاهدار اوست .

۱	گراو باز پس ناید از اصل و بن	فرزند خود باز گوید سخن
	و گر زانکه دارد زبان بستگی	نویسد مثالی با هستگی
	فرو افکند سوی فرزند خویش	نبرد دل از مهر پیوند خویش
	مدست آوریدند مردی شگرف	که مجموعه بود از انجمله حرف
	سوی کوه شد پیر و با او جوان	چو بچه که باشیر باشد دوان
	دگر نیمروز آن جوان دلیر	ز پایان (پایین) آن بشته آمد بزیر
	ز کاغذ گرفته نوردی بچنگ	بر شاه شد رفته از روی رنگ
	بشه داد کاغذ فرو خواند شاه	نبشته چنین بود کز گرد راه
	بجان آنچنان آدمم کز هراس	بدوزخ ره خویش کردم قیاس
۲	رهی گوئی از تار یکموی رست	بروهر که آمد ز خود دست شست
	درین ره که جز شکل موئی نداشت	فرود آمدن هیچ روئی نداشت
	چو بر بشته خاره سنک آدمم	ز بس تنگی ره بتنگ آدمم
۳	از انسو که دیدم دلم باره شد	خرد زان خطر ناکی آواره شد
	وزینسوره بشته بی راغ (داغ) بود	طرف تا طرف باغ در باغ بود
۴	پراز میوه و سبزه و آب و گیل	بر آورده آواز مرغان دهل

(۱) گراو باز ماند خود - گراو باز ناید خرد - نسخه

(۲) رهی گوئی از مر یکی تار رست . رهی گوئی از موی باریک رست - نسخه

(۳) دوبیت یعنی از انسوی پشته که شما هستید چون نظر کردم بسبب باریکی و سختی راه دلم از هم پاره شد و گسیخت و عقل از خطر ناکی آن از سرم آواره شد و بدر رفت و از انسو که من هستم چون نگاه کردم دیدم که در تمام راه و اطراف پشته باغ های سبز و خرم است و راغ وجود ندارد . راغ - دامن کوه و صحرا و مرغزار . اگر داغ باشد بجای راغ یعنی راه پشته داغ زحمت و سختی و خطر بردل نمی نهاد .

(۴) یعنی آواز مرغان چون دهل تا فرسنگ ها میرفت .

- ۱ هرا از لطافت درو مشک ریز زمین از نداوت در او چشمه خیز
 ۲ تکش باتلاوش در (بر) آویخته چنین رودی از هردو انگبخته
 ازین سو همه زینت و زندگی از انس و همه آرزو افکنندگی
 بهشت این و آن هست دوزخ سرشت بدوزخ نیاید کسی از بهشت
 دیگر کان بیابان که ما آمدمیم بین کن کجا تا کجا آمدمیم
 کرا دل دهد که چنین جای نغز نهد پای خود را در آن پای لغز
 من اینک شدم شاه بدرود باد شما شاد باشید و من نیز شاد
 شه از راز پنهان چو آگاه گشت سپه راند از آن کوه پایه بدشت
 نگفت آنچه بر خواند با هیچکس که تاهردلی نارد آنجا هوس
 چو دانست کانه انشستن خطا است گذر که طلب کرد بدست راست
 دران ره ز رفتن نیاسود هیچ نمیکرد جز راه رفتن بسیج
 ۳ ز راه بیابان برون شد برنج چو ریک بیابان روان کرده گنج
 ۴ رهش ریک و اندوهش از ریک بیش تف آهش از دیک بردیک بیش

(۱) نداوت - تری و رطوبت . یعنی هوا از بس لطیف تر بود مانند مشک آب فرو میریخت
 و زمین هم از بس نم داشت چشمه خیز بود . (۲) تکش - مخفف ته کش یعنی ته نشین
 است . تلاوش - مرادف تراوش و هنوز هم در زبانها همین معنی استعمال میشود گرچه
 در فرهنگها هیچکدام ضبط نشده . یعنی ته کشیدن آب از هوا و فرود آمدن آن ، با تراوش
 آب از زمین قعر و اطراف رود درهم آمیخته و ازین دو چیز رود نیل بدان عظمت
 پدیدار آمده و تشکیل شده .

(۳) یعنی در حالتیکه با اندازه ریک بیابان گنج روان همراه داشت از طرف
 راه بیابان بسوی شهرها برون شد

(۴) یعنی بیش از ریک بیابان اندوه بردل داشت و تف و شراره آهش از زحمت راه
 چندان بود که از جوش آوردن چندین دیک بر بالای دیک بیش میآمد

- همه راه دشمن ز دام و دده ۱ بهر گوشه لشگری صف زده
ولیکن چو کردندی آهنگ شاه ز ظلمت شدی ره برایشان سیاه
کس از تیرگی ره نبردی برون مگر رخصت شه شدی رهنمون
کسی کو کشیدی سرازرای او شدی جای او کننده پای او
برون از میانجی و از ترجمه ۲ بدانست یکیک زبان همه
سخن را با آهنگشان ساز داد جواب سزاوارشان باز داد
بدینگونه میکرد ره را نورد ۳ زمان زیر گردون زمین زیر گرد
دران ره نبودش جز این هیچکار که چون باد بردی ز دلها غبار
دل آشنا را بر افروختی بیگانگان دین در آموختی
چو زان دشت بگذشت چون دیو باد قدم در دگر دیو لایخی نهاد
بیابانی از آتشین جوش او ۴ زبانی سخن گفته در گوش او
جز آن زر که باشد خدای آفرید کس از رستنیها گیاهی ندید
جهانجوی ازان کان زر تافته ۵ بخندید چون طفل زر یافته

(۱) چهار بیت یعنی همه راه وی پراز دشمن دام و دده و جانور درنده بود ولی چون نور و ظلمت بفرمان وی بود هر کس آهنگ او میکرد ظلمت او را فرا میگرفت و هر کس سر از اطاعت او می پیچید همانجای اقامت وی کننده پای گزروی شده او را سخت نگاه میداشت

(۲) دویت یعنی بی میانجی و ترجمان از راه معجزه زبان تمام اقوام را میدانست و هر چه میگفتند جواب میداد .

(۳) یعنی راهرا در زمانی که زیر گردون و زمینی که زیر گرد جای داشت بدینگونه که شرح دادم طی میکرد

(۴) دویت یعنی بیابانی که از گرمی و جوش گوئی زبانی دوزخ با او سخن گفته و بجز زرخدای آفرید هیچ گیاهی دراو نرسنه بود .

(۵) یعنی ازان بیابان گرم که چون کانی بود پراز زر تافته شادمان شد و بخنده آمد .

چولختی دران دشت یعمودراه	۱	بیباغ ارم یافت آرامگاه
بدید آمد آن باغ زرین درخت		که شداد از ویافت آنتاج و نخت
درون رفت سالار گیتی آورد		زمین از درختان زر دید زرد
بکایک درختسانش از میوه پر		همه میوه بیجاده و لعل و در
زهرسو در آویخته سیب و نار	۲	همه نار یا قوت و یا قوت نار
ز نارنج زرین و سیمین ترنج		فریب آمده با نظرها بفتح
بهارش جواهر زمین کیمیا		ز بیجاده گیل وز زمرد گیا
بساطی کشیده دران سبز باغ	۳	ز گوهر برافروخته چون چراغ
دو تندیس ایسی «از زر برانگیخته»	۴	ز هر صورتی قالبی ریخته
چو در چشم پیکر شناس آمدی		اگر زر نبودی هراس آمدی
ز بلور تر حوضه ساخته	۵	چو یخ پاره سیم بگداخته
دران ماهیان کرده از جزع ناب		نماینده تر زانکه ماهی در آب
دو خشتی بر آورده قصری عظیم	۶	یکی خشت از زر یکی خشت سیم
چو شه شد دران قصر زرینه خشت		گمان برد کامد بقصر بهشت

(۱) باغ ارم - باغ است که شداد بصورت بهشت ساخت و افسانه آن معروفست .

(۲) یعنی انار درختان از یا قوت و یا قوت ها انارگون و سرخ بود .

(۳) بساطی کشیده دران صحن باغ - نسخه

(۴) تندیس - تمثال و مجسمه . دو بیت یعنی دو تمثال از زر ساخته شده و چنان شبیه پیکر

آدمی بود که پیکر شناس هم اگر نمیدانست زر است و جان ندارد گمان میکرد

جسم آدمی بی روح و مرده است و از دیدار آن بوخت می افتاد

(۵) دو بیت یعنی حوضی از بلور ساخته بودند که یخ های آن از سیم گداخته بود

و ماهیان وی از جزع خالص . جزع - عقیق یعنی سیاه و سپید .

(۶) یعنی قصر عظیمی را پی و بنیاد از دو خشت بر آورده بودند که خشت های آن

یکی از زر و دیگری از سیم بود .

۱ چو بسیار برگشت پیرامنش دریده شد از گنج زر (در) دامنش
 رواقی جداگانه دید از عقیق ز بنیاد تا سر بگوهر غریق
 ۲ در او گنبدی روشن از زرناب درفشنده چون گنبد آفتاب
 نیفتاده گردی بران زرخشک بجز سونش عنبر و گرد مشک
 ۳ در او رفت سالار فرهنگ و هوش چو در گنبد آسمانها سر و ش
 ستودانی از جزع تابنده دید ۴ کزو بوی کافور تر میدمید
 نهاده بر آن فرش مینا سرشت ۵ یکی لوح یاقوت مینا نوشت
 نبشته بر او کای خداوند زور که رانی سوی این ستودان ستور
 درین دخمه خفتست شداد عاد کز ورنک و رونق گرفت این سواد
 ۶ آزر مکن سوی ما تا ختن مکن قصد برقع بر انداختن
 بکن ستر پوشی که پوشیده ایم بر سوائی کس نکوشیده ایم

(۱) یعنی پیرامن آن قصر عظیم گردش بسیار کرد و بسکه از دیوار و درختان زر در دامن او ریخت دامنش از سنگینی بار زر دریده شد .

(۲) آفتاب چون کروی شکل است تشبیه بگنبد شده . دویست یعنی گنبدی از زر ناب دید که چون آفتاب درخشنده بود و بجز سونش عنبر و گرد مشک هیچ غبار و گردی بر آن ننشسته بود . بجز سوده عنبر - نسخه .

(۳) در آن رفت سالار - درون رفت سالار - نسخه (۴) ستودان - بضم تین دخمه و عمارتی که بر سر گور گبران بسازند و ظاهراً در اصل ستون دان بوده .

(۵) مینا - در مصراع اول بمعنی بلور سبز و در دوم بمعنی رنگ سبز است . یعنی بر آن فرش و بساط که از فرط گوهر بلور سرشت بود لوح یاقوتی بود که بخط سبز بر آن نوشته بودند .

(۶) سه بیت یعنی بر آن لوح نوشته بود که باشرم و آزر م سوی ما بیا و قصد برقع و نقاب انداختن و شکافتن قبر ما را نداشته باش و بر ما پرده پوشی مکن زیرا مادر خاک چهره پوشیده ایم و هیچگاه دخمه کسی را نشکافته و رسوا نکرده ایم تا بکیفر تو ما را رسوا مکنی و چون تو نیز مانند ما در خاک خواهی خفت ناموس و احترام خاک ما را نگاهدار .

نگهدار ناموس ما در نهفت	که خواهی تونیز اندرین خاک خفت
اگر خفته را درین خوابگاه	۱ بر آرند گنبد ز سنك سپاه
سرانجامش این گنبد تیز گشت	ز دیوار گنبد در آرد بدشت
تنش را نمك سود موران کنند	سرش خاک سم ستوران کنند
بلی هر کس از بهر ایوان خویش	۲ ستونی کنند بر ستودان خویش
ولیکن چو بینی سرانجام کار	برد بادش از هر سوئی چون غبار
که داند که شدادر پای و دست	۳ بنعل ستور که خواهد شکست
غبار پراکنده را در مغاك	۴ رها کن که هم خاک به جای خاک
ازان آن که بادش پراکنده کرد	۵ نشانی نبینی جزاین کوه زرد
تو نیز ای گشاینده قفل راز	بشرس از چنین روز و باماب ساز
مباش ایمن ارزانکه آزاده	۶ که آخر تو نیز آدمی زاده
همه گنج این گنجدان آنست	سرو تاج ماهم بفرمان تست
گشادست پیش تو درهای گنج	سپاه ترا بس شد این پای رنج

(۱) سه بیت یعنی اگر کسی را گرد خوابگاه قبر از سنك سپاه که سخت ترین سنگهاست گنبد بسازند و حصار بکشند عاقبت گنبد تیز گرد آسمان خاک او را بدست باد داده و باد از دیوار بدشت خواهد برد و تنش غذای نمك سوده و ران و کاسه سرش زیر سم ستوران خاک خواهد شد .

(۲) دویست یعنی بلی هر کسی برای پاس ایران وجود خود ستون ستودان نالامیر دوستودان میسازد ولی عاقبت پیکر او را باد غبار آسا از ستودان بیرون افکنده بهر سو خواهد برد .

(۳) یعنی که میداند که پادشاهی چون شدادر پس از مردن استخوان پای و دست زیر بنعل ستور که خواهد شکست .

(۴) یعنی غبار پراکنده پیکر مرا در مغاك گور رها کن زیرا اگر خاک در خاک باشد بهتر است .

(۵) یعنی از پیکر من که بادش پراکنده ساخته جزاین گنبد و این قصر زرین کوه مانند که در زمان زندگی ساخته ام اکنون هیچ نشانه برجانیست . (۶) مباش ایمن از نیک آزاده - نسخه

۱	ترا باد و بامات کماری مباد	۱	پیر گنج کمان بر تو باری مباد
۲	چولو حی شد از شاخی (خ) آویخته	۲	سکندر بر آن لوح ناریخته
	بسا قطره آب کن دیده راند		وزان خط که چو قطره آب خواند
	بر آن خوابگاه کرد لختی تار		چو از چشم گریخته اشکبار
	بدان گنج و گوهر نیالود دست		رو نرفت وزان گنجدان رخت بست
۳	یکی میوه چیان دریغ آمدش	۳	ز باغی که در بیع تیغ آمدش
	بهمری درازست پرداخته		چو دانست کان فرش (گنج) ز ساخته
۴	نه خود سر گرفت و نه کسرا گذاشت	۴	ازان گنجدان کان همه گنج داشت
	زر ده دهی سیم ده پنج بود		همه راه او خود بر از گنج بود
	برو بوم خود راهمی کرد یاد		دگر باره سر در میان نهاد
	گروهی دد آدمی سار دید		چو یک نیمه راه بیابان برید
	بیغوله غار ها جای گیر		بیابانیانی سیه تر ز قیر
	چه دارید از افسانهها سر گذشت		پرسیدشان گاندردین ساده دشت

(۱) یعنی آخرین سطر لوح شداد این بود که گنجینه مارا پیر که برده تو بار
قرض نخواهد بود و بر تو حلالست و دیگر با ستودان و خاک ماکاری نداشته باش .

(۲) دوبیت یعنی اسکندر بر آن لوح از هم فرو ناریخته مفتون شد و مانند لوحی
که از شاخ درختی بیابویزند بر آن لوح آویخت و مشغول خواندن و تدقیق گردید و
از آن خط که بروانی و آسانی قطره آب خواند قطره های اشک بسیار از دیده فروریخت .

(۳) یعنی از بهشت ارم که در بیع و خریداری شمشیر او درآمده بود یک
میوه هم نچید . ز باغی که در میغ تیغ آمدش - نسخه

(۴) دوبیت یعنی نه خود از آن گنج زر برگرفت و نه گذاشت همراهانش برگیرند و
حاجت بر گرفتن هم نبود زیرا راهی که او میسپرد همه پر از زرده دهی و سیم
ده پنچی بود . زر ده دهی یعنی زر ناب که نه در ده زراست و سیم ده پنچی
سیم که پنج درده زر باشد و چنین سیمی بشیمه قیمت زر بها دارد .

- گذشت از شما کیست ازداد و دد ۱ که دارد در این دشت ماوای خود
 چنین باز دادند شه را جواب ۲ که دورست ازین بادیه ابرو آب
 درین ژرف صحرا که ماوای ماست ۳ خورشهای ما صید صحرای ماست
 درین دشت نخجیر بانی کنیم خوریم آنچه زان صید یابیم نرم
 نه آتش بکار آید (است) اینجانه آب بود آب از ابر آتش از آفتاب
 بروز سپید آفتاب بلند و زشبنم چو گردد هوا نیز تر
 درین کنج ما را جز این ساز نیست ۴ وزین برتر (بهر) انجام و آغاز نیست
 همان نیز پرسی زد دیگر گروه که دارند ماوا درین دشت و کوه
 درین آتشین دشت بن ناپدید که پرتده دروی نیارد یرید
 بیا بانیانسد وحشی بسی که هرگز نگیرند خو با کسی
 ببرند چندان بیکروز راه که ان برنخیزد ز مادر دو ماه
 ازیشان بها یکیک آید بدست پرسیم ازو چون شود پای بست
 که بی آب چون زندگانی کنند ۵ بها بر چرا سرفشانی کنند

(۱) یعنی علاوه بر شما ازداد و دد کیست که خود در این بیابان ماوا دارد .
 (۲) چهار بیت یعنی در این بادیه که ما جای داریم نه ابر بر میآید نه آب از
 زمین میجوشد و زراعتی در کار نیست و خوراک ما صید بیابانست و جامه از موی و
 پوست آنان . که دورست ازین پایگاه ابرو آب - نسخه (۳) در این ژرف دریا که ماوای ماست - نسخه
 (۴) یعنی در کنج این بادیه برای ما جز آنچه گفتیم ساز و برگ زندگی نیست و
 انجام و آغاز کار ما بالاتر از این نیست که گفتیم . وزین بدتر انجام و - نسخه .
 (۵) سرفشانی کردن - کتایه از دوری کردن و روی بر تافتن است مانند آستین افشاندن
 و دامن افشاندن .

نمایند کاب از بنه زهر ماست ۱ زتری هوائست کز بهر ماست
 نسازیم چون مار با هیچکس خورشهای ما سوسمارست و بس
 زشغل شما چون نیایم سود شمارا برستش چه باید نمود
 دگر گونه (نیز) پرسیمشان در نهفت ۲ چه هنگام خورد و چه هنگام خفت
 که چند آنکه رفتند (رفتند) بالا رست درین بادیه کب ناید بدست
 پایان این بادیه کس رسید همان بیکری دیگر از خلق دید
 پاسخ چنین گفته اند آن گروه که بسیار گشتیم دردشت و کوه
 دویدیم چون آهوان سال و ماه پایان وادی نبردیم راه
 بیابا نیانی دگر دیده ایم وزیشان خبر نیز پرسیده ایم
 که بیرون ازین بیکر قیر گون نشانی دگر میدهد رهنمون ؟
 نشان داده اند از بر خویش دور بدانجا که خورشید را نیست نور
 یکی شهر چون بیشه مشک بید ۳ دراو آدمی بیکرانی سپید
 نکوروی و خوش خوی و زیبا خصال زا (که) بانصد یکی را فرو نشت سال
 و گر نیز بانصد بر آید دگر نبینی کسی را ز پیری اثر

(۱) یعنی میگویند و با مینمایند که برای تری و رطوبت هوای مجاور ما بهر ما آفریده شد و آب زهر کشنده ماست . زتری هوائی که از بهر ماست - نسخه

(۲) خلاصه یازده بیت یعنی نیز در هنگام خوردن و خفتن از آنان میپرسیم که هیچکس از شما آیا بیابان این بادیه رسیده و آیا مخلوق دیگری را در این مکان دیده اید یا نه و آنان پاسخ داده اند که ما خود ندیده ایم ولی از بیابانیان دیگر پرسیده ایم و آنان دور از بر خویش و آنجا که خورشید را نور نیست و ظلمت است شهری نشان داده اند که چون بیشه مشک بید سرسبز و مشکین هواست و آدمیانی سپید پیکر در آن جای دارند که هر یک بانصد سال دارد و اگر بانصد سال دیگر هم بر او بگذرد هزار ساله شود باز هم پیری بدوراه نمییابد .

(۳) که شهری است چون بیشه مشک بید - نسخه

برون از وطن گاه آن دلکشان	بما کس ندادست دیگر نشان
ازان (این) نیز بیرون درین خاک بست	بسی کوه و صحرای نادیده هست
درو نیست روبنده را آبخورد	۱ که گرمایش گرمست و سرماش سرد
چوزو رستنی بر نیابد ز خاک	دران جانور چون نگرده هلاک
همینست رازی که ماجسته ایم	زدیگر حکایت ورق شسته ایم
سکندر بآن خلق صاحب نیاز	۲ بخشید و بخشودشان برک و ساز
در آموختشان رسم و آیین خویش	۳ بر افروختشان دانش از دین خویش
وزیشان بهنجارهای درست	۴ سوی ربع مسکون نشان باز جست
چو گشتند از او آن اسیران او	بشفقت نوازش پذیران او
چوزو کار خود سازور یافتند	بره برداش زود بشتافتند
ازان خاک جوشان و باد سموم	نمودند راهش بآباد بوم
سکندر دران دشت بیگاه و گاه	دواسبه همیراند بیراه و راه
سرانجام کان ره بیابان رسید	دگر باره شد عطف دریا بدید
هم از آب دریا بدریا کنار	۵ تلاوشگاهی دید چون چشمه سار
فکندند ماهی بر (در) آن چشمه رخت	بر آسوده گشتند از آن رنج سخت
دگر باره کشتی بسی ساختند	ز ساحل بدریا در انداختند
چو دریا بریدند یکماه بیش	بخشگی رساندند بهنگاه خویش

(۱) دویست یعنی دران بیابان گیاه نمیرود و آبخوردی برای سبزه گیاه دران بیابان نیست زیرا گرمایش بیحد شدید و سرمایش بینهایت سرد است و چون گیاه از خاک سر نمیزند جانوری هم در آنجا نیست و اگر از جای دیگر بدانجا برود هلاک میشود. (۲) یعنی اسکندر بر آن قوم محتاج و صاحب نیاز بخشایش و رحمت آورده و برک زندگی بآنان بخشوده. (۳) در کلمه آموخت و افروخت و او مجبور و در تقطیع ساقط است (۴) چهار بیت یعنی اسکندر از آن گروه راههای درستی که از آن دشت نامسکون بسوی ربع مسکون بود نشان باز جست و چون آن اسیران ازو شفقت دیده و نوازش پذیر شده و کارهاشان بساز آمده بود بزودی او را بسوی راه آورده و از آن بیابان که خاکش جوشان و بادش سموم بود او را بیوم آباد و ربع مسکون راهنمایی کردند. (۵) تلاوشگاه - تراوشگاه که آب ازو می تراود.

چو از تاب انجم شب تب زده ۱ بیبچید چون مار عقرب زده
 ز باد جنوبی (بر) در آمد نسیم دل ره روان رست از اندوه و بیم
 گرفتند یکماه (یکهفته) آنجا قرار که هم سایبان بود و هم چشمه سار
 بمرهم رسیدند ازان خستگی زتن رنجشان شد با آهستگی
 رسیدن اسکندر بعرض جنوب و ده سرپرستان

مغنی نامه

مغنی دلم دور کشت از شکیب سماعی ده امشب مرا دلفریب
 سماعی که چون دل بگوش آورد ۲ ز بیهوشیم بازهوش آورد
 داستان

سخن سنج این درج گوهر نگار ز درج اینچنین کرد گوهر نگار
 که چون شه ز مشرق رو بر درخت بعرض جنوبی برافراخت تخت
 هوای جهان دیده سازنده تر ۳ زمانه زمین را نوازنده تر
 چو قاروره صبح نارنج بوی ۴ ترنجی شد از آب این سبزجوی
 ازان کوچگه رخت پرداختند سوی کوچگامی دگر تاختند
 نمودند منزل شناسان راه که چو نشه کند کوچ ازین کوچگاه
 دهی بیند آراسته چون بهشت سوادش بر از سبزه و آب و کشت

(۱) شب تب زده - یعنی شب از گرمی بقب افتاده . دویست یعنی چون از تاب و فروغ انجم شب تب زده گرم چون مار عقرب زده بر خود بچرد از باد جنوبی گرم نسیم سرد بیرون آمد . شب سیاه سفری روز سپید خضر بدل شد . باد جنوبی گرم است برخلاف شمالی . عقرب زنده و کشته مار است . (۲) یعنی سماعی که چون گوش دل بشنود از بیهوشی بسوی بازهوشی گرایش کند بازهوش - يك كلمه مرکب است بمعنی هوشیار مانند از گو و بازراه که بمعنی راه راست است . (۳) نوازش زمین از طرف زمان - کنشایه از رستن سبزه و آب و درخت است . (۴) چون یعنی شیشه سپیده صبح معطر و نارنج بوی از آب زرین اشعه آفتاب که در سبزجوی فلك جاری است پر شده و برنگ ترنج زرد شد .

در او مردمانی همه سر پرست	۱	رها کرده فرمان یزدان زدست
مگر شاهشان در پناه آورد	۲	وزان گمراهی بازراه آورد
چو شب خون خورشید در جام کرد		دران منزل آن شب شه آرام کرد
چو طاوس خورشید بگشاد بال	۳	زر اندود شد لاجوردی هلال
جهانجوی بر بارگی بست رخت		ز قتراك او سر برآورده بخت
خرامنده میرفت بر پشت بور		بگور افکنی هم چو بهرام گور
بدید آمد آن سبزه و جوی و باغ		جهان در جهان روشنی چون چراغ
دهی چون بهشتی بر افروخته	۴	بهشتی صفت حله بر دوخته
چوشه درده سرپرستان رسید	۵	دهی دید و ده مهتری را ندید
خدائی نه و ده خدایان بسی	۶	نه در کس دهائی نه درده کسی
خمی هر کس از گل برانگیخته	۷	ز کینچد درو روغنی ریخته
جدا گانه در روغن هر خمی		فکنده زنا مردمی مردمی
بس سی چهل روز یا بیشتر	۸	کشیدندی از مرد سر گشته سر

(۱) یعنی مردمانی آنجا هستند که بجای یزدان پرستی سومی پرستند . (۲) بازراه - راه راست .

(۳) یعنی طاوس خورشید بال زرین گشوده و آفاق لاجوردی رنگ هلالی شکل زرانندود شد و روز بدید آمد .

(۴) یعنی دهی پیدا شد که بهشت وار فروزان و چون اهل بهشت از سبزه و درخت حله سبز پوشیده بود .

(۵) دهی دید و ده مرزبان - دهی دید و ده میزبان - دهی دید و مردم - در او ناپدید - نسخه .

(۶) یعنی خدا پرستی در کار آنان نبود ولی ده خدا و صاحب ده فراوان بود و نه در کس عقل و دهائی بود نه کس وجود داشت و همه بی عقل و ناکس بودند .

(۷) پنج بیت یعنی هر يك از اهل آن ده خم گیلینی پراز روغن کینچد تهیه کرده و مردم سر گشته و راه گم کرده بیچاره را در آن افکند و پس از سی چهل روز سر آن مرد سر گشته را از پیکر میکند در حالتیکه تمام مغز و پیه یا پی آن سرفرو ریخته و پیکرش متورم و فربه شده بود آنگاه آن سر را پیش رونهاده و فضییبی و چوبی بر آن زده احوال آینده خویش را از او باز میپرسید . (۸) کشیدند از آن مرد - نسخه

سری بودی از مغز و از بی تهی	فرمانده بر تن همه فرامی
نهادندی آن کله خشک پیش	وزو باز جستندی احوال خویش
قضیبی زدندی بران استخوان	شدندی بران کله فریادخوان
که امشب چه نیک و بد آید بدید	همان روز فردا چه خواهد رسید
صدائی برون آمدی از نهفت	صدائی که مانند باشد بگفت
که فردا چنین باشد از گرم و سرد	چنین نقش دارد جهان در نورد
گرفتندی آن نقش را در خیال	چنین بودشان گردش ماه و سال
چو دانست فرمانده چاره ساز	۱ که تعلیم دیوست از انگونه راز
بفرمود تا کله‌ها بشکنند	خم روغن از خانها بر کنند
بسی حجت انگیخت رایش درست	که تا دورشان کرد از ان رای سست
در آموختشان رسم دین بروری	حساب (طریق) خدائی و پیغمبری
بران قوم صاحب دلی بر گماشت	که داند دلی چند را پاس داشت
چو شد کار آن کشور آراسته	۲ روارو شد از راه برخاسته
بفرخ رکابی و خرم دلی	۳ برون راند از ان شاه یک منزلی
ره انجام را زیرین رام کرد	۴ چو انجام دران ره کم آرام کرد
رهی بیچ بر بیچ تاریک و تنک	همه راه پر خار و پر خار و سنگ

(۱) دویت یعنی چون اسکندر چاره ساز دانست که آن راز و غیب گویی کار شیطانست فرمان داد تا آن کله‌ها را بشکنند و خم‌های روغن را از خانها برکنند بدوراندازند ،
(۲) یعنی چون کار آن کشور را آراسته کرد لشکرا حرکت داد و روارو و برو در راه از فرماندهان برخاست .

(۳) یعنی شاه بادل خرم در یک منزلی آن کشور جایگاه کرد .

(۴) ره انجام - کنایه از اسب است . یعنی بر اسب سوار شده و مانند انجم که در مغرب قرار ندارند زود از حد مغرب در گذشت .

که از بر شدن بود جاز را گزند	بدیدار شد تیغ کوهی بلند
ضرورت بروا بدو کرد بایست راه	بس و پیش آن کوه را دید شاه
زرنج آمده تیغ داران ستوه	برون بردلشگر بر (بد) ان تیغ کوه
سم چار بایان بر آن سنك سود	ز تیزی و سختی که آن سنك بود
خراشیده میشد سم چار بای	چوشه دید از سنك پولادسای
بچرم اندر آرند سم ستور	بفرمود تا از تن گاو و گور
ببندند بر بای پویان هزیر	نمدها و کرباهای سطر
ز سنگی که بپاییده شد زو هلاك	همه رهگذرها برو بند باك
گریوه پولاد میکوفتند	بفرمان شاه راه میروفتند
تنی چند رفتند از ديك شاه	از آنان که بودند فراش راه
که سم ستوران از نیست ریش	یکی مشت سنك آوردند پیش
بسختیش ازان نعل برناقتیم	نعل ستوران درش یافتیم
نشد باره پولاد شد اخذ اخذ	بسی کوفتیمش بپولاد سخت
نبرد و شمشیر شد ریز ریز	بران سنك زد شاه شمشیر تیز
بارزین برخاست از وی تراش	بهر جوهری ساختندش خراش
ز برنگی نامش الماس کرد	چوشه دید کوسنك را آس کرد

(۱) دویست یعنی چون شاه دید که از سنك پولادسای آن بیابان سم چهار بایان خراشیده میشود فرمود از چرم گاو و گور برای سم ستوران پای پوش ساختند و نیز دست و پای آنانرا در کرباس و نمد پیچیدند .

(۲) یعنی با هر گوهری خواستند آن سنك را خراش دهند میسر نشد جز بارزیز که سرب باشد .

(۳) یعنی چون شاه دید که آن گوهر سنك را سوده میکند از شدت برنگی اورا الماس نام گذاشت . آس - اینجا بمعنی آرد است . چوشه دید کارزیز را آس کرد - نسخه غلط .

- همیگفت باهر کسن ازهردری ۱ که هست این گرانمایه تر جوهری
 بدان تابش و هوش سگالی کنند ره خویش از الماس خالی کنند
 نمونش بهر سنك جوئی سپرد ۲ که ناراه داند بدان سنك برد
 چو افتاد در لشکر این گفتگوی میان بست هر يك بدین جستجوی
 بسی باز جستند بالاو بست گرانمایه گوهر کم آمد بدست
 کمر بر کمر گرد بر گرد کوه ۳ یکی وادی بود دریا شکوه
 فراوان دران وادی الماس بود که روشن تر از آب در (براطاس بود
 چو دریا که گوهر برارد ز غار ۴ نه دریای ماهی که دریای مار
 زماران در و صدهزاران جوش که بدست ماران گوهر فروش
 مگر زان شد آنره زماران برنج که بی مار توان شدن سوی گنج
 همان راه گنجینه دشوار بود طریق شدن نا پدیدار بود
 چوشه دیدکان کان الماس خیز ۵ گذرگاه دارد چو الماس تیز
 هم از نرس ماران هم از رنج راه کسی سوی وادی نرفت از سپاه
 نظر کرد هر سو چو نظاره ۶ بدان تاب دست آورد چاره
 عقاب سیه بر کمرهای سنك بسی دید هر يك شکاری بچنگ

- (۱) دویست یعنی اسکندر با هر يك از سپاهیان از راه نرغیب می گفت که الماس از هر گوهری
 گرانها ترست تا جطم در جستجوی الماس برآمده و راهرا از خطر الماس تهی سازند .
 (۲) یعنی نمونه از الماس بکسانی که در جستجوی آن سنك بودند سپرد تا هر جا الماس را
 دیدند شناخته و بردارند . نمودش بهر - نسخه (۳) کمر بر کمر بست بر گرد کوه - نسخه
 (۴) یعنی آن وادی مانند دریائی بود که غار و عمق وی همه گوهر خیز باشد ولی
 دریا ماهی دارد و آن دشت دریائی بود پر از مار .
 (۵) یعنی چون شاه دید که آن بیابان الماس پرور را نگهدارش مانند الماس تیز و برنده
 و کشنده است .
 (۶) نظاره - بصیغه مبالغه و تاء وحدت . یعنی بسیار نظر کننده و تماشااتی

- چوزانسان عقابان پرنده ديه ۱ عقابین اندیشه را سر کشید
 بفرمود کارند میشی هزار نینند کان فرہست این نزار
 گدوباز برند یکبارہ شان کنند آنکہ ازبگد گرپارہ شان
 کجا کان الماس بینند زیر بر آن کان فشاند یک یک دلیر
 بفرمانبری زانکہ فرمان بدوست ۲ ازان گوسفندان کشیدند پوست
 کجا کان الماس بشناختند ازان گوشت لختی بینداختند
 چوالماس دوسیدہ شد برکباب ۳ بجنبش درآمد زهرسو عقاب
 کباب و نمک ہردو برداشتند در آن غار جزمار نگذاشتند
 بردند و خوردند بالای کوه پس ہر عقابی دوان دہ گرہ
 ہرالماس کز گوشت افتادہ بود بر شاہ برد آنکہ آزادہ بود
 شہ الماسہارا بہم گرد کرد ۴ بدش آبگون بود و نیکوش زرد
 وز آنجا سوی بستی آورد میل فرود آمد از کوه چون تقدسیل
 در آن بویہ تعجیل میساختند ۵ رہی بی قلاوز ہمی تاختند
 ستوران ز نعل آتش انگیختہ بجای خوی ازسینہ خون ریختہ

(۱) شش بیت یعنی ازدیدار عقابان پرندہ راہ چارہ را بدست آورد و عقابین فکرا سربر کشید و بر فراشت و فرمانداد تا ہزار گوسفند کشتہ و قطعہ قطعہ کردہ گوشت آنانرا در کانہای الماس بیفکند تا الماس ہا بگوشت چسبیدہ و بوسیلہ عقابان ازان وادی پرمار بیرون آورده شوند . عقابین اندیشہ را در کشید (بر کشید) - نسخ
 (۲) یعنی برای فرمانبرداری ازانکہ فرمان دادن بدو در خور بود پوست گوسفندان را بر کشیدند .
 زانکہ فرمان نکوست - نسخہ (۳) دوسیدہ - چسبیدہ . چہار بیت یعنی عقابان گوشت گوسفند کہ بمنزلہ کباب بود و الماس ہا چون نمک بران چسبیدہ بود زین غار ہا برداشتہ و بالای کوه بردہ و خوردند و از پس ہر عقابی گروہی از سپاہیان اسکندر روان شدہ الماس ہارا گرد کردہ بنزد شاہ بردند .

(۴) یعنی الماس ہای خوب زود رنگ و بدہا آبگون بود .

(۵) قلاوز - سواران پیشرو و پیرو لشکر برای پاس . رہی بی قلاوز می تاختند - نسخہ

چورفتند یکماه ازان راه پیش	سم باد پایان شد ازبویه ریش
هم آخر بنیروی بخت بلند	۱ سپاه از گله رست وشاه از گزند
برون بردشه رخت ازان سنگلاخ	عمار تگهی دید و جائی فراخ
دران زرعگه کشتزاری شگرف	نوازش گرفته ز باران و برف
ز سبزی و تری و تابندگی	بر او جان و دل را شتابندگی
زتاراج آن سبزه پی کرده گم	۲ سبج ستوران بیگانه سم
جوانی دران کشته چون شبر مست	برهنه سر و پای بیل بدست
ز خوبی و چالاکی پیکرش	سزاوار تاج کیانی سرش
فروزنده بیلش چوزرین کلید	نشاط برومندی ازوی پدید
گهی بیل برداشت گاهی نهاد	۳ گهی بند می بست و گه می گشاد
جهاندار خواندش آزر م و گفت	که خوی تو با خاک چون گشت جفت
جوانی و خوبی و بیدار مغز	ز نغزات نباید بجز کار نغز
نه کار تو شد بیل برداشتن	بوبرائه دانه کاشتن
بدین فرخی گوهری تابناک	نه فرخ بود هم ترازوی خاک
بیا تا ترا بادشاهی دهم	ز پیگار خاکت رهائی دهم
پس اسخ کشاورز آهسته رای	۴ چو آورده بد شرط خدمت بجای

- (۱) یعنی سپاه از گله وشکایت زنج راه رست وشاه هم از گزند آزاد شد .
 (۲) سبج - در اینجا بمعنی چرا گاه است . یعنی ستورانی که سم آنان پیکان وار تیز بود از چراگاه ساختن و تاراج آن سبزه راه گم کرده و بدان نرسیده بودند . بسیج سواران بیگانه سم - نسخه غلط .
 (۳) بند - سد های کوچکی است که آبیاران در پیش آب می بندند و در قراء اصفهان بندرا (واره) میگویند .
 (۴) دو بیت یعنی کشاورز پس از آنکه شرط خدمت را بجای آورده بود چنین گفت که ای رایض روزگار که همه توسنان و سرکشان ار تو رام شدن آموخته اند .

چنین گفت کای رایض روزگار همه توسناب از تو آموزگار
چنان مان (ده) بهریشه وریشه ۱ که در خلقتش ناید اندیشه
بجز دانه کاری مرا کار نیست بمن پادشاهی سزاوار نیست
کشاوری را جای باشد درشت چو نرمی ببیند شود کوثر پشت
تم در درشتی گرفتست چرم هلاک درشتان بود جای نرم
تن سخت کو نازینی کند ۲ چو صمغی بود کانگبینی کند
خوش آمد جهانجوی را باسخش ثنا گفت برگفتن فرخش
خبر باز پرسیدش از کردگار کز اینسان ترا کیست پروردگار
که شد باسدارت و درخت و خیز پناهت کجا کرد بازار تیز ؟
کرا می پرستی کرا بنده ؟ نظر بر کدامین ره افکنده ؟
جوانمرد گفت ای ز گیتی خدای پیغمبری خلق را رهنمای
در آنکس دل خویش بستم که تو ۳ همان قبله را میپرستم که تو
بر آورنده آسمان کبود نگارنده کوه و صحرا ورود
شب و روز بیش جهان آفرین نهم چند ره روی را بر زمین
بدین چشم و ابروی آراسته کزینسان بمن داد ناخواسته
بدیگر گرمها که بامن نمود که از هر یکم هست صد گونه سود
سپاسش برم واجب آید (مد) سپاس بر آنکس که او باشد ایزد شناس
ترا کامدستی پیغمبری پذیرفتم از راه دین پروری
ترا دیده ام بیشتر زین بخواب بقو زنده گشتم چو ماهی بآب

(۱) یعنی بهریشه وری پشه و کار درخور او را بمان وواگذار تا خلقت و طبع

او تغییر نکند . (۲) صمغ درخت سخت و انگین نرم است .

(۳) یعنی خدائی را که تو میپرستی منم میپرستم .

کنون کامدی وین خبر شد عیان	بخدمه گری چون نبندم میان
نگویم جهان چون توئی ناورید	جهان آفرین چون توئی نافرید
جهانرا توئی مایه خرمی	ز سد تو دارد جهان محکمی
سکندر بر (بد) ان پاک سیرت جوان	که بودش سرو سایه خسروان
ثنا گفت و بر تار کش بوسه داد	همان نام یزدان بر او کرد یاد
بر آراستش خلعت خسروی	بدین خدا کرد پشتش قوی
دران مرزو آن مرغزار فراخ	که هم سرخ گل بود هم سبز شاخ
شبانروزی آسود شه باسیاه	سبکتر شد از خستگیهای راه
چو سالار این هفت خروار کوس	بر آورد بانک از گیلوی خروس
دگر باره شه رفتن آغاز کرد	دگر ره بسیج سفر ساز کرد
چو زان مرحله منزلی چندراند	بمنزل دگر بار منزل رساند
فرو زنده مرزی چو روشن بهشت	زمینهای وی جمله بی گاو و کشت
درخت و گل و سبزه آب روان	عمارتهایی در خور خسروان
جز آتش خللی که ناگشته بود	زمینی بآبی در آغشته بود
پرسید کاین مرز را نام چیست	سرو سرو را این برو بوم چیست
کشاورزو گاو آهن و گاو کو	کجا در چنین ده کند گاو هو
یکی از مقیمان آن زر عگاه	چنین گفت بعد از زمین بوس شاه
که اقصای این دلگشاینده مرز	حوالی بسی دارد از بهر ورز
در او هر چه کاری بهنگام خویش	یکی زو هزار آورد بلکه (باز) بیش

(۱) سالار هفت خروار کوس - کنایه از آفتابست ، یعنی چون خورشید بسبب طلوع صبح خروسان را بپانک کردن واداشت . (۲) زمینی بآب اندر - نسخه
(۳) گاو هو - راندن و بانک زدن بر گاو است هنگام شیار - کجا - اینجا بمعنی
کسی و کدام است . یعنی کی و کدام کس در این ده برای زراعت گاو هو میکند
و گاو میراند ، (۴) ورز - اینجا بمعنی کشت و زراعت است .

و اینک ز بیداد یابد گزند نگردد کس از دخیل او بهره مند
 اگر داد بودی و داور بسی ۱ ده آباد بودی و درده کسی
 بانصاف و داد این خاک بر ۲ تباهی پذیرد ز بیداد گر
 چو از دخیل او گردد انصاف کم بسوزد ز گرمی بپوسد زنم
 بیکجو که در مالش آرند میل جو و گندمش را برد بادوسیل
 سبک منجیقست بازوی او ۳ که گردد بیک جو ترازوی او
 چو خسرو خبر یافت کان خاک و آب ز بیداد بیداد گر شد خراب
 دروسدی از عدل بنیاد کرد همان نامش اسکندر آباد کرد
 بآبادیش داد منشور خویش که هر کس دهد حق مزدور خویش
 دهد هر کسی مال خود را ز کات بتاراجشان کس نیارد برات
 دراوره نیابد برات آوری ۴ هزار آفرین بر چنان داوری
 گذار کردن اسکندر دیگر باره بهندوستان

معنی ۴۵

معنی مدار از غنا دست باز ۵ که این کار بی ساز ناید بساز

- (۱) یعنی اگر عدل و دادی درایزده بود ده آباد بود و کسان بسیار در آن جای داشتند .
- (۲) سه بیت یعنی خاک این سرزمین بعدل و داد آباد و ستم و پرانست و چو از دخیل این زمین انصاف کم شود و ستم پیش آید محصول آن از گرمی میسوزد و از نم میپوسد و اگر بیکجو در اموال اهل این ملک ستمگری میل کند تمام خرمنهای جو و گندمش را بادوسیل میبرد .
- (۳) یعنی بازوی این مملکت سبک منجیق است و بیکجو ترازوی آن منجیق سنگین شده و برمیگردد . منجیق فلاحی است که بر سر چوب نصب کرده و بوسلیه آن سنگ پرتاب میکنند و اگر سبک باشد با چیزهای سبک پائین میآید و اگر سنگین باشد با چیزهای سنگین . و در اینجا کنایه از شاهنشاهی است که نسبت بدو کفه خود حکم منجیق دارد .
- (۴) یعنی از طرف پادشاه کسی برات باج و خراج آنجا نیاورد و از باج و خراج آزاد باشد .
- (۵) یعنی کار این نامه من بی ساز طرب انگیز تو ساخته و انجام نمیشود .

طرب بادلش سازگاری کند	کسی را که این سازبازی کند
یاد جوانی	
جوان گشته هم روز و هم روزگار	خوشا نزهت باغ در نو بهار
همان نرگس آورده بر کف چراغ	۱ بنفشه طلایه کنان گرد باغ
دل از جوش خون درخروش آمده	زخون مغزمرغان بجوش آمده
۲ خروس صراحی زخون تذرو	شکم کرده پرزیر شمشاد و سرو
زدشت آمد آواز آهو بره	برقص آمده آهوان یکسره
برامشگری بلبلان نقر گوی	بساط گل افکنده بر طرف جوی
چو یاران محرم (همدم) بهم ساخته	نسیم گیل و ناله فاخته
۳ وزان آب گل کز گل آید فرود	چه خوشتر در این فصل ز آواز رود
فروشته گیسو بگیسوی چنک	سرانیده ترك با چشم تنك
۴ دریده بر ابریشم ساز او	بسی ساز ابریشم از ناز او
تو گوئی و او گوید از چنك باز	سرخنهای برسخته بر بانك ساز
یکی چون طبرزد یکی چون شکر	ازو بوسه وز تو غزلهای تر
۵ طبرزد ستانی شکر میدهی	ببوسه غزلهای تر میدهی
۶ که هندوستانش بیاد آمدست	دلم باز طوطی نهاد آمدست

(۱) بنفشه چون زود میدمد طلایه سپاه بهار است .

(۲) خون تذرو کنایه از باده سرخ رنگ است . (۳) دوییت یعنی چه چیز خوشتر است از آواز رود و آب گل رنگ می که از دست ساقی گلچهره بکام فرود میآید یا از آن شبیم که در باغ از رخساره گل فرو میریزد و چه چیز خوشتر است از سرانیده ترك تنك چشمی که هنگام نواختن چنك سر بر سر چنك برنهد و گیسوی خود را بر گیسوی چنك فرو گذارد . (۴) یعنی بسا لباس از ابریشم ساز شده و ابریشمین که در پیش آواز ابریشم سازوی از فرط شادی و شغف دریده شده . (۵) میدهی - اینجا بمعنی بدهی است . (۶) یعنی دل من بار دیگر طوطی واریاد هندوستان جوانی افتاده و ازین سبب از چنك و می و یار و گلزار بیاد میکند .

داستان

- چو کوه از ریاحین کفل گرد کرد ۱ بر آمیخت شنگرف بالا جورد
 گیاهواره را گل ز گردن گذشت نفیر گوزن آمد از کوه و دشت
 گل تر برون آمد از خار خشک بنفشه بر آمیخت عنبر به مشک
 بعنبر خری تر گس خوابناک چو کافور تر سر برون زد ز خاک
 بفصلی چنان شاه ایران و روم زویرانی آمد با آباد بوم
 دگر باره بر مرز هندوستان گذر کرد چون باد بر بوستان
 وز اینجا به مشرق علم بر فراخت یکی ماه بردشت و بر کوه تاخت
 ازان راه چون دوزخ تافته کزو پشت ماهی تیش یافته
 درآمد آن شهر مینو سرشت که تر کانش خوانند لنگر بهشت
 بهاری دروید چون نو بهار ۲ برستشگهی نام او قندهار
 عروسان بت روی دروی بسی پرستنده بت شده هر کسی
 در آن خانه از زر بتی ساخته ۳ بر او خانه گنج پرداخته
 سرو تاج آن پیکر دلبای بر آورده تاطاق کنبند سرای
 دو گوهر چشم اندرون دوخته چور روشن دوشمع بر افروخته
 فرو زنده در صحن آن تازه باغ ۴ ز بس شب چراغی بشب چون چراغ

(۱) کفل گرد کردن - کنایه از فریعی است . دوییت یعنی چون کفل کوه از سبزه و
 و ریاحین فره شد و گل شنگرف گون با سبزه لاجوردی در آمیخت و آهوان گیاهواره را
 گلهای بیابان از سر و گردن در گذشت . (۲) بهار - اینجا بشکده است .
 (۳) یعنی بتی از زر در آن بشکده ساخته بودند که برای خرج ساختن آن خانه گنج پرداخته
 و تهی شده بود .

(۴) شب چراغی - روشنی . یعنی از بس آن دو گوهر فروزندگی داشت در شب مثل چراغ
 میان آن بیتخانه فروزان بود . دو گوهر همانند روشن چراغ - نسخه

فرمود شه تا برارند گرد
 زرو گوهرش برگشایند زود
 سخنگو یکی لعبت از کنج کاخ
 بگیسو غبار از ره شاه رفت
 که شاه جهان داور دادگر
 بزرو بگوهر ندارد نیاز
 دگر کین بت از گفته راستان
 اگر شاه فرمان دهد در (بر) سخن
 جهاندار فرمود کان دناواز
 دگر ره بری بیکر مشک خال
 دعا گفت و گفت این فروزنده کاخ
 ازان پیش کاین بتخانه داشت
 دودرغ آمدند از بیابان نخست
 نشستند برگنبد این سرای
 همه شهرمانده در ایشان شگفت
 برین چون برآمد زمانی دراز
 بزرگان که این مملکت داشتند
 طمع بردل هر کسی کرد راه
 پدید آمد اندر میان داوری
 بران رفت میثاق آن انجمن
 بشی ساختند آن همه زر دراو

۶
 ۷

ز تمثال آن بیکر سالخورد
 که بابت زیان بود و با خلق سود
 سوی شاه شد کرده ابرو فراخ
 بسی آفرین کرد بر شاه و گفت
 که از خاور اوراست تا باختر
 که گیتی فروزست و گردن فراز
 فریبنده داند یکی داستان
 فرو گویم آن (این) داستان کهن
 گشاید در درج یاقوت باز
 گشاد از لب چشمه آب زلال
 که زرین درختست و پیروزه شاخ
 یکی گنبد نیم ویرانه داشت
 گرفته دو گوهر بمقدار چست
 ز فیروزی و فرخی چون همای
 که چون شاید آن مرغکانرا گرفت
 فکندند گوهر پریدند باز
 بران گوهر اندیشه بگماشتند
 که برگوهر او را بود دستگاه
 خرد کرد شان عاقبت یاوری
 که از بهر بتخانه خویشتن
 بجای دو چشم آن دو گوهر دراو

(۱) یعنی زمین را بوسید چنانکه گیسویش غبار راه را رفت -

(۲) که چون شاید این مرغکانرا گرفت - نسخه

دری کان ره آورد مرغ هواست	گرش آسمان برنگیرد رواست
ز خورشید گیرد همه دیده نور	۱ زما کی کند دیده خورشید دور
چراغی که کوران بدان خرمنند	دراو روشن باد کمتر دمنند
مکن بیوه چند را گرم داغ	۲ شب بیوگانرا مکن بیچراغ
بت خوش زبان چون سخن یاد کرد	بت بی زبان را شه آزاد کرد
نیش از بر پیکر آن نگار	۳ که باداغ اسکندرست این شکار
چو دید آن پریرخ که دارای دهر	۴ بران قهرمانان نیاورد قهر
یکی گنج پوشیده دادش نشان	کز خیره شد چشم گوهر نشان
شه آن گنج آکنده را بر گشاد	نگه داشت برخی و برخی بداد
دگر ره زمینوی روحانیان	۵ در آورد سر با بیابا نیاب
بسی راند بر شوره و سنگلاخ	گاهی منزلش تنگ و گاهی فراخ
بهر بقعه کادمی زاد دید	بایشان سخن گفت وزیشان شنید

(۱) دویست یعنی چون چشم تمام مردم از خورشید روشن میشود پس خورشید وجود شاه چشم مارا که این دو گوهر رخشنده است ازما دور نخواهد کرد و چراغی را که کور دلائی چند بدان خشنودند روشن دلان خاموش نخواهند ساخت .

(۲) یعنی داغ بیوه زنی چندرا در این شهر گرم و تازه مکن و آنرا در شب بیچراغ مگذار زیرا این دو گوهر در شب چراغ بیوه زنانهند .

(۳) یعنی بر فراز پیکر آن بت زرین نوشت که این شکار آزاد شده داغ مملوکیست اسکندر دارد .

(۴) قهرمانان - یعنی بتان بتکده که خداوند و قهرمان آن کشور بودند .

(۵) مینوی روحانیان - یعنی بهشت روحانیان بت پرست ، که همان بتخانه قندهار باشد

زیردان پزستی خبر داد شان	ز دین توتیای نظر داد شان
زیرگار مشرق زمین بر زمین	دگرره در آمد به برگارچین
چو خاقان خبر یافت از کار او	بر اداس نزلای سزاوار او
بدرگاه شاه آمد آراسته	جهان بر شد از گنج و از خواسته
دگرره زمین بوس شه تازه کرد	شاهش حشمتی بیش از اندازه کرد
چو زامیزش این خم لاجورد	کبودی در آمد بدیای زرد
نشستند کشور خدایان بهم	سخن شد زهر کشوری بیش و کم
پس آنکه شد روز گاری دراز	همه عهدها تازه کردند باز
پذیرفت خاقان ازو دین او	در آموخت آیات و آیین او
دگر روز چون مهر بر مهر بست	قراخان هندو شد آتش پرست
سکندر بخاقان اشارت نمود	کزین مرحله کوچ سازیم زود
مرا گفت اگر چند جائیست گرم	بدریا نشستن هوائیست نرم
بدان تاجو آهنگ دریا کنم	دراونیک و بد را تماشا کنم
شگفتی که باشد بدیای ژرف	بینم نمودارهای شگرف
بشرطی که باشی تو همراه من	برافروزی از خود گذرگاه من
پذیرفت خاقان که دارم سپاس	گرایم سوی راه باره شناس
بدان ختم شد هر دورا گفتگوی	که قاصد کند راه را جستجوی

(۲) یعنی زمین بر زمین و کشور بر کشور طی راه کرده و از خط برگاری مشرق بخط برگاری محیط چین درآمد.

(۲) یعنی دیبای زرد رنگ روز درختم کبود آسمان فرو رفته و رنگ کبودی گرفت و شب هویدا گردید. (۳) یعنی روز دیگر چون مهر و محبت باخورشید آغاز کرد و قراخان هندوی شب سیاه پرستش آتش آفتاب را پیشه خود ساخت.

(۴) سه بیت یعنی اسکندر گفت اگر چه مرا جائیست گرم و راحت و خوش ولی نرم نرم هوای نشستن دریا بدل دارم برای آنکه نیک و بد دریا و شگفتی های آنرا تماشا کنم. و را گفت اگر چند جایست گرم - بدریا نشستن هواست نرم - تصحیح کانیست.

- | | | | |
|---|-----------------------------|---|----------------------------------|
| ۱ | که شب روز را تاج بر سر نهاد | ۱ | بنيك اختري روزی از بامداد |
| | که بوید سوی راه باهمراهان | | چنان رای زد تاجدار جهان |
| ۲ | کز وهر یکی شاه شهری سزید | ۲ | تبی ده هزار از سپه برگزید |
| | بمقدار حاجت بکار آمدش | | بنه نیز چندانکه خوار آمدش |
| | یله کردو بگذشت ازان کوچگاه | | دگر مابقی را ز گنج و سپاه |
| ۳ | حریده بهمراهی و رهبری | ۳ | همان خان خانان بخدمتگری |
| | سلاحی که باید زشمیش و ترک | | باندازه او نیز برداشت برک |
| ۴ | خردمند و مردانه و مرد کار | ۴ | سپه نیز با او تبی ده هزار |
| ۵ | همه ره زر مغربی ریختند | ۵ | عزیمت سوی مشرق انگیزختند |
| | شکار افکنان هر سوئی خیل خیل | | بعرض جنوبی نمودند میل |
| | نبردند بهلو با آرامگاه | | چهل روز رفتند از اینگونه راه |
| ۶ | پایین دریا فرود آمدند | ۶ | چونزدیک آب کبود آمدند |
| ۷ | علمها بانجم بر افراختند | ۷ | بر (بد) آن فرضه گاه انجمن ساختند |
| ۸ | که دریا کنار است اینجا شگرف | ۸ | حکایت چنان رفت ازان آب ژرف |

- (۱) یعنی شب تاج خورشید بر سر روز نهاد .
- (۲) سه بیت یعنی ده هزار سپاه برگزید و بنه نیز آنقدر همراه برداشت که در نظرش کم و خوار مایه بود ویش از حاجت و ضرورت نبود و مابقی بنه را از گنج و سپاه در آن کوچگاه برجا گذاشت .
- (۳) سه بیت یعنی خان خانان که خاقان چین باشد نیز جریده و تنها برای همراهی و رهبری اسکندر همراه روان شد و باندازه سلاح و برک برداشت و ده هزار سپاه بیشتر به همراه نبرد . (۴) مردانه - بمعنی شجاعت است .
- (۵) علامت (علاقه) سوی مشرق انگیزختند - نسخه (۶) آب کبود - دریای سیاه ،
- (۷) فرضه گاه - ساحل . (۸) دریا کنار - ساحل . سه بیت یعنی حکایت کردند که ساحلی است برطرف این دریای کبود که عروسان و زنان آبی که از خوبی رشک خورشید و ناهیدند همه شب از دریا برآمده بر آن ساحل آرام گرفته بغنا و لهو و لعب مشغول میشوند .

عروسان آبی چو خورشید و ماه	همه شب برآیند از آن فرضه گاه
بر این ساحل آرام سازی کنند	غناها سرایند و بازی کنند
کسی کو بگوش آورد سازشان	۱ شود بیهش از لطف آوازشان
درین بحر بیتی سرایند بس	۲ که در هیچ بحری نغفتست کس
همه شب بدینسان درین کنج کوه	طرب میکنند آن گرامی گروه
چو بر نافه صبح بو میبرند	۳ آب سیه سر فرو میبرند
جهاندار فرمود تا یکدو میل	کنند لشگر از طرف دریا رحیل
چو شب نافه مشک را سرگشاد	ستاره در گنج گوهر گشاد
ملک خواند ملاح را یک تنه	روان گشت بی لشگر و بی بنه
بر آن فرضه که خیمه زد ز دور	۴ که گوهر زدیا بر آورد نور
دران لعبتان دید کز موج آب	علم بر کشیدند چون آفتاب
بر اکنده گیسو بر اندام خویش	زده مشک بر نقره خام خویش
سرانیده هر یک دگر گون سرود	سرودی نو آیین تراصد درود
چو آن لحن شیرین بگوش آمدش	جگر گرم شد خون بجوش آمدش
بر آن لحن و آواز لختی گریست	۵ دیگر باره خندید کاین گریه چیست
شگفتی بود لحن آن زیرو بم	که آن خنده و گریه آرد بهم
ملک را چو شد حال ایشان درست	۶ دگر باره شد باز جای نخست

(۱) شود بیخود از لطف آوازشان - نسخه

(۲) بحر در مصراع اول - بمعنی دریای سیاه و در مصراع دوم بحر عروض است .

(۳) یعنی چون بوی خوش مشکین صبح بآنها میرسد در آب دریای سیاه فرو میروند

(۴) یعنی بر ساحل آن دریا از دور خیمه زد و ناگاه دید که گوهر شجر را وجود لعبتان آبی

از دریا برآمد و نور افکن شد . (۵) دیگر باره خندید - نسخه

(۶) یعنی چون ملک افسانه دختران آبی را با حقیقت و درست یافت بجای نخست

خویش مراجعت کرد .

چودیای چین بر فلک زد طراز	۱	شدا از صوف روی جهان بی نیاز
باستاد کشتی چنین گفت شاه	۲	که کشتی در افکن بدین موجگاه
در این آب شوریده خواهم نشست		که رازی خدارا در این برده هست
خطر ناکی کار دانسته ام		شدن دور ازو کم توانسته ام
اگر برسی از عقل آموز گار		بکاری دواند مرا روز گار
نگهبان کشتی پذیرنده گشت		در آورد کشتی بدریا زدشت
شه کاردان گشت کشتی گرای		فرماند خاقان چین را بجای
نمودش که تانایم اینجا فراز	۳	نباید که کردی توزین جای باز
ندانم (توانم) درین راه کم بودگی	۴	هلاکم دواند با سودگی
گر آیم ترا خودشوم حق گزار		و گرنه تودانی و ترتیب کار
چو گفت اینسخن دیده چون رود کرد	۵	کسی را که بگذاشت بدرود کرد
درا فکند کشتی بدریای چین		که دیدست دریای کشتی نشین
ازان هم رهان بکار آمده		ببرد آنچه بود اختیار آمده
ز چندان حکیمان عیسی نفس		بلیناس فرزانه را بردو بس

(۱) دیبای چین کنایه از-پیده صبح و صوف کنایه از سیاهی شب است .

(۲) سه بیت یعنی در این دریای پرشور از نشستن ناگزیرم و با اینکه خطرناکی اورا
اورا میدانم از آن دوری نمیتوانم کرد زیرا مرا روزگار از پی کاری در این خطرگاه
میفرستد . در افکن در این موجگاه - نسخه (۳) نمودش که تانایم اندر (ایدر) فراز - نسخه
(۴) دوبیت یعنی در راه خطرناک این دریا نمیتوانم کم بودگی کرده و بترك راه بگویم
گوئی هلاک و مرك مرا بسوی آسایش ازین زندگانی سخت میکشاند من اگر
از این سفر باز آمدم حق زحمت ترا ادا میکنم و اگر نیامدم ترتیب و نظم کارهای
من در جهان پس از مرك باتست . (۵) یعنی هرکس را که بخشگی و گذاشته
بود از خاقان چین و دیگران همه را با چشم گریان بدرود کرد .

- | | | |
|----------------------------------|---|-----------------------------|
| سوی ژرفی آمد زد دریا کنار | ۱ | بدریای مطلق در افکند بار |
| جهان در جهان راند بر (در) آب شور | ۲ | جهان میدواندش زهی دست زور |
| چو یکچند کشتی روان شد در آب | ۳ | پدید آمد آن میل دریا شتاب |
| که سوی محیط آب جنبش نمود | ۴ | همان زامدن باز گشتش نبود |
| نواحی شناسان آب آز مای | ۵ | هراسنده گشتند از آن ژرف جای |
| ز رهنما چون باز جستند راز | | سوی باز پس گشتن آمد نیاز |
| جزیره یکی گشت پیدا زدور | | درفشنده مانند یکپاره نور |
| گرفتند لختی در آنجا قرار | ۶ | زمیل محیطی همه ترسگار |
| زیران کشتی یکی کاردان | | چنین گفت باشاه بسیار دان |

(۱) یعنی از کنار دریا که آب کم عمق بود بسوی ژرفی دریا و جایگاه عمیق روان شد و در دریای مطلق که قید ساحل از هیچ طرف نداشت بار افکند .
 سوی زورق آمد زد دریا کنار - نسخه . (۲) یعنی در آن آب شور یکسار جهان در جهان کشتی راند یا آنکه جهان اسکندر را که او نیز جهانی بود از قدرت و عظمت آب شور دریاراند یا آنکه اورا جهان جهان و جهنده جهنده بدریاراند و این کار پر خطر نه با اختیار او بود بلکه تقدیر جهان اورا میدواند و زهی دست زوری که جهان دارد . جهان در جهان دید دریای شور - نسخه .
 (۳) دوییت یعنی آن میل و تمایل دریا که آب بشتاب از مرکز بسوی دریای محیط رهسپار میشد و آمدن وی باز گشتن نداشت پدیدار شد . پدید آمد از میل (سیل) دریا شتاب - نسخه .

(۴) باز آمدن باز گشتن نبود - نسخه .

(۵) راهنما جغرافیای دریائی آزمایست که راه دریاها را نشان میداده . دوییت یعنی آب آزمایان و ملاحان از آن دریای ژرف هراسان شده و چون بر راهنما مراجعه کردند دانستند که باید باز پس برگردند و پیش نروند .

(۶) یعنی در آن جزیره درخشنده لختی جای گرفته و کشتی را نگاه داشتند در حالتیکه از آن میل که آب دریای بسوی دریای محیط داشت همه ترسناک بودند ،

- که این مرحله منزلی مشکست ۱ برهنامه‌ها در پسین منزلست
دلیری مکن کاب این ژرف جای بسوی محیطست جنبش نمای
اگر منزلی رخت از انسو بریم ازان سوی منزل دگر نگذریم
سکندر چوزین حالت آگاه گشت کزان میلگه پیش نتوان گذشت
طلسمی فرمود برداختن ۲ اشارت کزمان دستش افراختن
کزین پیشتر خلق را راه نیست از انسوی دریا کس آگاه نیست
چو زینسان طلسمی مسین ریختند ۳ زرکن جزیره بر انگیختند
که هر کشتی کار دآنجاشتاب طلسمش نماید اشارت بآب
کز اینجای برنگذرد راه کس ره آدمی تا بداینجاست بس
بتعلیم او کار دانان راز دگر باره زانراه گشتند باز
چو خسرو طلسمی بدانگونه ساخت ۴ دران تعبیه راز یزدان شناخت

(۱) سه بیت یعنی شاه گفتند این مرحله درهنامه آخرین منزل دریاست و ازان پیش تر نمیتوان رفت. دلیری مکن و در جای خود بمان زیرا اینجامیلگاه دریای ژرفست بسوی دریای محیط و اگر يك منزل پیش برویم هلاک میشویم و ازان درنمیگذریم. کزان میلگه - نسخه غلط

(۲) دوبیت یعنی فرمود تا مجسمه و طلسم دست برافراخته ساختند که گوش بادت اشارت میکرد و بملاحان و کشتی نشینان میگفت زینهار پیش نروید که هلاک میشوید.

(۳) سه بیت یعنی چون بدانسان که گفته شد طلسم و مجسمه ازمین ریخته شد آن مجسمه را از رکن جزیره برافراشته و برپا داشتند برای آنکه هر کس بدانجا بشتابد آن مجسمه بادت او را اشارت بمیلگاه خطر خیز نماید و بگوید که از اینجا راه کسی پیشتر نمیگذرد و آدمی نااهمین جا بیشتر راه ندارد. زرکن جزیره برآویختند - نسخه

(۴) سه بیت یعنی اسکندر پس از ساختن و تعبیه آن طلسم دانست که راز یزدانی در سیر اجباری وی بدان ژرف دریا همین ساختن طلسم برای نجات دریانوردان بوده پس پس بلیانس فرزانه را گفت که اینهمه رنج بردن و دریا نوردی ما طفیلی این طلسم سازی بود و تقدیر آسمانی را ببین که برای ساختن این طلسم و نجات رهروان چگونه مرا خضر رهبر دریا کرده است.

بهرزانه گفت این همه رنجبرد	طفیل چنین شغل باید شمرد
بدان تا طلسمی مهیا کنند	مرا این که چون خضر دریا کنند
بفرمان کشتی کش چاره ساز	جهانجوی از آن میلاکه گشت باز
ز دریا چوده روزه بگذاشتند	۲ غلط بود منزل خبر داشتند
پدید آمد از دور کوهی بلند	۴ ز گرداب (به) درکنج آن کوه بند
در آن بند اگر کشتی تاختی	درو سالها دایره ساختی
برون نامدی تانگشتی خراب	نرستی کسی زنده زان بند آب
چو استاد کشتی بدان خطر رسید	۳ پرگار کشتی خط اندر کشید
فرو برد لنگر پائین کوه	برون رفت و بالو برون شد گروه
ببالای آب بند گاه ایستاد	ز پیوند و فرزند میکرد یاد
جهاندار گفتش چه بد یافتی	که روی از جهان بلك برتافتی
خبر داد شه را شناسای کار	از آن بند دریای ناسازگار
که هر کشتی کو بدینجا رسید	ازین بند که دستگیری ندید

(۲) یعنی پس از ده روز راه نوردی دریا از غلط بودن منزل و راه خبر یافته و آگاه شدند .

(۴) سه بیت یعنی کوهی پیدا شد که گردابی درکنج ریشه آن کوه بند و سد راه بود و هیچ کشتی نمیتوانست از آن بند و سد بگذرد و چون بدان گرداب میرسید سالها دایره مانند برگرد خود دور میزد تا خراب شود و هیچکس از آن بند و سد آبی زنده بیرون نمیتواند .

(۳) سه بیت یعنی چون ملاح کشتی بخط آن گرداب رسید بر سر کشتی خود که پرگار و ار خط نورد بود خط بطلان کشیده او را از سیر و سیله لنگر بازداشت و از کشتی با گروه کشتی نشین بیرون آمده بالای آن بند گاه از مرگ خود یاد آورده و یاد پیوند و فرزندان افتاد .

خرد مند خواند ورا کام شیر	۱	که چون کام شیرست برخون دلیر
نه بس بود مارا خطرهای آب		قضای دگر کرد بر ما شتاب
بیماری اندر تب آمد بدید		رخ ریش را آبله برد مید
اگر راه پیشین خطرناک بود	۲	که از رفتن آینه را باک بود
کنون در خطر گاه (های) جان آمدم		ز باران سوی ناودان آمدم
همان چاره باشد کزین تیغ کوه		بخشگی برون جان برند این گروه
بقیصور میگردد این راه باز	۳	وزانجا بچین هست راهی دراز
زد ریا بهست آن ره دور دست		که دوری و دیریش را چاره هست
مثل زد سکندر دران کوهسار	۴	که دیر و درست آی و انده مدار
ز فرزانه کار دان باز جست		که رای در اندیشه داری درست ؟
که آن رای پیروز باری دهد		بکشتی ره رستگاری دهد
پذیرفت فرزانه کاقبال شاه		کند رهنمونی مرا سوی راه

(۱) سه بیت یعنی این گردا بر دانشمندان (کام شیر) نام نهاده اند زیرا چون کام شیر برخون کشتی نشینان دلیر است گوئی برای ما خطرهای دریا کم بود و اینکه بلا قضای دیگر پیش آمد و بر بیماری ملتب هم افزوده شد و بر چهره ریش و زخم ما آبله هم بردمید .

(۲) پنج بیت یعنی اگر راه پیشین خطرناک بود و آینه بسوی دریا را از رفتن برام بیم بود اینک در خطر گاه هلاک افتادیم و از باران قطره فشان زیر ناودان سیل ریز رسیدیم و چاره جز این نیست که کشتی را رها کرده و خود بدین تیغ کوه بالا روییم و از طریق خشکی بشهر قیصور رسیده و از آنجا بچین که راهی بس درازست برگردیم زیرا آنرا خشکی دور ، از راه دریای نزدیک و مرک آور بهتر است .

(۳) قیصور - بروزن منظور - شهرست در شرقی دریای محیط که کافور از آن میآورند .

(۴) یعنی اسکندر این مثل را در آن کوه بزبان آورد که دیربسا و درست و سالم بیساعت مدار . کنایه از اینکه راه خشکی دور را سلامت طی کردن به از طی راه دریای نزدیک و خطرناک است .

اگر سازد اینجا شهنشه درنك	۱	طلمسى براوم ازين روى سنك
گنم گنبدى زو برانگيزمش		يكى طبيل در گردن آويزمش
كسى كو در آن گنبد آرد قرار	۲	بران طبيل زخمى زند استوار
بژرفى رسد كشتى از بندگاه		باين پيشين در افتد براه
غريب آمد اين شعبده شاه را		كه فرزانه چون سازد اين راه را
بفرزانه فرمود تا آنچه گفت		بجاي آورد آشكارو نهفت
زباستنيهاى او هر چه خواست		همه آلات كار او كرد راست
باستادكارى خداوندى هوش		دران بازي سخت شد سخت كوش
يكى گنبد افراخت از خاره سنك	۳	پذيرايى او شد بافسون و رنك
طلمسى مسين دروى انگيخته		بگردن درش طبلي آويخته
بشه گفت چون گنبد افراختم		طلمسى و طبلي چنين ساختم
در انداز كشتى بدان بند آب		بزن طبيل تا چون نمايد شتاب
شه آن كار دانا كه كشتى رهاند	۴	فرمود تا كشتى آنجا رساند
چو كشتى در آن بندگاه او افتاد		ز ديوانگى گشت چون ديوباد

(۱) چهار بيت يعنى اگر شاه اینجا درنك كند بر روى اين كوه خاره طلمسى و مجسمه از مس مى سازم و طبلي بگردن او مى آويزم و آنگاه گنبدى از سنك بنا مى كنم و مجسمه را در گنبد برپاى مى انگيزم پس هر كس در آن گنبد آمده و بر آن طبيل از دوال زخمى بزند از فرياد طبيل كشتى از گردلب بيرون آمده براه مى افتد و ازين بندگاه بسوى ژرفى دريا رهسپار مى گردد . طلمسى برادرىم از روى سنك - از خاره سنك - نسخه (۲) در آن گنبد آيد فراز - زخمى زند دلنواز - نسخه

(۳) رنك - شعبده . يعنى گنبدى از سنك ساخت و بخوان طلمسم و شعبده آن گنبد را پذيرائى و مهمانى كرد .

(۴) يعنى شاه بآن ملاح كه كشتى را رهانيده و بخشگى همه را پيايه کرده بود گفت تا كشتى در آن بندگاه برساند و چون كشتى بدانجا رسيد مانند ديو باد بگرد خود بنا كرد بگرديدن . ديو باد - بمعنى گردباد است .

بطل آزمائی دوالی بدست	شه آمد سوی گنبد سنك بست
برآمد چو بانك پر جبرئیل	بزد طبل و بانگی زطبل رحیل
دران جای گردش نماندش درنك	برون جست كشتی ز گرداب تنك
چو مهر بهاری شد افروخته	شه از مهر آن كار سر دوخته
بسی تحفها داد از مال و گنج	ز شادی بهر زانه چاره سنج
ز رهنامه ره شناسان پیر	دگر گونه درد فقر آرد دبیر
سخن چون دوقولی بود مشكست	كه آن كام شیر از حد بابلست
همانا كه مشكل نباشد سرود	ز يك بحر چون نیست بیرون درود
كزان طبل پیداكن آواز را	زدانا بشو هیدم این راز را
باندازه آنكه بودش قیاس	خبر داد داناتی هیئت (حكمت) شناس

(۱) دوبیت یعنی ازان طبل كه رحیل دهنده كشتی از بند آب بود بانگی برآمد كه مانند بانك پر جبرئیل نوید رحمت و رهایی داشت و بدان بانك كشتی از گرداب تنك بیرون آمد . بزد طبل و بانگش زطبل رحیل - نسخه . (۲) یعنی شاه از مهر و محبت آن كار سر بسته چون مهر و خورشید بهاری فروزان و تابناك شد . (۳) سه بیت یعنی دبیر دیگر از راهنما و جغرافیای واه شناسان پیر چنین میگوید كه آن گرداب (كام شیر) در حدود بابل است و دوقول دريك سخن اسباب اشكالست ولی چون بهر حال خواه درود بابل و خواه درود دریای چین باشد هر دو يك بحر كه محیط باشد میرسند سرود سخن در تحقیق آن چندان اشكالی ندارد . ایهام در كلمات بحر و رود و سرود البته برای ذوق پوشیده نیست . (۴) یعنی از داناتی هیئت و حكمت شناس در مقام جستجوی و پژوهش برآمدم كه از طبل این راز آواز كشف برآرد و بگو چه سری در آواز آن طبل بوده كه كشتی را بجات میداده .

(۵) هفت بیت یعنی دانا باندازه داناتی و قیاس خود چنین گفت كه چون كشتی در آن كنج كوه میرسد ماهی عظیمی كه باشكوه و هیبت زبانی درخ است پیش آمده و گرد كشتی دور میزند كشتی هم بدنبال آن ماهی بسبب حرکت دوری آب دور میزند تا كشتی را از هم دریده و كشتی نشینان را در شكم خود بكشد و چون فریاد آن طبل بلند میشود ماهی فرار میكند بسوی ژرف دریا و كشتی هم از عقب او روان شده و ازان گرداب میرهد .

یکی ماهی آید زبانی شکوه	که چون کشتی افتد در آن کنج کوه
بس او کنند تیز کشتی شتاب	زند دایره گرد کشتی در آب
بلا دیدگانرا کشد در شکم	بدان تا چو کشتی بدرد زهم
بماهی رساند يك آواز نرم	چو آن طبل رویین گر گینه چرم
سوی ژرف دریا نماید گریز	هر اسان شود ماهی از بانگ تیز
کنند میل کشتی بدنبال او	روان گردد آب از برو یال او
نداند دگر راز را جز خدای	بدین فن رهد کشتی از تنگنای
گراینده شد سوی دریای ژرف	شه از بازی آن طلسم شگرف
سوی فرضه گه شد ز بالای سنک	بران کوه دیگر نبودش درنگ
رسن بست بر فرضه هفت رود	چو هندوی شب زین رواق کبود
رسن بازی هندوان پیشه کرد	بران فرضه بی آنکه اندیشه کرد
که زخمی زند کونماند بجای	در این غم که بر طبل کشتی گرای
که حاجت نبودش بدان داوری	چنین کرد لطف خدا یاوری
بداروی چشمش نباشد نیاز	کسی کو کند داروی چشم ساز

(۱) روان گردد آب از پروبال او - نسخه (۲) سه بیت یعنی چون هندوی سیاه شب از بالای رواق این گنبد کبود بر فرضه و ساحل هفت رود و هفت دریا که افق باغ در سمان سیاهی بر بست و تمام آفاق سیاه شد اسکندر بر آن ساحل که جای داشت چون هندوان رسن بازی پیشه کرده و بوسیله رسن بی ترس یک کشتی در آمدولی درین غم بود که چگونه باید بر آن طبل زخمه بزند که زخمه زننده بر ساحل نماند و از کشتی دور نیفتد . (۳) هفت بیت یعنی هر کس برای دیگران دواي چشم بسازد هرگز چشم درد ندیده و محتاج دواي چشم نمیشود و کسیکه قرص کافور برای دفع تب دیگران میسازد هرگاه تب زده شد قرص کافور نخورده تب او سرد و قطع میشود و همیشه دوا ساختن برای درد دیگران بدوا ساز سلامت میرساند پس ازین رو برای اسکندر چون بفکر نجات دیگران بود و سیله نجات پیدا شد بدین طرز که ملاح چالاک از رسن بادبان گره گشوده و ستون بادبان را محکم و قوی ساخته و افزار و اسباب کشتی رانی را برافراخت و بدون حاجت بطبل زدن کشتی را در دریای سیاه براه انداخته بساحل چین رسانید .

بسی تب زده قرص کافور کرد	نخورده شد آن تب چو کافور سرد
دوا کردن از بهر درد کسان	بسا زنده باشد سلامت رسان
شتابنده ملاح چالاک چنک	بکشتی درآمد چو بویان نهنگ
شکنجه گشاد از ره باد بان	استونرا قوی کرد کام و زبان
برافراخت افزار کشتی بساز	بدان ره که بود آمده گشت باز
روان کرد کشتی بآب سیاه	بکم مدت آمد سوی فرضه گاه
خلایق ز کشتی برون آمدند	ز شادی رها کن که چون آمدند
چو اسکندر آمد ز دریا بدشت	گذشته بسر بر بسی بر گذشت
بر اسود برخاک ازان ترس و باک	غم و درد برد از دل ترسناک
بسی بنده و بندی آزاد کرد	زیز دان بنیکی بسی یاد کرد
چو خاقان ازان حالت آگاه شد	خرامان و خندان سوی (بر) شاه شد
ز شکرو ز شکرانه باقی نماند	بسی گنج دریای خسرو فشاند
شاه ز دل نوازش دربر گرفت	سخنهای پیشینه از سر گرفت
ازان سیدگه و انخطر ساختن	طلسمی بدان گونه پرداختن
وزان راه گم کردن آن گروه	گرفتار گشتن بدان بند کوه
وزان بر سر کوه بگریختن	رهانده طبلی بر انگیختن
چو این قصه بشنید خاقان چین	بر اقبال شه تازا کرد آفرین

(۱) دویت یعنی ملاح کام و زبان ستون بادبان را که پرچم بادبانست قوی کرد و افزار و آلات

کشتی رانی که باد بان باشد برافراشت و کشتی را براه انداخت ،

(۲) شکر - سپاس . شکرانه - نذر و نیاز . (۳) ازان سیدگه وان خطر ساختن - نسخه غلط

(۴) یعنی برای خاقان چگونگی گریختن از گرداب (کام شیر) بکوه و طبل رهانده

کشتی را بوسیله بلیناس برانگیختن حکایت کرد .

۱	که باشاه شاهان فلك داد کرد	دل خان خانان بدو شاد کرد
	جهان را درین آمدن راز بود	که شاه جهان چاره برداز بود
	زهر نيك و هر بد که آید بدست	مرادی در او روی پوشیده هست
	خیالی که در پرده شد روی پوش	نبیند درو جز خداوند هوش
	گر آنجا نبرد اختی شهریار	زدست که برخاستی این شمار
	جهان از تو دارد گشایندگی	ترا در جهان باد پایندگی
۲	چو اسکندر آسوده شد هفته	نیارود یاد از چنان رفته
	جهان تاختن باز یاد آمدش	خطر نساکی رفته باد آمدش
۳	درای شترخاست از (زان) کوچگاه	سراهنك لشگر در آمد براه
۴	قلاووز برداشت آهنگ پیش	شد از پای محمل کشان راه ریش
۵	ز رنگین علمهای گوهرنگار	همه روی صحرانشده چون بهار
۶	ز تیغ و سپرهای آراسته	گل و سوسن از دشت برخاسته
	برآمد بزین شاه گیتی نورد	ز گیتی بگردون بر آورد گرد
	بسوی بیابان روان کرد رخش	سپهرا زمال و خورش داد بخش
۷	بیابان جوشنده بگرفت پیش	که جوشنده دید از هوا مغز خویش

- (۱) شاه شاهان - اسکندر . خان خانان - خاقان چین .
 (۲) دوبیت یعنی چون يك هفته برآسود سختیهای گذشته را فراموش کرده و جهانگردی بازش بیاد آمد و خطرناکیهای گذشته را باد شمرد و بهیچ گرفت .
 (۳) سراهنك - طلایه لشگر .
 (۴) قلاووز - جارچیان لشگر که بفریاد فرمان شاه را بسپاه میرسانند . یعنی قلاووز فریاد کردن را پیش کشید و زمین از پای شتران محمل کش ریش و خراشیده شد . برداشت آهنگ خویش - نسخه (۵) بهار - اینجا بتخانه چین است .
 یا آنکه فصل بهار . شده نوبهار - نسخه (۶) سپهرا بگل و تیغ را بسوسن تشبیه کرده .
 (۷) یعنی چون از هوا و عشق جهان نوردی مغز خویش را پر جوش یافت راه بیابانی که از تف آفتاب جوشنده بود در پیش گرفت . بیابان جوشیده - که جوشیده دید از هوا - نسخه

چوده روز راه بیابان نبشت	۱	عمارت بدید آمد و آب و کشت
یکی شهر کافور گون رخ نمود		که گفתי نه از گل ز کافور بود
ز خاقان برسید کین شهر کیست		بر هنامه در نام این شهر چیست
نشان داد داندۀ از کار شهر	۲	که شهر یست این از جهان تنک بهر
بجز سیم و زر کان بود خانه خیز		دگر چیزها راست بازار تیز
کسی را بود یاد شائی دراو		که بینند فر خدائی دراو
غریبان گریزند ازین جایگاه	۳	که وحشت کند روشنا را سیاه
چو خورشید سر بر زندین نطق		براید ز دریا طراقا طراق
چنان کز چنان نعره هولناک		بود بیم کاندر دل آید هلاک
بزیر زمین دخمه دارند بیست		که طفلان دران دخمه داند زیست
بزرگان در آن حال گیرند گوش		و گر نه دل پای دارد نه هوش
دل شاه شوریده شد زین شمار	۴	ز فرزانه درخواست تدبیر کار
چنان داد فرزانه پاسخ بشاه		که فرمان دهد بامدادان بگشاه
کز آن پیش کافغان برار دخروس		براید ز لشگر که آواز کوس
تیره زنان طبل بازی کنند		بیانک دهل زخمه سازی کنند

(۱) چوده روز خود دریابان بگشت (سرشت) - نسخه

(۲) دویست یعنی داندۀ جغرافیا گفت این شهر شهر یست تنک بهر که بازار رزق و روزی

در آن تنک است ولی معدن سیم و زر فراوان دارد . از جهان تنک بهر - نسخه

(۳) پنج بیت یعنی غریبان که در جاهای روشن زندگی کرده اند ازین مکان

سیاهکار و تیره وضع فرار میکنند و یکی از سیاههای شهر اینست که هنگام

طلوع از روی دریا صدای طراق طراق عجیبی بلند میشود چنانکه شنونده نزدیک

بهلاک میشود و در آن هنگام اطفال را در دخمه های زیر زمین میبرند که از ترس هلاک

نشوند و بزرگان راه کوش خود را میگیرند و گر نه دل و هوش در آنان پایداری نکرده

و فرار میکنند . (۴) زفرزانه در خواست ترتیب کار - نسخه

بدانگونه تاروز گردد بلند ۱ بطبل و دهل در نیارند بند
 بدان تا ز دریا برآید خروش نبوشنده را مغز ناید بجوش
 فرزانه شه گفت کاین بانك سخت كزو مغزها میشود لخت لخت
 چه بانگست كافغان دهد بادرا سبب چیست این بانك و فریادرا
 بشه گفت فرزانه كز اوستاد ۲ چنین یاد دارم كه هر بامداد
 چو بر روی آب اوفتد آفتاب ۳ ز گرمی مقبب شود روی آب
 پس آوازا خیزد از موج بر كه افتند چون كوه بریكدیگر
 بتندی چو تندر شوند آزمان كه تندی همانست و تندر همان
 دگر گونه دانا بر انداخت رای ۴ كه سیماب دارد در آن آب جای
 چو خورشید جوشان كند آبرا بخود در ابر كشد جوش سیمابرا
 دگر باره چون از افق بسگذرد بیندازد آنرا كه بالا برد
 چو سیماب در بستی افتد زواج برآید (در) چنان بانك هایل ز موج
 جهان مرزبان كار فرمای دهر در آورد لشكر بنزدك شهر
 فرود آمد آسایش آغاز كرد وزان مرحله براك ره ساز كرد

(۱) دو بیت یعنی تاموقی كه روز بلند شود طبل و دهل و كوس نواختن را در بسته بودن بال
 كنند تا چون از دریا خروش برآید کسی نشنوده ترسانك نشود .
 (۲) چهار بیت یعنی فرزانه گفت از استاد یاد دارم كه گفت چون آفتاب بر آب
 دریا بتابد آب از گرما قه قه میشود و موج ها چون كوه بریكدیگر میافتند
 و آوازه های موج بتندی چون تندر ورعد میشوند و تندی و تندری همان يكدم است و
 پس از آن ساكت میشوند . یا اینکه تندی و تندر همان افتادن امواج كوه پیکر است بریكدیگر .
 (۳) مقبب - یعنی دارای قه و گنبد . ز گرمی مقبب - مثلث - مثبت - مغیب شود و ج آب - نسخ -
 غلط . (۴) چهار بیت یعنی فرزانه گفت كه دانی دیگری بدیگر گونه چنین عقیده دارد كه در
 آب آن دریا سیماب وجود دارد و سیماب از حرارت فراری است و چون سبب گرمی
 آفتاب آب دریا بجوش آید جوش آب سیماب را با خود بیالای آب در میكشد و چون آفتاب
 از افق در گذشت و حرارت كم شد سیمابها را كه بالا برده فرو میاندازد و هنگام فرود
 آمدن سیماب ازواج آن بانك های هولناك از دریا بلند میشود .

- مقیمان بقعه چو آگه شدند
 متاعی که در خورد آن شهر بود
 زهر نقد کان بود پیرایه شاف ۱
 شه از خاصه خویشتن بی بها
 جدا گانه از بهر سالارشان
 چو دانست سالاران انجمن
 فرستاد نزلی بقریب خویش
 هم از جنس ماهی هم از گوسفند
 خود آمد بخدمت بسی عذر خواست ۲
 بیایانیا نرا نباشد نوا
 براو کرد شه عرض آیین خویش
 ز شه دین پذیرفت و بادین سپاس ۳
 ز درگاه خود شاه نیک اخترش ۴
 چو سیفور شب قرمزی در نبشت ۵
 در افتاد ناگاه ازین بام طشت

(۱) سه بیت یعنی از هر نقدی که اهل آن شهر را پیرایه وزینت بود و سرمایه زندگی آنانرا یکی بر بست میکرد شاه از اموال خاصه خویش بآن مشتریان ویژه سالار آن شهر چیزی بخشید .

(۲) دو بیت یعنی از شاه چنین عذر خواه شد که ما نمیتوانیم نزل راه ترا فراهم کنیم زیرا ما بیایانیا را برک و نوائی نیست و برک و نوائی ما هوای گرم بیابانست .

(۳) یعنی دین شاهرا پذیرفت و از شاه نیز سپاسگذار شد که او را از گمراهی نجات داده و یزدان شناس کرده .

(۴) گسی - بضم گاف فارسی بمعنی گسیل کردن و روانه ساختن و مخفف گسیل است .

(۵) سیفور - بافته ابریشمی - یعنی جامه سیفور شب قرمزی شفق را در نبشت و دریچید و طشت خورشید از بام آسمان بچاه مغرب افتاد .

- فرو خفت شه با رقیبان راه ۱ ز رنج ره آسود تا صبحگاه
 چوریحان صبح از جهان بردمید ۲ سر آهنگ فریاد دریا شنید
 مگر طشت دوشینه کافتاده بود بوقت سحر گه صدا داده بود
 شه از هول آن بانك زهره شكاف بفرید چون کوس خود در مصاف
 بفرمود تا لشگر آشوفتند ۳ بیکباره نوبت فرو کوفتند
 خروشیدن طبل و فریاد کوس جرس باز کرد از گیلوی خروس
 باواز طبلی که برداشتند ۴ دگر بانك را باد پنداشتند
 بدینگونه تاسر بر آورد چاشت ۵ تیره جهانرا در آشوب داشت
 همه شهر از آواز آن طبل تیز بر آشفته گشتند چون رستخیز
 دویدند بر طبل کامد نفیر ۶ چو بر طبل دجال برنا و پیر
 شکفت آمد آواز آن سازشان که میبود غالب بر آوازشان
 چونیمی شد از روز گیتی فروز ۷ روان گشت از آنجا شه نیمروز
 همه مردوزن در زمین بوس شاه بحاجت نمودن گرفتند راه

(۱) شه با رقیبان راه - نسخه . (۲) دوییت یعنی هنگام صبح طلایه و سر آهنگ خروش دریا بلند شد بدانگونه که گفتی طشت خورشید که شب دوش از بام آسمان افزاده بود صبح صدایش بلند گردیده . (۳) نوبت فرو کوفتن - طبل و کوس نواختن است . دوییت یعنی آواز طبل و کوس بانك خرومر را از میان برد و جرس از گیلوی آنان باز کرد .

(۴) یعنی در پیش آواز طبل و کوسها بانك امواج دریا هیچ شد .

(۵) تیره - طبل و دهل . چاشت - حصه اولی از چهار حصه روز . برایگونه تاسر - نسخه .

(۶) یعنی چونکه آواز نفیر از طبل بر آمد پیر و برنا بسوی طبل دویدند

بدانگونه که سوی طبل دجال میدوند . دویدند چون طفل کامد نفیر - نسخه .

درخواست که چون دجال ظهور کرده و طبل و ساز خود را بنوازد بی اختیار صغیر

و کبیر بگرد او جمع میشوند .

(۷) نیمروز - مملکت سیستان است که در آسانه ها سیلما را پادشاه آنجا خوانده اند .

کز این طب‌های شناع‌ت نمای ۱ چه باشد که طب‌ی بمانی بجای
مگر چون خروشان شود سازاو شود بانك دریا باواز او
جهاندار در وقت آن دستبوس ۲ ببخشیدشان چند خروار کوس
دران شهر از آنروز رسم افتاد که در جنبش آید (آرد) دهل بامداد
شه‌آفرسم را نیز بر جای داشت ۳ که هر صبحدم بادهل پای داشت
بماهی کم و بیشتر زان زمین در آمد با بادی ملک چین
بلشگر که خویش را بازیافت فلک را دگر باره دمساز یافت
یاسود یکماه از آن خستگی همی‌کرد عیشی با هستگی

رسیدن اسکندر یح‌د شمال و بستن سد یا جوج

معنی نامه

معنی دل تنك را چاره نیست ۴ بجز سازگان هست و بی‌غاره نیست
دماغ مرا کز غم آمد بجوش ۵ بابریشم ساز کن حلقه گوش

(۱) شناع‌ت - زشتی . دوی‌ت یعنی از این طبل و کوسها که آواز زشت و هرل‌ك از آنها بر می‌آید مقداری بما بده که از صدای آن بانك دریا مخدول و نامسموع شود . طب‌ی دومان‌ی بجای - نسخه -

(۲) در بیت یعنی آنگاه که شاهرا دست بوسیله ووداع می‌کردند چند خروار کوس بآنان داد و در آن شهر از آنروز دهل زدن صبح برقرار شد . (۳) یعنی اسکندر هم پس از آن در روم و جاهای دیگر دهل زدن صبح را رسم شاهانه قرارداد و از آن سبب هر صبحدم بادهل زدن پای داشت و پایدار بود ، معروفست که نوبت کوفتن صبح در سرای شاهان یادگار اسکندر است .

(۴) یعنی چاره دل‌نگینی من ساز نیست که ترا هست و موجود است و برای نواختن و سماع آن هیچ جای طعنه و سرزنش نیست .

معنی دل تنك را چاره چیست بجز سازگان راه بی‌غاره نیست
بجز سازگان هست یکباره نیست بجز سازگاری بی‌غاره زیست - نسخ غلط
(۵) یعنی دماغ مرا با آواز ابریشم ساز خوش کن و از جوش غم بینداز تا بنده حلقه در گوش ابریشم ساز تو بشود . بابریشم ساز کن حله پوش - نسخه .

داستان

چودرخانه خویش رفت آفتاب	۱	ز گرمی شد اندام شیران کباب
نبشهای باحوری از دستبرد	۲	زروی هوا چرك تری سترد
گیا دانه بگشاد و بنوشت برك	۳	بلاله ستان اندر افتاد مرك
بجوشید در کوه و صحرا بخار		شكر خنده زد میوه بر میوه دار
ز هامون سوی کوه شد عنذلیب	۴	بغربت همیگفت چیزی غریب
بگوش اندرش از هوای تموز		نوای چكاوك نیامد هنوز
درفشنده خورشید گردون نورد	۵	ز باد خزان نیش عقرب انخورد
شب و روز میگذشت در چین و زنك		بدود افکنی طشت آتش بچنك
چو شیران درید از سردست زور		گهی ساق گاو و گهی سم گور

(۱) خانه آفتاب - برج اسد است . یعنی خورشید در برج شیر رفت و از گرمی هوا شیران بیشه را اندام کباب شد . چون آفتاب برج اسد در آید گرمای تابستان بنهایت شدت میرسد .

(۲) تبش باحوری - شدت گرمای تموز . سه بیت یعنی تابش و گرمای تموز چرك رطوبت و تری هوای بهار را سترد و هوا گرم و خشك شد و هر گیاهی دانه گشود و برگهای خود را درنوشت و در پیچید و لاله ستان بكاره خشك و نابود گردید و بخار آب در هوا از گرمی بجوش آمد و میوه بر درخت رسیده و میوه خواران را بتمتع از خوان وصال خود باشكر خنده دعوت کرد . (۳) گیادانه بگشود و بر بست برك - نسخه

(۴) دویت یعنی بلبل بوستان از راه هامون بسبب گرما بسوی کوه فرار کرد و از آن جایگاه غریب لحنهای غریب خود را آغاز نمود و در غربت بسبب گرمی تموز آواز چكاوك که هم جنس و هم شهری اوست اکنون بگوشش نمیرسد - چكاوك مرغی است كوچك و خوش آواز که بهر بی آنرا بوالملیح میگویند . هنوز - اینجا بمعنی اکنون میباشد . (۵) سه بیت یعنی خورشید درخشنده گردون نورد که نیش باد خزان برج عقرب را نخورده و سرد نشده بود در کشور چین و زنك طشت آتش بدست گرفته و از زمین دود برمی انگیزخت و مانند شیر درنده با سر پنجه زور گرما ساق گاو و سم گور را از هم میشکافت و میدرید . چین و زنك نزدیک خط استواء و جایگاه شدت گرماست و خورشید چون برج عقرب آید خزان و سرما در میرسد .

- در ایام باحور و گرمای گرم ۱ که از تاب خورشید شد سنک نرم
 سکندر ز چین رای خرخیز کرد در خواب را تنک دهلیز کرد
 رها کرد خاقان چین را بجای دگر باره سوی سفر کرد رای
 بسی گنج در پیش خاقان کشید وزانجا سپه دریابان کشید
 فرو کوفت بر کوس دولت دوال ز مشرق در آمد بحد شمال
 بیابان وریک روان دید و بس ۲ نه پرنده دروی نه جنبنده کس
 بسی رفت و کس دریابان ندید همان راه را نیز پایان ندید
 زمین دیدرخشان و از رخنه دور درو ریک رخشنده مانند نور
 بشه گفت رهبر که این ریک پاک همه نقره شد نقره تابناک
 باندازه بردار ازین راه گنج نه چندان که محمل کش آید برانج
 بشه گرمگور (گر) نه از عشق سیم گرانبار گردند و یابند بیم
 همه بار شه بود پر زر ناب بدان نقره نامد دلش را شتاب
 ولیک آرزو درمنش کار کرد ۳ ازو اشتری چند را بار کرد
 بدان راه میرفت چون باد تیز هوا را ندید از زمین گرد خیز
 بیک هفته نشست بر جامه گرد ۴ که از نقره بود آن زمین را نورد

(۱) دلبیت یعنی در چنین گرمای سخت سکندر در خواب را بخود بر بسته و عزم رفتن خرخیز کرد . خرخیز - شهرست بترکستان .

(۲) ریک روان - بیابان ریک زاریست که بحرکت باد ریک های آن حرکت میکند و در افسانه های قدیم بمعنی ریگزار است در سمت جنوب که از سیماب ریک آن روان و نقره زار است . زپرنده دروی نجیب کس - نسخه .

(۳) یعنی آرزو و طمع در طبیعت وی مؤثر شده بحمل نقره پرداخت . اشتری چند بر بار کرد - نسخه .

(۴) یعنی چون طومار آن زمین و آن ریک روان که مانند طومار برهم می پیچید نقره بود در یک هفته طی راه بر جامه کسی ازان گردی نشست .

تو گفתי که شد خاک و آبش دونیم	۱	یکی نیمه سیماب و یک نیمه سیم
نه در سیمش آرام شایست کرد		نه سیماب را نیز شایست خورد
ز سودای ره کان نه کم درد بود	۲	سودای بدان سیم در خورد بود
کجا چشمه بود مانند نوش	۳	دران آب سیمابرا بود جوش
چو شورش نبودی در آب زلال		ز سیماب کس را نبودی ملال
بخوردندی آن آبهارا دلیر		که آب از زبر بود و سیماب زیر
چو شورش در آب آمدی پیش و پس		نخوردندی آن آب را هیچکس
و گر خوردی از راه غفلت کسی		نماندی درو زندگانی بسی
بفرمود شه تاجو رای آورند	۴	در آن آب دانش بجای آورند
چنان بر کشند آب را زابگیر		که ساکن بود آب جنبش پذیر
بدینگونه یکماه رفتند راه		بسی مردم از تشنگی شد تباه
رسیدند از آن مفرش سیم سود	۵	بخاکی کز او بودشان زاد بود
نهادند بر خاک رخسار پاک		که خاک کی نیاساید الا بخاک

(۱) دویت یعنی آب و خاک آن زمین گوئی دو قسمت بود ، قسمت آبش سیماب و قسمت خاکش سیم و نه بر سیم آن از گرمی آرام ممکن بود و نه آب آنرا از سیماب کسی میتواند خورد .

(۲) یعنی مرض سودای حاصل از گرما که درد بزرگی بود بیهلاج ، رخساره سیم سپید آن بیابانرا سیاه کرده بود و کسی رغبت نمیکرد آن سیم را بردارد زیرا از راه آن بیابان نمیتوانست بیرون برود .

(۳) سه بیت یعنی هر جا چشمه ساری بود سیماب از آن میجوید و هرگاه شورش و موجی در آب نبود سیماب در ته آب می نشست و از آن آب میخوردند ولی اگر جوش و شورش داشت خوردنش خطرناک و کشنده بود .

(۴) دویت یعنی فرمانداد که چون در آب رای آشامید ن آورند از راه دانش و عقل رفتار کرده و آب را از چشمه آهسته بردارند تا بسیماب آلوده و کشنده نشود .

(۵) زاد بود - در اینجا بمعنی مسقط الرأس و مرادف زاد بوم است .

چنان کز شب تیره تابنده هور	پدید آمد آرامگاهی زدور
که از دیدنش در دل آمد شکوه	۱ بر افراخته طاقی از تیغ کوه
کشیده کمر کوهی از خاره سنک	ببالای آن طاق پیروزه رنک
مسلمان و فارغ ز پیغمبران	گروهی بر آن کوه دین پروران
در احوال خود گشته یزدان شناس	بالهام یزدان ز روی قیاس
پذیرا شدندش پیغمبری	چو دیدند سیمای اسکندری
وزو دانش و داد در خواستند	بتعلیم او خاطر آراستند
بجز دین و دانش بسی چیز داد	سکندر برایشان در دین گشاد
بچاره گری در گشادند باز	۲ چو دیدند شاهی چنان چاره ساز
براین زیردستان فرمان پذیر	که شفقت برای داور دستگیر
یکی دشت بینی چو دریافراخ	بس این گریوه دراین سنگلاخ
۳ چو ما آدمی زاده و دیو قام	گروهی در آن دشت یاجوج نام
چو گرگان بد گوهر آشفته رنک	چو دیوان آهن دل الماس چنک
۴ نیمینی نشانی تواز (بر) رویشان	رسیده ز سر تا قدم مویشان
بخون ریختن چنک و دندان زده	بچنگال و دندان همه چون دده
بساخنی بسنبدن پولاد را	بگیرند هنگام تک باد را
نه بینی درایشان کس این دشناس	همه در خرام و خورش ناسپاس

(۱) تیغ کوه - تیزی کوه - در بیت یعنی بر سر آن کوه طاق بر افراخته بود بسیار بلند که از دیدن آن بیننده ترس پیدا میکرد و بالای آن طاق کوه دیگری نیز از خاره سنک کمر کشیده و قامت بر افراشته بود. کوه کمر کشیده یعنی بلند کمر و قامت. در خسرو شیرین فرماید - بران کوه کمر کش رفت چون باد. (۲) یعنی چون پادشاهی چنان چاره ساز دیدند از چاره کار و گرفتاری خود را خواستند (۳) یعنی گروه یاجوج نام بصورت مثل ما آدمیند ولی در طبیعت دیو خوی و آدمی خوار. (۴) یعنی موی سر آنان تا پای رسیده و چهره آنانرا پوشیده چنانکه نشان از رخسارشان پیدا نیست.

طعامی ندارند جز رستنی	ز هر طعمه کان بود جستی
نمیرد یکی تا نژاید هزار	ندارند جز خواب و جز خورد کار
چو بلبل بود دانه تیزشان	گیاهت آنجا زمین خیزشان
همانجا بخسبند و در نگذرنند	از آن هر شبانروز بهری خورند
بجوشند بر خود بکردار کرم	چو بر آفتاب افکنند ماه جرم
بدینگونه تامه گردد دو نیم	خورند آنچه یابند بی ترس و بیم
شره گردد از جمله برخاسته	چو گیرد گمی ماه ناکاسته
ستمکاره تنینی آنجایگاه	فتد سال تا سال از ابر سیاه
از او سیر کردند چندان گروه	باندازه آنک دردشت و کوه
که اندازدش ابر سیلاب ریز	بامید آن کوه دریا ستیز
زمین را زدوزخ بجوش آورند	چو آواز تندر خروش آورند
کنند آب و دانه یکی مه رها	ز سرمستی خون آن اژدها
نباشند بیمار تا روز مرگ	دگر خوردشان نیست جز بیخ و برگ
خورندش همانسان در اندشت و کوه	چو میرد از ایشان یکی آن گروه

(۱) دویت یعنی زمین خیز آنجایگاه گیاهت که مانند بلبل دانه های تند و تیز دارد و هر شبانه روز قسمتی از آنرا بجای غذا میخورند .

(۲) سه بیت یعنی چون جرم ماه با آفتاب مقابل شود و سلخ ماه در رسد بجوش و خروش و جنبش افتاده و هر چه یابند میخورند تامه نیمه برسد و آنگاه شره و حرص آنها کم میشود و تا آخر ماه خوراک نمیکند .

(۳) چهاربیت یعنی سالی یکمرتبه جانوری اژدها مانند باندازه اینکه آن گروه بخورند از ابر سیاه بخاک میافتد و بامید آن اژدهای دریا ستیز و دریا پرور که چون کوهی است و ابر آنرا بر زمین میاندازد آنان چون تندر خروش بر میدارند و برای خوردن خون اژدها آب و دانه خوردن را رها میکنند .

(۴) یعنی اگر از آن گروه یکی بمیرد بدانگونه که اژدها را میخورند او را هم میخورند .

نه مردارماند دران خاك شور	۱	نه كس مرده نيز بيند نه گور
جز اين يگهنر نيست كان آب و خاك		زمردار دورست و از مرده باك
بهر مدت آرند بر ما شتاب		كنند آشيانهاي ما را خراب
و ما گوسپندان بغارت برند		خورشهاي ماهرچه باشد خورند
و گر ك آنچنان كم گريزد گله	۲	كران گر گساران سك مشغله
چو درما بكشتن ستيز آورند		بكوشند و برما گريز آورند
گريزيم از ايشان بر اين كوه سخت		بكردار برنگان بر درخت
ندارند پائي چنان آن گروه	۳	كه مارا درارند از ان تيغ كوه
بدفع چنان سخت پتياره	۴	ثوابت بود گر كني چاره
چو بشنيد شه حكم ياجوج را	۵	كه پيل افكند هريكي عوج را
بدانگونه سدي (بندي) از پولاد بست	۶	كه نارستخيزش نباشد شكست
چو طالع نمود آن بلند اختری		كه شد ساخته سد اسكندري
ازان مرحله سوي شهري شتافت		كه بسيار كس جست و آنرا يافت
دگر باره در كار عالم روي		روان شد سرا پرده خسروي

- (۱) دو بيت يعني بسبب خوردن مردگان نه مردار دو آنجا يافت ميشود و نه مرده درگور ميرود و هنر آن آب و خاك همين است كه از مرده و مردار دورست .
- (۲) يعني گله هاي گوسفند ما از گرگ با نياز اين قوم كه سك مشغله و درنده اند نمي ترسند .
- (۳) يعني چنان پاي رفتاري ندارند كه بتوانند از كوه بالا روند و مارا از تيغ و سر كوه كه منزل داريم فرود بياورند .
- (۴) يعني در دفع پتياره سخت ياجوج و ماجوج ثواب و اجر آخرت خواهي داشت .
- (۵) يعني هريك از آنان پيل وجود عوج را برخاك مي افكند يا آنكه بر عوج پيل افكنده او را مات ميكند .
- (۶) كه نارستخيزش نبايد (نشايد) شكست نسخه .

بران کار چون مدتی بر گذشت	۶	بنازید یکماه بر کوه و دشت
پدید آمد آراسته منزلی		که از دیدنش تازه شده ردلی
جهاندار باره بسپان خویش	۲	ره آورد چشم از ره آوردیش
هر گونه دید آن زمین را سرشت	۳	هم آب روان دید هم گاو گشت
همه راه بر باغ و دیوار نی		گله در (بر) گله کس نگه دانی
ز لشکر یکی دست بر زد فراخ	۴	کز آن میوه بر گشاید ز شاخ
خجیده یکی میوه تر هنوز		ز خشکی تنش چون کمان گشت کوز
سواری دگر گوسپندی گرفت	۵	تبش کردوزان کاربندی گرفت
سکندر چو زین عبرت آگاه گشت		ز خشاک و ترش دست کوتاه گشت
بفرمود تاهر که بود از سپاه		ز باغ کسان دست دارد ناه
چو ایلختی گراینده شد در شتاب		گذر کرد از آن سبزه و جوی آب
بیدیدار شد شهری آراسته		چو فردوسی از نعمت و خواسته
چو آمد بدروازه شهر تنک	۶	ندیدش دری ز آهن و چوب و سنک
دران شهر شد باتنی چند پیر	۷	همه غایت اندیش و عبرت پذیر

(۱) بناید خورشید بر کوه و دشت - نسخه -

(۲) ره بسیج - سفرکننده یعنی چشم اسکندر شهر را دیده و آن شهر را برای همسفران ره آورد ساخته بدانها باز نمود . یا آنکه از آن شهر چشم خود و یاران ره آورد داد و چشمها آن شهر را دید . (۳) هم آب روان دید هم گاو و گشت - نسخه -

(۴) یعنی یکی از لشکریان دست خود را فراخ و بلند ساخت که از شاخ درخت آن باغ میوه بچیند -

(۵) تبش - گرمی و حرارت و در اینجا تب مراد است -

(۶) تنک - اینجا بمعنی قریب و نزدیک است . یعنی چون نزدیک دروازه رسید دید که دری و دروازه از چوب یاسنک یا آهن بر آن شهر نگذاشته اند -

(۷) دویست یعنی با گروهی از پیران عاقبت اندیش که از کارها عبرت گیر بودند وارد شهر شده دکانهای آراسته از متاع دید که هیچکدام در و بند نداشتند -

دکانها بسی یافت آراسته
مقیمان آن شهر مردم نواز
فرود آوریدندش از ره بکاخ
بسی خوان نعمت بر آراستند
پرستش نمودند با صد نیاز
چو بذرقت شه نزلشان را بمهر
پرسیدشان کاین چنین بی هراس
بدین ایمنی چون زبیداز گزند
همان باغبان نیست در باغ کس
شبانی نه و صد هزاران گله
چگونست و این نا حفاظی ز چیست
بزرگان آن داد پرور دیار
که آنکس که بفرقت افسر نهاد
خدا باد در کارها یاورت
چو بر سیدی از حال ما نیفتد
چنان دان حقیقت که ما این گروه
گروهی ضعیفان دین بروریم
نداریم بر پرده کج بسیج
در کجروی بر جهان بسته ایم
دووغی نگوئیم در هیچ باب

درو قفل از جمله بر خاسته
بیش آمدندش بصد عذر باز
بکاخ چو مینوی مینا فراخ
نهادند و خود پیش برخاستند
زهی میزبانان مهمان نواز
بدان خوب چهران برافروخت چهر
چرائید و خود را ندارید باس
که بر در ندارد کسی قفل و بند
ر مه نیز چوپان ندار ز بس
گله کرده بر کوه و صحرا یله
حفاظ شمارا تولا بکست
دعا تازه کردند بر شهریار
بقای تو بر قدر افسر دهاد
هنر سکه نام نام آورت
بگوئیم شه را همه حال خود
که هستیم ساکن در بندشت و کوه
سرموئی از راستی نگذریم
بجز راست بازی ندانیم هیچ
ز دنیا بدین راستی رسته ایم
شب باژ گونه نه بینیم خواب

(۱) آمدندش بصد عزنواز - نسخه .

(۲) یعنی پادشاهای بی قفل و بند اینگونه ایمن از گزند چگونه زیست و زندگی میکنند .

بدین ایمنی چون رهید از گزند - بدینگونه چون میرهید از گزند - نسخه .

(۳) یعنی آنقدر از دروغ پرهیز داریم که خواب دروغ و واژگون هم نمی بینیم .

نپرسیم چیزی کز سود نیست	۱	که یزدان ازان کار خشنود نیست
پذیریم هرچ آن خدائی بود		خصوصت خدای آزمائی بود
نکشیم (بسازیم) با کرده کردگار		پرستنده را با خصوصت چکار
چو عاجز بود یار یاری کنیم		چو سختی رسد بردباری کنیم
گرازا ما کسی را زبانی رسد	۲	وزان رخنه مارا نشانی رسد
بر آریمش از کیسه خویش کام		بسرمایه خود کنیمش تمام
ندارد زما کس ز کس مال بیش	۳	همه راست قسمیم در مال خویش
شماریم خود را همه همسران		نخندیم بر گریه دیگران
زدزدان نداریم هر گز هراس	۴	نه در شهر شکنه نه در کوی پاس
زد دیگر کسان ما ندزدیم چیز		زما دیگران هم ندزدند نیز
نداریم در خانه قفل و بند		نگهبان نه با گاو و با گوسفند
خدا کرد خردان مارا بزرگ	۵	ستوران ما فارغ از شیرو گرگ
اگر گرگ بر میش ما دم زند		هلاکش در آن حال بر هم زند

(۱) سه بیت یعنی از چیزهای ناسودمند هرگز پرسش نمیکنیم و در طلب بر نمیآئیم و هرچه از خدای برسد از نیک و بد میپذیریم و خصوصت پیشه نکرده با کرده خدا میسازیم زیرا خصوصت با کار خدا و نپذیرفتن آن خدا آزمائست و بنده از چنین گناهی باید دور باشد .

(۲) دویت یعنی اگر یکی از ما را زیان رسد و رخنه در کار او پیدا شود و ما ازان رخنه خبردار شویم از کیسه خود آن رخنه را بسته و باو سرمایہ میدهیم .

(۳) دو بیت یعنی مال دنیا را ما تمام بتساوی داریم و هیچک بیش از دیگری ندارد و همه برابر و همسریم و چنان نیستیم که بادولت و ثروت خود بر گریه دیگران از شدت فقر بخندیم .

(۴) نه در خانه بند و نه در کوی پاس - نسخه .

(۵) یعنی کودکان خرد مارا خدا بزرگ میکند و گزند و آفتی ندارند و چهار پایان ما نیز از آفت شیر و گرگ ایمنند .

گرد از کشت ما کس برد خوشه	رسد بردش تیری از گوشه
بکاریم دانه گه کشت و کار	سپاریم کشته پروردگار
نگردیم برگرد گاوس و جو	مگر بعد شش ماه که باشد درو
بمازانچه بر جای خود میرسد	یکی دانه را هفتصد میرسد
چنین گریکی کارو گرسد کنیم	تو کل برایزد نه برخود کنیم
۱ نگه دار ماهست یزدانو بس	۱ یزدان پناهیم و دیگر بکس
سخن چینی از کس نیاموختیم	ز عیب کسان دیده بردوختیم
۲ گراز ما کسی را رسد داوری	۲ کنیمش سوی مصاحت یاوری
نباشیم کس را بید رهنمون	نحوه ایم فتنه نریزیم خوف
بغمخواری یکدگر غم خوریم	بشادی همان یار یکدیگریم
۳ فریب زرو سیم را در شمار	۳ نیاریم (نداریم) و ناید کسی را بکار
نداریم خوردی يك از يك دریغ	نخواهیم جوسنگی از کس بشیغ
دد و دام را نیست از ما گریز	نه مارا بر آزار ایشان ستیز
۴ بوقت نیاز آهو و غرم و گور	۴ ز درها در آیند مارا بزور
از ان جمله چون در شکار آوریم	بمقدار حاجت بکار آوریم
دگرها که باشیم از ان بی نیاز	نداریمشان از درو دشت باز
نه بسیار خوایم چون گاو و خر	نه لب نیز بر (در) بسته از خشک و تر

(۱) یعنی پناه ما یزدانست نه کس دیگر . دیگر بکس - بمعنی بکس دیگر نه - میباشد و حرف نفی بقرینه مقام محذوفست .

(۲) یعنی اگر کسی از ما را جنگ و خصومت یا دعوائی پیش آید بدانچه مصلحت اوست از از صلح و جنگ او را یاری میکنیم .

(۳) یعنی فریب زر و سیم در شمار کار ما نیست و هرگز مارا زر و سیم بکار نمیآید .

(۴) غرم - بضم اول - گوسفند ماده گوئی .

- | | | |
|--------------------------------|---|------------------------------|
| خوریم آنقدر مایه از گرم و سرد | ۱ | که چندان دیگر توانیم خورد |
| زما در جوانی نمیرد کسی | | مگر پیر کو عمر دارد بسی |
| چو میرد کسی دل نداریم تنگ | ۲ | که درمان آن درد ناید بچنگ |
| بس کس نگوئیم چیزی نهفت | ۳ | که در پیش رویش نیاریم گفت |
| تجسس نسازیم کاینکس چه کرد | ۴ | فغان بر نیاریم کانرا که خورد |
| بهر سان که ما را رسد خوب و زشت | | سر خود نتایم ازان سر نوشت |
| بهر چ آفریننده کردست راست | | نگوئیم کین چون و آن از کجاست |
| کسی گیرد از خلق باما قرار | ۵ | که باشد چو ماباک و برهیزگار |
| چو از سیرت ما دگر گون شود | | ز بر گار ما زود بیرون شود |
| سکندر چو دید آنچنان رسم و راه | | فرو ماند سر گشته بر جایگاه |
| کز آن خویش قصه نشنیده بود | | نه در نامه خسروان دیده بود |
| بدل گفت ازین رازهای شگفت | | اگر زیر کی بند باید گرفت |
| نخواهم دگر در جهان ناختن | | بهر صید گه دامی انداختن |
| مرابس شد از هر چه اندوختم | | حسابی کزین مردم آموختم |
| همانا که پیش جهان آزمای | | جهان هست ازین نیکمردان بجای |
| بدیشان گرفتست عالم شکوه | ۶ | که اوتاد عالم شدند این گروه |

(۱) یعنی برای حفظ صحت همیشه با اندازه نصف اشتهای خویش غذا میخوریم .

(۲) یعنی از مردن کسی غمگین نمیشویم زیرا میدانیم مرگ را چاره و علاجی

نیست . (۳) که در پیش رویش ندانیم گفت - نسخه . (۴) کاینرا که خورد - نسخه .

(۵) دویست یعنی کسانی باما فرار گرفته و زیست میکنند که پاک و پرهیزگار

باشند و اگر سیرت آنان برگشت و بد شدند آنانرا از دایره کشور خود بیرون

میکنیم .

(۶) بر طبق اخبار ابدال و اوتاد و نجبا و نقبائی چند در عالم هستد که حافظ

زمینند .

و گر مردم آیند پس ما که ایم	اگر سیرت اینست ما بر چه ایم
بدان بود تا باید اینجا گذشت	فرستادن ما بدریا و دشت
درآموزم آیین این بخردان	مگر سیرگردم زخوی ددان
بگرد جهان بر نگر دیدمی	گراین قوم را پیش ازین دیدمی
بایزد پرستی میان بستی	بکنجی در از کوه بنشستمی
جز این دین بودی دیگر دین من	ازین رسم نگذشتی آیین من
نکرد از بنه یاد پیغمبری	چو دید آنچنان دین و دین بروری
درود و درم دادشان بی قیاس	چو در حق خود دیدشان حق شناس
روان کرد لشکر چو دریا بدشت	ازان مملکت شادمان باز گشت
وشی پوش گشته همه مرز و بوم	ز رنگین علمهای دیبای روم
برا کنده لشکر چو مور و ملخ	بهر کوه و بیشه ز شاخ و ز شیخ
رهاندی بسی کس زیب چارگی	بهر جا که او تاختی بارگی

(۱) دو بیت یعنی گوئی خدا از آن سبب ما را بدریا و دشت فرستاد که این جماعت را

دیده و از خوبی آنان پند گرفته دست از خوی و زندگی جنگ و خونریزی برداریم .

(۲) یعنی چون آن قوم را چنان در راه راست دید از بیخ و بن یاد پیغمبری نکرد و

در صدد دعوت آنان بر نیامد زیرا بسی پیغمبر بهترین خدا شناس آنان بودند . این افسانه

در حقیقت مساوات کامل بشری است که پیشوایان بشر و حکما آرزومند بوده و بر طبق

آرزوی خود همه از آن خبر داده اند و از آرزوهائیست که در دنیا همه کس بخاک خواهد برد ،

(۳) روان کرد لشکر بدریا و دشت - نسخه غلط .

(۴) وشی - جامه ابریشمین .

(۵) شیخ - قله کوه . شاخ - شاخ درخت . یعنی در شاخ درختان بیشه و شیخ

و قله کوه لشکر چون مور و ملخ پراکنده شده بودند .

باز گشتن اسکندر از حد شمال بعزم روم

معنی نامه

معنی بساز (بیار) از دم جاقزای ۱ کلیدی که شد گنج گوهر گدایی
برین درمگر چون کلید آوری ازو گنج گوهر پدید آوری

وصف تابستان

چو میوه رسیده شود شاخ را کدیور قرامش کند کاخ را
در بس میوه باغ آراسته ۲ زمین محتشم گردد از خواسته
فرشادی لب پسته خندان شود ۳ رطب بر لبش تیز دندان شود
شود چهره نار افروخته ۴ چو تاجی در او لعلها دوخته
درخ سرخ سیب اندر آید بخت ۵ بگردن کشی سر بر آرد ترنج
عروسلان دزرا زمی گشته مست ۶ همه سیب و نارنج بینی بدست
فرس نار کاورده بستان زشاخ ۷ پر از نار بستان شده کوی و کاخ

(۱) یعنی از دم جاقزای خود ساز شادی و نشاطی برای من ساز که چون کلید
از گنجینه طبع من گوهر سخن بگشاید . شد - یعنی شود میباشد و از مستقبل متحقق الوقوع
بمعنی تعبیر شده مانند - مهلتی بایست تا خون شیر شد .

(۲) یعنی از بس در باغ میوه آراسته میشود زمین از خواسته و مال محتشم میگردد .

(۳) یعنی لب پسته خندان بودن رطب برای یوسیدن و گزیدن لب پسته تیز میگردد .
دانه رطب بشکل دندانست .

(۴) آثار بشکل تاج و دانه های آن بصورت لعل است .

(۵) غنچ - بضم کرشمه و ناز .

(۶) یعنی در باغ شاخهای سیب و نارنج در میان شاخه رز قزو رفته و جای گرفته و
و گوشتی عروسلان خوشه رز سیب و نارنج در دست گرفته اند .

(۷) یعنی شاخ های بستان از بس انار که بشکل بستان است بار آورده اند تمام کوی و کاخ
پر از خوبان نار بستان شده .

- بدزدی هم از شاخ انجیر دار ۱ دو آویخته مرغ انجیر خوار
 زبی روغنی خاک بادام دوست ۲ زس کننده بادام را مغز پوست
 لب لعل عناب شکر شکن ۳ زده بوسه بر فندق می دهند
 درختان مگر سور می ساختند که عناب و فندق بر انداختند
 ز سرمستی انگور مشکین کلاه ۴ بر انگشت پیچیده زلف سیاه
 کدو بر کشیده طرب رود را ۵ گلو گیر گشته به امرو در
 سبدهای انگور سازنده می ۶ زروی سبد کش بر آورده خوی
 شده خوشه پالوده سر تا بدم ۷ زچرخشت شیرش شده سوی خم

(۱) مرغ انجیر خوار - مرغیست کوچک و دراز مقدار و نوعی از انواع زاغ است .

(۲) یعنی خاک باعه دوستی که با بادام دارد و او را میپرواند بسبب بی روغنی و طعم روغن گرفتن از بادام پوست از سر بادام برکنده بود . بادام هنگام رسیدن پوست سبز خشک و گنده میشود .

(۳) دویست یعنی عناب و فندق در باغ بهلوی هم بوده و لب عناب فندق بیدهن را بوسه میزد و گوئی درختان باغ بزم سور و عروسی بپا کرده و از آن سبب عناب و فندق بهوایر انداخته و نثار عروسی می ساختند .

(۴) یعنی انگور مشکین رنگ زلف سیاه خود را درمستی دست پیچیده بود . زلف کنایه از خوشه انگور سیاه و دست کنایه از شاخ رز است .

(۵) کلاه رود را از کدو میسازند . یعنی کدو باعتبار مایکون رود طرب ساز کرده بود . کنایه از اینکه رسیده بود و میشد از او رود طرب بسازند . و شاخهای به و امرو در یکدیگر چنان فرو رفته بود که گوئی میوه به گلوی امرو در گرفته است .

(۶) دویست یعنی سبدهای انگوری که سازنده می و برای می ساختن بکار میرفت از بس سنگین بود رخسار سبد کشانرا پر از خوی و عرق کرده و خوشه که در چرخشت سر تا پای افشوده و پالوده شده شیر اش بجانب خم روان بود .
 چرخشت - چرخ و آلت مخصوصی است که انگور را افشوده و شیره آنرا بیرون میدهد .
 (۷) شیرش - مخفف شیره اش میباشد . زچرخشت شیرین (شیره) شده سوی خم - نسخه .

لب خم برآورده جوش و فقیر ۲ هم ازبوی شیرۀ هم ازبوی شیر
 درین فصل کافلق را سوز بود ۳ سکندر تسوری چنان دور بود
 میان و وادی و دریا و کوه شب و روز میگشت با آن گروه
 جسی خلق را از ره صلح و جنگ ۴ بیرون آورید از گذرهای تنک
 چو پیمانه عمرش آمد بسر بر او (بدو) نیز هم تنک شد رهگذر
 جهانرا بآمد شدن هر که هست ۵ دولختی دری دید لختی شکست
 ازین سروش پهلوی هفت شاخ ۵ که بالاش تنگست و پهلوی فراخ

(۱) یعنی خم هنگامی که شیرۀ انگور در لو میریخت و صدای ریختن بلند بود
 گویی از دو سبب جوش و فقیر برآورده بود یکی از خوردن شیرۀ رز و مستی یکی بسبب
 آنکه خم چون کوزه و شیرۀ انگور شیر الوست پس بیوی میکیدن شیر از پستان
 چرخشت خروش و غریاد برآورده بود -

(۲) یعنی در چنین تابستان میوه پرور که بشرح مذکور تمام آفاق پر از سوز و
 میگساری و عذاب و فتنه افشانی بود اسکندر از سوز و شادی دور و گرفتار رنج جهان
 پیمائی بود -

(۳) دو بیت یعنی بسیاری از خلق را بوسیله صلح و جنگ از راه تنک و نلریک چهل و
 کفر نجات داده بشاهراه گشاده هدایت رسانید ولی عاقبت چون پیمانه عمرش بسر
 آمد رهگذر زندگی دنیا بر او تنک شد و عزم رحیل آخرت کرد -

(۴) یعنی هر کس بجهان در آمد و بیرون شد از شاه و گدا چنین دید و آرزو
 که جهان دری دلور دولختی و دولنگه که از یک لخت باید آمد و از یک لخت دیگر بیرون رفت
 و نیز مانند لختی و گرز شکننده آدمی است . جهانرا بآمد شد هر که هست - نسخه -

(۵) عالم جسمانی را بسرو تشبیه کرده ، شش پهلوی کنایه از شش جهت و هفت
 شاخ سرو هفت فلک و بالای تنک کنایه از لامکان تنگبار است و پهلوی فراخ کنایه
 از وسعت فضای عالم جسمانی است .

چنانش آمد آواز هاتف بگوش	۱	گزین بیشتر سوی بیشی مگوش
رساندی زمین را با آخر نورد		سوی منزل اولین باز گرد
سکندر چو بر خط نگارد دبیر		بود پنج حرف اینسخن یاد گیر
بست اینک بر کوه و دریای ژرف		زدی پنج نوبت بدین پنج حرف
ز کار جهان پنجه کوتاه کن		سوی خانه تا پنج مه راه کن
مگر جان بیونان بری زین دیار		نیوشده مست شد هوشیار
بترسید و گوشی بر آواز داشت	۲	از آن خوش رگابی غنان باز داشت
بشایستگان راز معلوم کرد	۳	وزانجا گرایش سوی روم کرد
بخشکی و تری و دریا و دشت		بسی راه و بی راه را درنوشت
بکرمان رسید از کنار جهان		ز کرمان در آمد بکرمانشهان
وزانجا ببابی برون برد راه		ز بابل سوی روم زد بارگاه
چو آمد ز بابل سوی شهر زور	۴	سلامت شد از پیکر شاه دور
بستی در آمد تک بارگی	۵	ز طاق فرو ماند یکبارگی

(۱) پنج بیت یعنی آواز هاتفی بگوش اسکندر آمد که ازین بیش دریشی و ملک و مال افزائی مگوش و این نکته را بدان که اسکندر دو خط و کتابت پنج حرفت و مطابق این پنج حرف همین قدر که پنج نوبت شامی در کوه و دریای جهان فرو کوفتی بر است اینک از کار جهان دست بکش و تا پنج ماه دیگر خود را بخانه برسان زیرا از عمر تو پنج ماه بیش باقی نمانده است .

(۲) خوش رگابی - نقد پونی و جهان پیمائی .

(۳) شایستگان - یعنی کسانی که امین و محرم و شایسته راز بودند .

(۴) بابل شهری است در کنار فرات که هاروت و ماروت از آن شهرند . شهر زور نیز شهریت نزدیک بابل .

(۵) یعنی بارگی تن که مرکب جانست مست تک شده و از رفتار بازماند .

- | | |
|--|--|
| ۱ فرو بسته شد شخص رادست و پای
درو زهر و زهر اندرو کار کرد
نشد کار گر هر علاجی که ساخت
بیوان زمین پیش دستور خویش
مکر باز بینی یکی (دیگر) روی من
بیاور اگر صد و گر پنجهند
در بسته را جست با خود کلید
درو نقش امید واری بود
طلب کرد و آمد بدان مرز و بوم
بروزی نه کار روز بود اختیار
برنجی که نتوان از آن رنج رست
بمالیدش انگشت بر نبضگاه
نشان از دلیلی دگر باز جست
دوائی که داروی آن درد بود
وفا چون کند چون در آید وفات | بکوشید کرد سوی روم رای
گمان برد کابی گزاینده خورد
نهیب توهم تنش را گداخت
دو اسبه فرستاد قاصد ز پیش
که بشتاب و تعجیل کن سوی من
همان زیر کار را که کار آگهند
چو قاصد بدستور دانا رسید
ندید آنچه زو رستگاری بود
همه زیر کار را ز یونان و روم
هم از ره در آمد بر شهر بار
تن شاه را بر زمین دید بست
پس آن گاه زد بوسه بردست شاه
چو اندازه نبض دید از نخست
بفرمود از آنجا که در خورد بود
دوا گر بود جمله آب حیات |
|--|--|

(۱) سه بیت یعنی خواست بروم برود ولی از ضعف دست و پایش بسته شده و گمان کرد آب زهر آلودی بدو خورانیده اند و از نهیب و ترس این توهم و گمان هیچ معالجه بر او کارگر نیفتاد.

(۲) دو بیت یعنی چون قاصد اسکندر بدستور دانا که ارسطو باشد رسید و از بیماری اسکندر آگاه شد آنکار در بسته را با خود در صد کلید سازی برآمد و از علم طلسمات و نیرنجات و رمل بچاره جوئی و تفال پرداخت ولی از تفال وی نقشی که امیدواری بدهد بیرون نیامد.

(۳) یعنی روزی پیش اسکندر رسید که آنروز اختیار نجومی نداشت و ساعت برای ملاقات اسکندر خوب نبود. یا آنکه چنین روزی که اسکندر را محتضر بیند مختار و برگزیده ارسطو بود.

(۴) سه بیت یعنی نشان بیماری شاهرا اول از نبض و بعد از آن از راهها و دلیلهای دیگر باز جست و دوائی در خورد و سزاوار کار فرمود.

جهانجوی را کار ازان در گذشت که رنجش بر احوال کند باز گشت
 ازان مایه کن خانه اصل برد ۱ و دیعت بخوانند گان می سپرد
 جهان چون زرش داد در دیک خاص ۲ خلاصی که از خاک یابد خلاص
 وجودش که ساکن شد از تاختن درآمد ببرك عدم ساختن
 شکر خنده شمع می که جان مینواخت ۳ چو شمع و شکر ز آب و آتش گداخت
 برآمد یکی باد و زد بر چراغ فرو ریخت بر ك از درختان باغ
 نه سبزی رها کرد بر شاخ سرو ۴ نه بر (بر) ماند بر نو بهاری تذرو
 فرو زنده گلهای بابوی مشک فرو بزم ریختند بر خاک خشك
 سکندر که بر سفت مه زین نهاد ز نالندگی سر بیالین نهاد
 وصیت نامه اسکندر

معنی نامه

معنی تویی مرغ ساعت شناس ۵ بگو تاز شب چند رفتست باس
 چو دیر آمد آواز مرغان بگوش از آن مرغ سفیدی بر آور خروش

وصف خزان

چو باد خزان در آمد بدشت دگر گونه شد باغ راسر گذشت

(۱) یعنی ودیعت چار گوهر و چار عنصر را که از مرکز اصلی گرفته بود بخواننده مرکزی باز می سپرد و خاک را بخاك و آتش را بائیر و آبر را بآب و هوا را بهوا باز میداد .
 (۲) خلاص دادن زر - گداختن اوست برای خالص شدن ، یعنی جهان اورا مانند زر در دیک و بوتی تب و بیماری گدازی سخت داد تا از جهان خاک خلاص شود .
 (۳) یعنی اسکندر که چون شمع شکر خند روشنی و جان نوازی داشت چون شمع از آتش و چون شکر در آب گداخته شد .

(۴) یعنی نه بر شاخ سرو سبزه و سبزی باقی هشت و نه بر تذرو نو بهاری که در نو بهار پیدا میشود پر و بالی بجا گذاشت . نه سبزه رها کرد - نسخه .

(۵) مرغ سفیدی - کتابه از بریط و رود است ، سفد شهری بوده در حوالی سمرقند که عود و بریط خوب بدانجا منسوبست . دو بیت یعنی ای معنی ، مرغ ساعت شناس و خرر مس سحرگاه من تویی اینك که مرغ صبح خاموشست از مرغ سفیدی بریط بانك بر آور .

ازان باد بر باد شد رخت باغ	فرو مرد بردست گله‌ها چراغ
زر اندود شد سبزه جویبار	۱ رباحین فروریخت از برك و بار
درختان ز شاخ آتش افروختند	۲ ورقهای رنگین بر او سوختند
ببازار دهقان درآمد شکست	۳ ننگه‌بان گلبن در باغ بست
فسرده شد آن آبهای روان	۴ که آمد سوی بر که خسروان
نه خرم بود باغ بی برك و آب	۵ درافکنده دیوار گشته خراب
بجای می و ساقی و نوش و ناز	۶ دد و دام کرده بدو (بر او) تر کشتاز
گرفته زبان مرغ گوینده را	خسك بر گذر باد پوینده را
تماشا رواں باغ بس گذاشته	۶ مغان از چمن رخت برداشته
بسوهان زده سبک آفتاب	۷ چوسوهان بر از چین شده روی آب
تهی مانده باغ از رخ دلکشان	نه از بلبل آوا نه از گل نشان

(۱) زرانود شدن - زرد شدن سبزه .

(۲) یعنی چنان برك درختان نابود گردید که گویی درختان ارشاه خود آتش افروخته و برك ورق‌های سبز و زرد را بر آتش سوختند . یا آنکه درخانه دهقان بمناسبت زمستان شاخهای درختان آتش افروخته و برگ‌ها را سوختند .

(۳) یعنی ببازار دهقان که باغ و کشتزار است شکست و بی رونقی در افتاد و ننگه‌بان گلبن که بستان‌بان باشد در باغ را بست زیرا گلی باقی نبود که پاسبان بخواهد .

(۴) یعنی آب‌هاییکه در برك و حوض پادشاهان روان بود در جویبارها یخ بست و فسرده شد . وصف خزان در حقیقت براءت استهلال است برای مرك اسكندر .

(۵) سه بیت یعنی باغی که بی آب و برك و درش از جای برکنده و دیوارش خراب و بجای باده و ساقی و نوش و ناز معشوق ، دد و دام در آن تاخت و تاز کنند و مرغانش را زبان گرفته و باد صبا پوینده باغ را خس و خارد راه باشد خرم و خوب نیست .

(۶) مغان - کنایه از تماشاگران باغست که آتش گل را می‌پرستند . تماشاگران باغ - نسخه

(۷) سبک آفتاب شعاع تیز و سوزنده اوست . یعنی از سوهان امواج که باد خزان بر روی آب ایجاد میکرد سبک تیز آفتاب بسوهان خورده و کند و بی حدت شده بود .

زده خار بر هر گلی داغها	نوائی و برگي نه در باغها
بهنگام آن برک ریزان سخت	فرو بزمريد آن گیائی درخت
سکندر سهی سرو شاهنشهی	۱ شد ازرنج پرور سلامت تهی
دمه سرد و شه بادم سرد بود	۲ جهانگرد را باجهان گرد بود
چو بنیاد دولت بسستی رسید	توانا بناتندرستی رسید
شکسته شد آن مرغ را پر وبال	که جولان زدی درجهان ماه و سال
پژمرد لاله بیفتاد سرو	۳ بچنگال شاهین تبه شد تذرو
طبیان لشکر بزرگان شهر	نشستند بر گرد سالار دهر
مداوای بیماری انگیختند	ز هر گونه شربت بر آمیختند
ز قاروره و نبض جستند راز	۴ نشیننده را رفتن آمد فراز
طیب ار چه داند مداوا نمود	۵ چو مدت نماند از مداوا چه سود
پژوهش کنان چاره جستند باز	۶ نیامد بکف عمر گم گشته باز

(۱) یعنی اسکندر از سلامت تن که باعث رنج سفر و جنگ وی بود تهی شد و ازرنج کشیدن فراغت یافت . شد ازرنج روز سلامت تهی - نسخه .

(۲) دمه - باد بایرف آمیخته . یعنی دمه زمستان سرد و نفس شاه هم بسبب بیماری سرد و شاه جهانگرد را ازجهان گرد کدورت و غم درخاطر بود .

(۳) یعنی چهره لاله گون وی پژمرد و سرو قامتش از پای در افتاد و تذرو وجودش در چنگال شاهین مرگ گرفتار شد .

(۴) از قاروره مجازا بول بیمار مقصود است که در قاروره جای داده و نوزد طیب میبرند بعلاقه حال و محل . یعنی قاروره و نبض راز مرگ و رفتن بیمار نشیننده را آشکار کردند .

(۵) مدت - اینجا بمعنی عمر است . چو مدت نماند مداوا چه سود - نسخه

(۶) دویت یعنی پزشکان درمان پژوه چاره جوئی کردند ولی عمر رفته را نتوانستند باز بدست بیاورند و از چاره گری دری و گشایشی پیدا نشد که پوینده راه مرگ از آن در درآمده و بتواند زمانی در دنیا درنگ کند .

بچاره گری نامد آن در بچنك	که بوینده یابد زمانی درنك
چو وقت رحیل آید از رنج و درد	۱ زمانه بر آرد بهانه بمر د
چنان افشرد روزگارش گملو	که بر مرك خویش آیدش آرزو
سگالش بسی شد در آن رنج و تاب	نیفتاد از آن جمله رای صواب
چراغی که مرگش کند دردمند	۲ هم از روغن خویش یابد گزند
هر آن میوه کو بود دردناك	۳ هم از جنبش خود در افتد بچاك
بزشگی که او چاره جان کند	۴ چو درمانده بیند چه درمان کند
شناسنده حرف نه تخت نیل	۵ حساب فلک راند بر تخت و میل
رخ طالع اصل بی نور یافت	نظرهای سعدان از او دور یافت
ندید از مدارای هیچ اختری	در آزر م هیلاج یاریگری

(۱) دو بیت یعنی چون هنگام رحیل و مرك فرا رسد روزگار بوسیله امراض از مرد بهانه جوئی و سخت گیری کرده و چنان میکند که مرد خود آرزوی مرك کند .
(۲) یعنی چراغی که بعلت مرك دردمند و کم نور شد از روغن خود خاموش میشود .
چراغی که گرمش - نسخه غلط - در خسرو و شیرین فرماید .

چراغ ارچه ز روغن نور گیرد بسا باشد که از روغن بمر د
(۳) یعنی میوه که بر شاخ دردناك و کندیده شد بخودی خود از شاخ میافتد و بچیدن آن حاجت نیست .

(۴) یعنی پزشك درمانده مرك را نمیتواند درمان و علاج کند . چو درمان نیابد چه درمان کند - نسخه .

(۵) نه تخت نیل - نه آسمان و شناسنده حرف آن منجم است و تخت و میل نیز اسباب و آلات کار منجمان است . سه بیت یعنی سقاره شناس رجوع بحساب فلکس کرد و دید چهره طالع اسکندر بی نور و نظرهای کواکب سعد از طالع وی دور و هیلاج و طالع بی آزر م را یاریگری از ستارگان سعد در کار نیست . هیلاج - حساب است در نجوم که بدان مقدار عمر معین میشود و زایچه مولود را نیز هیلاج گویند .

چو دید اختران را دل اندر هراس	هراسنده شد مرد اختر شناس
چو اسکندر آینه در پیش داشت	نظر در تو مندی خویش داشت
تنی دید چون موی بگداخته	گریزنده بجائی بلب تاخته
نه در طبع نیرو نه در تن توان	خمیده شده زاد سرو جوان
چو شمع از جدا گشتن جان و تن	بصد دیده بگریست بر خویش تن
طلب کرد یاران دمساز را	بصحرا نهاد ازدل آن راز را
که کشتی در آمد بگرداب تنک ^۱	دهن باز کرد آن دمنده نهنگ
خروش رحیل آمد از کوچه گاه	بنخجیر خواهد شدن مهد شاه
فلک پیش ازین بر من آسوده گشت	با سایشم داشت بر کوه و دشت
بکینه کند در من اکنون نگاه	همان مهربانی شد از مهر و ماه
چنان بر من آشفته شد روزگار	که ره ناورم سوی سامان کار
چه تدبیر سازم که چرخ بلند ^۲	کلاه مرا در سر آرد کمند
کجا خازن لشکر و گنج من	بر شوت مگر کم کنند رنج من
کجا لشکرم تا بشمشیر تیز ^۳	دهند این تیش را ز جانم گریز
سکندر منم خسرو دیو بند	خداوند شمشیر و تخت بلند
کمر بسته و تیغ برداشته	یکی گوش نا سفته نگذاشته
بطوفان شمشیر زهر آب خورد	ز دریای قلم بر آورده گرد
بسی خرد را کرده از خود بزرگ	بسی گوسفندان رهانده ز گرگ

- (۱) یعنی کشتی زندگی بگرداب افتاد و نهنگ دمان مرك دهن باز کرد و بانك رحیل برخاست و اینک مهد شاه بنخجیر گاه عالم دیگر میرود و بنخجیر مرك میشود .
- (۲) یعنی چون چرخ کلاه مرا با کمند تقدیر میر باید چه تدبیر میتوانم کرد ،
- (۳) تیش - بمعنی گرمی و تب و شین علامت اسم مصدری است .



صورت اسکندر است

مطابق مجسمه

که در یونان

پازو تهیه

شده

شکسته بسی را بهم بسته‌ام ۱ بسی بسته را نیز بشکسته‌ام
 ستم را بشفقت بدل کرده نیز ۲ بسا مشکلی را که حل کرده نیز
 ز قنوج تاقلزم و قیروان چومینگی روان بود تیغم روان
 چومرک آمد آن تیغ زنجیر شد نه زنجیر دام گیلو گیر شد
 نبشتم بسی کوه و دریا و دشت کن آنسان کسی در نداند نبشت
 بدارای دولت سر افراختم ۳ ز دارا بدولت سر انداختم
 زدم گردن فور قتال را گرفتم بچین جای چپال را
 ز قایل و هایل کین خواستم ز ناسک بمنسک ره آراستم

(۱) بسی بسته را نیز - بشکسته‌ام - نسخه .

(۲) بسا مشکلاتی (مشکلات) که حل - نسخه .

(۳) یعنی بدارای که دارای دولت شاهنشاهی و تاج گیر ازروم بود سرکشی کرده و بدولت بخت اورا کشتم .

بر آوردم آتش ز دریای روس	فرو شستم از ملک رسم مجوس
ز گنج فریدون گشادم حصار	شدم بر سر تخت جمشید دار
گشادم در قصر شدادر	بر انداختم دخمه عادر
۱ قدم بر قدمگاه آدم زدم	سرانداپ را کار برهم زدم
۲ هم از جام کیخسرو و تخت او	خبر دادم از رستم و تخت او
همان سد یا جوج کردم بلند	زمشرق بمغرب رساندم نوند
۳ زدم نیز در حلقه کعبه دست	بقدس آوریدم چو آدم نشست
۴ بظلم جهان تخته بر دوختم	ز ظلمات مشعل بر افروختم
۵ بغفلت نپرداختم هیچ گام (کام)	ببازی نیندوختم هیچ نام
سر ازداد و دانش نپیدیدام	بهر جا که رفتن بسیچیدام
۶ چو نیروی تن بود بامابساخت	هوایی کز و سنک خارا گداخت
چو نیرو نماندم شدم دردمند	کنون در شبستان خز و پرند

(۱) قدمگاه آدم - کوه سرانداپ است که بر طبق اخبار آدم از بهشت بدانجا افتاد .

(۲) یعنی بشما خبر دادم از رستم و گرز او بدانگونه که زنگه شاوران لشکر شکنی او را برای من شرح داد و از کیخسرو و تخت او در کوه سریر نیز آگاه شده و بشما خبر دادم . (۳) قدس - بیت المقدس است .

(۴) یعنی ظلمات را روشن ساخته و در آن رهسپار شدم و در ظلم را بروی جهان تخته بند ساختم . بظلم جهان تخته - نسخه غلط . (۵) بغفلت نینداختم هیچ دام - نسخه . (۶) دولت اینجا بمعنی بخت و طالع موافق است . دویست یعنی تادولت و بخت بامن همراه بود هوای خارا گداز بامن سازگار بود و اکنون که دولت و بخت من باقی نمانده شبستان خز و پرند گزند رسان منفست .

سر آمد ببالین چوتن گشت سست	نیابد (نیاید) ببالین سر تندرست
سیه تاسیه دیدم این کارگاه	۱ ز ريك سیه تا آب سیاه
گرم بازرسی که چون بوده ام	۲ نمایم که یکدم نیموده ام
بدان طفل یکروزه مانم که مرد	ندیده جهان را همی جان سپرد
جهان جمله دیدم ز بالا و زیر	۳ هنوزم نشد دیده از دید سیر
نه این سی و شش گر بود سی هزار	همین نکته گویم سرانجام کار
گشادم در رازهای سپهر	هم از ماه دادم نشان هم زمهر
جهان دید گانرا شدم حق شناس	جهان آفرین را نمودم سپاس
نبردم بسر عمر در غافلی	۴ مگر در هنرمندی و عاقلی
زهر دانشی دفتری خوانده ام	چو مرك آمد آنجا فرومانده ام
کشادم در هر ستم کاره	ندانم در مرك را چاره
بجز مرك هر مشکلی را که هست	بچاره گری چاره آمد بدست
کجا رفته اند آن حکیمان پاك	که زرمیفشاندم برایشان چو خاك
بیایید گو خاك را زر کنید	مداوای جان سکندر کنید

(۱) سیه تاسیه - یعنی سواد شهرهای مغرب تا سواد شهرهای مشرق . قیروان تا قیروان هم در جاهای دیگر به همین معنی است و سواد شهرها را بقیر نشیه کرده قیروان نام بر نهاده اند .

(۲) یعنی اگر از من بپرسی که در این همه گردش جهان چگونه میگویم مثل آنست که يك نفس هم زده و نفسی راه نه پیموده باشم و بدان طفل یکروزه میمانم که مرد و جهانرا ندید .

(۳) دویست یعنی تمام زیر و بالای جهانرا دیدم و هنوزم دیده از دیدن سیر نیست و نه تنها این سخن سیر نبودن را در عمر سی و شش ساله خود میگویم بلکه اگر سی هزار سال هم عمر میکردم باز میگفتم از دیدن سیر نیستم .

(۴) مگر در تنومندی و عاقلی - نسخه .

ارسطو کجا تابفرهنگ ورای	برونم جهانند ازین تـنگنای
بلینـاس کو تا بافسونگری	کـند چاره جان اسکندری
کجا شد فلاطون پرهیزگار	مگر نکته با من آرد بکار
نمودار والیس دانا کجاست	بداند مگر کین گزند از چه خاست
بخوانید سقراط فرزانه را	گشاید مگر قفل این خانه را
دو اسبه بهرمس فرستید کس	مگر شاهرا دل دهد بکتفس
برید این حکایت بفروریوس	مگر باز خرد مرا زین فسوس
دگر باره گفت این سخن هست باد	درین درد از ایزد توان کرد یاد
ز رنجم در آسایش آرد مگر	۲ براین خاک بخشایش آرد مگر
نگیرد کسم دست و نارد بیاد	بدین بیکسی در جهان کس مباد
چو گشت آسمانم چنین گوش بیچ	نباید بر آوردن آواز هیچ
ز خاکی که سر بر گرفتم نخست	همان خاک را بایدم باز جست
از ان بیش کافتم در ان (این) آبکند	۳ سپر بر سر آب خواهم فکند
و مادر برهنه رسیدم فراز	برهنه بخاکم سیارند (ید) باز

(۱) نمودار - آشکار . یعنی راز آشکار کردن والیس از راه طلسم و نیرنج و رمل و اسطرلاب کجاست یا آنکه پیدایش والیس و نمودار شدن او کجاست نامعلوم کند این بیماری از چه جایی پیدا شده .

(۲) درین حال بخشایش آرد مگر - نسخه .

(۳) آبکند - جائیکه آب در اطراف رود خانه هاکنده و عمیق کرده و گرداب ساخته است ، یعنی پیش از آن که در گرداب مرک افتم در عرصه گیر و دار زندگی چون خورشید در هنگام غروب ، سپر بر سر آب خواهم افکنند .

سبك بارزادم گران چون شوم چنان كامدم به كه بيرون شوم
 يكي مرغ بر كوه بنشست و خاست ۱ چه افزود بر كوه يازوچه كاست
 من آن مرغم و مملكت كوه من چو رفتم جهانرا چه اندوه من
 بسي چون مرا زادوهم زود گشت كه نقرين بر اين دايه گوش بشت
 زمن گرچه ديدند شفقت بسي ستم نيز هم ديده باشد كسي
 حلام كنيد ار ستم كرده ام ستگم بر كشي نيز هم كرده ام
 چو مشگين سر برم در آيد بخاك ۲ بمشكوي پاكان برد (برم) جان پاك
 بجاي غباري كه بر سر كنيد بآمرزش من زبان تر كنيد
 بگفت اين و چون اكس ندادش جواب فرو خفت و بيخويشتن شد بخواب

سو گند نامه اسكندر بسري مادر

معنی نامه

معنی دگر باره بنوازه رود بياد آرازان خفتگان در سرود
 بين سوز من ساز كن ساز تو ۳ مگر خوش بخفتم بر آواز تو

(۱) دوييت يعنی مثل من بامملكت مثل آن مرغی است كه بر كوه نشست و برخاست نه از نشستن او چیزی بر كوه افزود و نه از برخاستن او چیزی از كوه كاسته شد منم چون از مملكت بروم چیزی كاسته نمیشود و مملكت غم مرا نخواهد خورد .
 چه افزود بر كوه و بازش چه كاست تو بنگر چه افزود بر كوه و كاست . نسخه
 (۲) مشكين سر بر - كتابه از صندوق و تابوتی است كه سپاه پوش کرده و نعش را در او گذاشته بخاك میسپارند .

(۳) يعنی سوز اندوه مرا بين و ساز خود را ساز كن مگر ساعتی بر آواز ساز تو خواب خوش مرا پيش آيد . بخفتم بمعنی بخسبم فراوان در باستان استعمال ميشده سعدی فرماید .

شتر بچه بامادر خویش گفت كه تا چند رفتی زمانی بخفت

داستان

چو بر گل شپ‌بخون کند زمهریر	۱	بطفلی شود شاخ گلببرك پیر
نشايد شدن مرك را چاره ساز		در چاره بر كس نكردند باز
تب مرك چون قصد مردم کند	۲	علاج از شناسنده پی گم کنند
چو شب را گزارش در آمد بزیست	۳	بخندید خورشید و شب‌نم گریست
جهاندار نالنده تر شد ز دوش	۴	زبانك جرسها بر آمد خروش
ارسطو جهان‌دیده چاره ساز		بیچارگی ماند از آن چاره باز
کامید بهی در شه‌نشه ندید	۵	در اندازه کار او ره ندید
بشه گفت کای شمع روشن روان		بتو چشم روشن همه خسروان
چو پروردگانرا نظر شد ز کار	۶	نظر دار بر فیض پروردگار
از آن بیشتر کامد این سبیل تیز		چرا بر نیامد ز مسا رستخیز

(۱) یعنی زمهریر و سردی خزان وقتی برگلی حمله کرد شاخ گلببرك در طفلی و جوانی پیر وافسرده و خزان میشود .

(۲) یعنی چون تب مرك قصد مردم ~~کند~~ چاره و علاج از شناسنده علاج که پزشک باشد فرار ~~کرده~~ و پی گم ~~میکنند~~ و طبیب علاج را نمیتواند بدست بیاورد .

(۳) یعنی چون شب از گذشتن و حرکت کردن بمرمنزل زیستن و تمام شدن رسید و نزدیک شد نابود شود و خورشید خندان شد و شب‌نم بر مرك شب گریستن آغاز کرد و صبح در رسید . خنده خورشید کنایه از طلوع او و گریه شب‌نم هم پیدایش اوست . شب‌نم بیشتر در صبحدم پیدا میشود .

(۴) یعنی شاه در صبحدم از شبانگاه بدتر و نالنده تر شد و از زبانك جرس‌های نوبت زنان صبح بسبب ناله شاه خروش برخاست و بحال شاه خروشیدن و ناله سر کردند ،

(۵) دوبیت یعنی چونکه ارسطو امید بهی‌درشه ندید و در اندازه گرفتن و بیمودن کار علاج راهی نیافت بشاه از واقعه خبر داد . دوارا بدرگاه او ره ندید - نسخه .

(۶) یعنی چون حکیمان و پزشکان پرورده ترا نظر و فکر از کار افتاد و نتوانستند علاج کنند تو نظر بر فیض پروردگار داشته باش .

وزان بیش کاین می بریزد بجام	چرا جان ما بر نیامد ز کام
خواهم که موئیت لرزان شود	ترا موی افتد مرا جان شود
ولیک از چنین شربتی ناگزیر	نباشد کس ایمن ز برنا و پیر
نه دل میدهد گفتن این می بنوش	۱ که میخوار گانرا بر آرد زهوش
نه گفتن توان کاین صراحی بریز	که در بزم شه کرد نتوان ستیز
دریغا چراغی بدین روشنی	۲ بخواند نشستن ز بیروغنی
مدار از تهی روغنی دل بداغ	که ناگه زبی بر فروزد چراغ
جهاندار گفتا ازین در گذر	که آمد مرا زندگانی بسر
بفرمان من نیست گردان سپهر	نه من داده ام گردش ماه و مهر
کفی خاکم و قطره آب سست	۳ ز نر ماده آفریده نخست
ز پرورد گیهای پروردگار	بآنجا رسیدم سرانجام کار
که چندان که شاید شدن بیش و پس	مرا بود بر جمله گی دسترس

(۱) دوبیت یعنی نه دل اجازت میدهد که بگویم باده مرگ را بنوش زیرا خوردندگان این می را هوش و جان میروند و نه میتوانم گفت این صراحی را از دست بینداز و این می را بنوش زیرا در بزم شاه حقیقی و کارگاه الوهیت ستیز و مداخله نمیتوان کرد.

(۲) دوبیت یعنی درخ که چراغ روشن وجود تو از بی روغنی در کار فرو نشستن و مردنست ولی از بیروغنی داغدل مباش که ناگاه روغن از پی در میسند و چراغ دوباره فروزان میشود. پی ممکن است مخفف پیه باشد. که ناگاه بسی بر فروزد چراغ - نسخه.

(۳) پنج بیت یعنی من کفی خاک و قطره آبم که از پدر و مادر غر و ماده بوجود آمده و از فیض پرورش پروردگار بدین مقام رسیده ام که بر تمام زمین از پیش و پس و شرق و مغرب چندانکه میتوان راه برید دسترس و سلطنت یافته ام و ناجان و دل قوی بود جهان خسرو بودم و اکنون که ناتوانی پیش آمده باید برای دیگر رخت بکشم - کده - بمعنی خانه است.

در آنوقت کردم جهان خسروی	که هم جان قوی بود و هم تن قوی
چو آمد کنون ناتوانی بدید	بدیگر کده رخت باید کشید
مده بیش ازینم شراب غرور	۱ که هست آب حیوان ازین چاه دور
زدوزخ مشوتش نهرا چاره جوی	سخن در بهشتست و آن چار جوی
دعا را بآمرزش آور بکار	مگر رحمتی بخشد آمرزگار
چو رخت از برکوه برد آفتاب	۲ سر شاه شاهان در آمد بخواب
شب آمد چه شب کاژدهائی سیاه	فرو بست ظلمت پس و پیش راه
شبی سخت بی مهر و تاریک چهر	۳ بتاریکی اندر که دیدست مهر
ستاره گره بسته بر کارها	۴ فرو دوخته اب بمسماها
فلک دزد و ماه فلک دزد گیر	بهم هر دو افتاده در خم قیر
جهان چون سیه دودی انگیخته	بموئی ز دوزخ در آویخته
در آن شب بدانگونه بگداخت شاه	۵ که در بیست و هفتم شب خویش ماه

(۱) درایت یعنی اسکندر باریسطو گفت مرا شراب غرور و فریب زندگانی مده زیرا آب حیوان زندگی از چاه پیکر من یا از چاه غرور و فریب تو دور است و ازدوزخ زندگی و سختی مرا چاره جوئی مکن زیرا اینک سخن در بهشت است و آن چهار جوی بهشت که باید چگونه آنجا برسم . چهار جوی بهشت عبارتست از کثر و سلسیل و تسنیم و طهور .

(۲) یعنی چون آفتاب جامه و رخت اشعه و انوار خود را از برکوه برکشید و غروب کرد .

(۳) یعنی شبی سیاه و بی مهر و محبت و در تاریکی شب کسی البته مهر فروزان و خورشید ندیده . مهر در مصراع دوم بمعنی خورشید است و ایهام درایت واضح .

(۴) درایت یعنی شبی بود که در آن شب ستاره گره بر سر کارها بسته و لب شب که صبحدم باشد بمسما ستاره از خنده دوخته شده و فلک مانند دزد و ماه چون دزد گیر بود و هر دو در خم قیر سیاهی فرو افتاده بودند .

(۵) شب بیست و هفتم ماه - اول محاق و تاریکی اوست .

چو از مهر مادر بباد آمدش	بریشانی اندر نهاد آمدش
بفرمود کز رومیان يك دبیر	که باشد خردمند و بیدار و پیر
بدود سیه در کسشد خامه را	نویسد سوی مادرش نامه را
در آن نامه سوگندهای گران	فریبده چون لابه مادران
که از بهر من دل نداری نزنند	نکوشی بفریاد ناسودمند
دبیر زبان آور از گفت شاه	جهان کرد بر نامه خوانان سیاه
دوشاخه سر کلک يك شاخ کرد	۲ فلک را بفرهنگ سوراخ کرد
چو بر شقه کاغذ آمد عبیر	۳ شد اندام کاغذ چو مشکین حریر
ز برگار معنی که باریک شد	۴ نویسنده را چشم تاریک شد
پس از آفرین آفریننده را	که بینائی او داد بیننده را
یکی و بدو هر یکی را نیاز	۵ یکایک همه خلق را کار ساز
چنین بسته بود آن فروزان نگار	۶ از آن پرورشها که آید بکار
که این نامه از من که اسکندر م	۷ سوی چار مادر نه يك مادر م

(۱) یعنی در آن سوگندهائی یاد کرده بود که چون لابه مادران فرزند فریب بود .
فریبده بالابه چون مادران - نسخه .

(۲) یعنی کلک یکشاخ را برای نگارش دوشاخ ساخته و فرهنگ و هوش آسمان را برای
جستن مضامین آسمانی سوراخ کرد . کلک را تادوشاخ نکنند بکار نوشتن نمی آید .

(۳) شقه کاغذ - ورق و پاره کاغذ . مشکین حریر - حریری که مشک در او پیچیده باشند
چون مشک را در حریر جای میداده اند تا محفوظ بماند .

(۴) یعنی از بس معنی دقیق و باریک شد چشم بیننده از دیدارش تلریک و ناپاینا
گردید .

(۵) یعنی خدائی که یکیت و هر یک از افراد بشر بدو محتاجند . یکایک همه خلق را
چاره ساز - نسخه .

(۶) یعنی کاتب فروزنده نگار و روشن نویس از جنس سخن های پرورده و کارآمد
چنین بر ورق نقش بسته بود یاد آن نگاشته فروزان چنین نقش سخن بسته شده بود .

(۷) چار مادر - چار عنصر .

که گرفتاره شد چشمه بدرود باد	شکسته سبزو بر لب رود باد
اگر سرخ سبزی در آمد بگرد	۱ ز رونق میفتاد نارنج زرد
براین زرد گل گریستم کرد باد	۲ درخت گل سرخ سرسبز باد
نه این گویم ای مادر مهربان	۳ که مہرازدل آید فزون از زبان
بسوزی یکی گر خبر بشنوی	که چون شد باد آن گل خسروی
مسوز از پی دست پرورد خویش	بنه دست برسوزش درد خویش
ازین سوزت ایام دوری دهد	خدایت درین غم صبوری دهد
بشیری که خوردم زیستان تو	بخواب خوشم در شبستان تو
بسوز دل مادر پیش میر	۴ که باشد جوان مرده او مانده پیر
بفرمان پذیران دنیا و دین	بفرمانده آسمان و زمین
بحجت نویسان دیوان خاک	۵ بجایید مانان مینوی پاک
بزندانیاں زمین زیر خشت	۶ بنزہت نشینان خاک بہشت

(۱) یعنی اگر سرخ سبب وجود جوان مرا سر برگردش در آمد و فرود افتاد نارنج زرد وجود مادر پیر از رونق افتاده مباد .

(۲) یعنی برگ گل خزان دیده زرد من اگر باد خزان ستم کرد دوخت گل سرخ تو سرسبز باد .

(۳) یعنی این حرف من زبان خیز و گفتار زبانی نهان نیست و از دل برخاسته و مہر دل البته بیش از زبان است .

(۴) یعنی قسم بسوزش دل مادری که شان او پیش مرگ شدن فرزند است ولی بد بخانه جوان او مرده وار در حال پیری باقی مانده .

(۵) حجت نویسان دیوان خاک - کنایه از پیغمبران و . جایید مانان مینوی پاک کنایه از مطیعان خداست که جایید در بہشت متنعمند .

(۶) زندانیان زیر خشت زمین - مردگان .

بجانی کزو جانور شد نبات	۱	بجان داروی کارد ازغم نجات
بموجی که خیزد ز دریای جود	۲	بامری کزو سازور شد وجود
بآن نام کز نامها برترست	۳	بآن نقش کارایش پیکرست
پرگار هفت آسمان بلند	۴	بفهرست هفت اختر ارجمند
بآگاهی مرد یزدان شناس	۵	بترسائی عقل صاحب قیاس
بهر شمع کز دانش افروختند		بهر کیسه کز فیض بردوختند
بفرقی که دولت براو تافتست		بدائی که راه رضا یافتست
ببرهیز گاران باکیزه رای		بباریک بینان مشکل گشای
بخوشبوئی خاک افتادگان	۶	بخوشخوئی طبع آزادگان
بآزم سلطان درویش دوست		بدرویش قانع که سلطان خوداوست
بسر سبزی صبح آراسته	۷	بمقبولی نزل نا خواسته

(۱) بجانی که نبات بدو جانور میشود کنایه ازروح حیوانی وجان داور - کنایه ازیردان پاک است . بجان دارویی کزغم آرد نجات - نسخه .

(۲) موج دریای جود - کنایه ازافاضه وجود وامری که هستی بدو ساز ور شد کنایه از امرکن ومشیئت الله است . بابری کزاور سازور شد - نسخه .

(۳) نام برتر ازهرنام - نام خدا ونقش آرایش پیکر- صورت زیبای انسانی است .

(۴) هفت اختر چون مؤثر درخاک وآبای علوی هستند درحقیقت فهرست و نمودار حوادث عالمند .

(۵) ترسائی اینجا بمعنی ترسناکی است زیرا ترس ازعقل برمیخیزد وعقلست که انسانرا از مهالك باز میدارد قیاس هم در اینجا بمعنی عقل است یعنی ترسناکی عقل مردم صاحب عقل . برسامی عقل - نسخه .

(۶) افتادگان - فروتنان . (۷) نزل ناخواسته - غذا وطعام ناطلبیده .

- ۱ شب زنده داران بیگانه خیز ۱ بخاکی غریبان خونابه ریز
 ۲ بشیناله تلخ زندانیان ۲ بقندیل محراب روحانیان
 ۳ بمحتاجی طفل تشنه بشیر ۳ باشک یتیمان پیچیده گوش
 ۴ بعزت نشینان صحرای درد ۴ بناخن کبودان سرمای سرد
 ۵ بنافه خفته گیهای غمخوارگان ۵ بدرماند گیهای بیچارگان
 ۶ برنجی که خسبد برآسودگی ۶ بهشقی که پاکست ازآلودگی
 ۷ بیروزی عقل کوتاه دست ۷ بخرسندی زهد خلوت پرست
 ۸ بحرفی که درد دفتر مردمیست ۸ بنقشی که محمل کش آدمیست
 ۹ بدردی که زخمش بیدار نیست ۹ بزخمی که بامر همش کار نیست
 ۱۰ بصبری که در ناشکیبا بود ۱۰ بشرمی که در روی زیبا بود

(۱) خاکی غریبان - یعنی غریبان خاک نشین . بخاک یتیمان - نسخه .

(۲) شیناله - ناله های شب خیز گرفتاران زندان .

(۳) بیمار توش - بیمار پیکر .

(۴) ازسردی سخت اول دست وناخن سیاه وافسرده میشود ، بعد بجاهای دیگر سیاهی سرایت میکند . سرمای سرد - سرمای بسیار سخت است . بناخن کبودان شبهای سرد - نسخه .

(۵) رنجی که برآسودگی خسبد و پس از آسودگی برسد بسیار سخت است وقابل قسم خوردن .

(۶) عقل کوتاه دست ازدانستن - آنگاه که بردانستن پیروز شد ومجهول را معلوم کرد مقدس وقابل قسم خوردن است . عدل کوتاه دست - نسخه .

(۷) درد بی زخم و زخم بری ازمرهم - هردو کنایه ازعشق است .

(۸) یعنی بصبروشکیبائی کسی که ازعشق ناشکیب است یاازروی خوب ناشکیب است و خواهش نفس را ازصبرلکام بردهان میزند .

بفریاد فریاد آن یکنفس ۱	که نو مید باشد زفریاد رس
بصدقی که روید ز دین پروران	بوحیی که آید پیغمبران
بدان ره کز نیست کس را گزیر	بدان راهبر کو بود دستگیر
بآن در کزین در گذشته بدوست ۲	مرا و ترا باز گشتن بدوست
بنا دیدن روی دمساز تو	بمحرومی گوش از آواز تو
بآن آرزو کز منت بس مباد ۳	بدین عاجزی کاینچنین کس مباد
بداد آفرینی که دارنده اوست	همان جان ده و جان بر آورنده اوست
که چون این وثیقت رسد سوی تو ۴	نگیرد گره طاق ابروی تو
مصیبت نداری پوشی پلاس ۵	بهنجار منزل شوی ره شناس
نبیچی بناله نگریدی ز راه ۶	کنی در سرانجام گیتی نگاه
اگر ماندنی شد جهان بر کسی	بمان در غم و سوگواری بسی
و را بدونکه بر کس نماند جهان ۷	تو نیز آشنا باش با هم رها

(۱) یعنی بفریاد فریاد يك نفسه آن کسی که از فریاد رس محروم است . یکنفس فریاد کردن - پی در پی فریاد کردن و هنوز هم در زبانهاست و گویند فلانی یکنفس حرف میزند . ممکن است يك نفس - نفس آخر زندگی باشد .

(۲) دری که از دنیا بدان میگذرند در قرب و باب الله است منه المبدء و الیه المعاد . یا آنکه در آخرت .

(۳) یعنی قسم بآن آرزو که تو در دل داشتی که هرگز از من بس نکنی و همیشه مرا داشته باشی و قسم بدین عاجزی من در چنگال مرگ که هیچکس بدین عاجزی مباد .
(۴) وثیقت - کنایه از قسم نامه اسکندر است که در مرگ خود مادر را بصبر دعوت کرده .

(۵) یعنی هنجار و آیین منزلگاه دنیا را راه شناخته و بدانی که هیچکس در این منزل ماندنی نیست پس غمین نشده سیاه پوشی و مصیبت داری نکنی . (۶) نبیچی تنالی نگریدی ز راه - نسخه (۷) ایدونکه - یعنی چنانکه .

گرت رغبت آید که انده خوری	کنی سوگواری و ماتم گری
از آن پیش کانه خوزی زینهار	۱ بر آرای مهمانی شاهوار
بخوان خلق را جمله مهمان خیش	منادی برانگیز بر خوان خویش
که آنکس خورد این خورشهای باک	که غایب نباشد و راز بر خاک
اگر زان خورشها خورد میهمان	تو نیز انده من بخورد در زمان
و گر کس نیارد نظر سوی خورد	تو نیز انده غایبان در نورد
غم من مخور کان من در گذشت	بکار غم خویش کن باز گشت
چنان دان که یابم دو چندین درنک	۲ نه هم پای عمرم در آید بسنک؟
چو بسیاری عمر ما اند کیست	اگر ده بود سال و گر صد یکیست
چرا ترسم از رفتن هشت باغ	۳ که در باک میدست و ده با چراغ
چرا سر نیارم سوی آن سریر	که جاوید باشم براو جایگیر
چرا خوش نرانم بدان صیدگاه	۴ که بی دود ابرست و بی گرد راه
چو بر من نماند این سرای فریب	۵ ز من باد و اماندگانرا شکیب

(۱) پنج بیت یعنی پیش از آنکه اندوه مرگ مرا بخوری مهمانی شاهانه فراهم کن و بمهمانان بگوی که هر کس مرده از کسان خود در زیر خاک ندارد ازین سفره خورش بخورد اگر یک نفر از خورشها خورد تو هم بر من اندوه بخور و گرنه بحکم (البلیه اذاعت طابت) غمخواری مرا بکنار بگذار ،

(۲) یعنی فرض کن که من دو برابر عمر کنونی عمر کردم آیا آخر کار پای عمرم بسنک اجل نخواهد خورد و نخواهم مرد ؟ .

(۳) یعنی از رفتن بسوی هشت باغ بهشت چرا ترسم در صورتیکه کلید بهشت بسبب کار نیکو کردن با منست و بندگانهای من چراغ راهست ،

(۴) یعنی بسوی صیدگاه و شکارگاه بهشت اینک سمند خواهم راند زیرا صیدگاه بهشت مانند شکارگاه دنیا نیست که دود ابر بالای سر و گرد راه در پیرامن داشته باشد .

(۵) چو بر من نماند سرای فریب - نسخه .

چوشبد یزمن جست از این تندرود	۱	زمین باد بر دوستداران درود
رهانید مارا فلک زین حصار	۲	که بادا همه کس چو مارستگار
چونامه بسر برد و عنوان نبشت	۳	فرستاد و خود رفت سوی بهشت
بصد محنت آورد شب را بروز	۴	همه روز نالید بادرد و سوز
دیگر شب که شب تخت برپیل زد	۵	زمین چون فلک جامه درنیل زد
چو خورشید گردنده بر گرد روی	۶	در آنشب ز ناخن بر آورد موی
ستاره فرو ریخت ناخن ز چنک	۷	هوا شد بر از ناخن سیم رنگ
ز دیده فرو بستن روی شاه	۸	بناخن خراشیده شد روی ماه
بلاسی ز گیسوی شب ساختند	۹	زمین را بگردن در انداختند
ز کام ذنب زهری انگیختند	۱۰	مه چرخ را در گلو ریختند
دگر گونه شد شاه از آیین خویش	۱۱	کاجل دید بالای بالین خویش
بیشرد خون رکش زیر پی	۱۲	ز جوشیدن خون بر آورد خوی
سیاهی زدیده بدزدید خال (حال)	۱۳	سپیده دمش را در آمد زوال
بجان آمد و جانیش از کار شد	۱۴	دم جان سپردن بدیدار شد

(۱) یعنی شب دیگر که شب تخت آسمان را برپیل سیاهی و ظلمت یا تخت ظلمت را برپیل آسمان بر نهاد .

(۲) در بیت یعنی چون خورشید گردنده بر گرد روی خود از ناخن ستارگان موی ظلمت و سیاهی بر آورد و چهره را در موی ظلمت پوشید و ستارگان ناخن از چنک برگشودند و هوا پر از ناخن سیم رنگ ستارگان گردید .

(۳) یعنی چون چهره شاه دیده از جهان بر بست از ناخن ستارگان روی ماه آسمان خراشیده شد و کلف از آنروز در روی ماه نمودار گردید .

(۴) ماه در عقده ذنب دچار انحوس است ازین سبب عقده ذنب در گلی ماه زهر است .

(۵) یعنی هندوی سیاه مرك و احتضار خال سیاهی چشم او را دزدید و سپیدی نمودار شد . در حال مرك و احتضار سیاهی چشم پنهان و سپیدی آشکار میشود . یا آنکه حال احتضار سیاهی را از چشم او دزدید .

(۶) یعنی بیمار از مرض بجان آمد و جانیش از کار درآمد . بجان آمده جانیش - نسخه

بخندید و در خنده چون شمع مرد	بدانکس که جان داد جانرا سپرد
ز شمع دمنده چنان رفت نور	کز او ماند بیننده را چشم دور
شناخته مرغ آنچنان بر برید	۱ که تا آشیان هیچ مرغش ندید
ندیدم کسی را ز کار آگهان	که آگه شد از کارهای نهان
درین کارا اگر چاره کس شناخت	چرا چاره کار خود را نساخت
سکندر چو بر بست ازین خانه رخت	۲ زدندش بیالای این خیمه تخت
چه نیکی که اندر جهان او نکرد	جهانش بیازرد و نیکو نکرد
سرانجام چون در پس برده رفت	ز بیداد گیتی دل آزرده رفت
اگر چه ز ره تافتن تفته بود	۳ رهی رفت کانراه نا رفته بود
ره انجام را هر کجا ساز داد	۴ از آنره بگیتی خبر باز داد
چرا چون بکوچ عدم راه رفت	خبرهای آنراه با کس نگفت
مگر هر که در گیرد این راه پیش	فرامش کند راه گفتار خویش
اگر گفتنی بودی این قصه باز	نهفته نماندی درین برده راز

(۱) یعنی جانش چنان بشتاب پرواز کرد که تا آشیان قدس و عالم روح هیچ مرغی او را ندید .

(۲) یعنی چون از جهان خاک در گذشت تخت پادشاهی او را بالای خیمه آسمان و آنسوی عالم جسمانی زدند . زدندش بیالای این دخمه تخت - نسخه .

(۳) یعنی اسکندر هر چند از تافتن بر تمام راههای جهان چون خورشید که بر راهها میتابد تفته و گرم و خسته شده بود و همه راههارا دیده بود ولی این مرتبه برای رفت که هرگز نرفته بود .

(۴) ره انجام - کنایه از اسباب است . سه بیت یعنی هر کجا ره انجام و اسب خود را ساز کرده و وزیر زمین در میآورد چگونگی و احوال آنراه را بتمام جهان خبر میداد و در دفتر مینوشت ولی نمیدانم که چون در کوچ عدم با جارب پای راه روفتن پیشه کرد چرا هیچ خبری از آنراه بکسی نداد . گوئی این راه راه فراموشی است و هر کس برود راه گفتار و خبر دادن را هم فراموش میکند .



بهار سکندر چو از باد سخت	۱	بخاک افتاد از کیانی درخت
زدند از کمرهای زر کار او	۲	یکی مهد زرین سزاوار او
پرند درونش ز کافور پر		بدیای بیرون برآموده در
از اندودن مشک و ماورد وعود	۳	بجودی شده موج طوفان جود
رقیبی که عطرش کفن سای کرد		بقابوت زرین درش جای کرد
چو تن مرد و اندام چون سیم سود	۴	کفن عطر و تابوت سیمین چه سود
ز تابوت فرموده بد شهریار		که یکدست او را کنند آشکار
در آن دست خاک کی نهی ریخته		منادی ز هر سو بر انگیزته
که فرمانده هفت کشور زمین		همین یکتا آمد ز شاهان همین
زهر گنج دنیا که در بار بست		بخاک چیزی ندارد بدست
شما نیز چون از جهان بگذرید		ازین خاکدان تیره خاکی برید
سوی مصر بردندش از شهر زور		که بود آن دیار از بد اندیش دور

(۱) بهار - شکوفه . کیان - بفتح اول - اینجا کنایه از چهار عنصر است ، یعنی از درخت چهار عنصر بهار شکوفه اسکندر بخاک افتاد . اگر بکسر اول بخوانیم جمع کاین است و درخت کیانی کنایه از آسمان و عالم جسمانی محیط بر کاینات است و چرخ کیانی را چند جا نظامی نام برده . یعنی بهار وجود اسکندر از درخت چرخ کیانی بخاک افتاد .

(۲) دویست یعنی از کمر بند های زرین شاهانه که داشت مهد زرینی برای او آراستند که حریر درونی مهد پراز کافور و دیبای بیرون مهد بدر و گوهر آموده بود .

(۳) یعنی از بس بر آن مهد مشک و ماء الورد وعود اندوده و نثار کرده بودند طوفان جود عطر بکوه جودی رسیده بود . از اندودن مشک و - نسخه

(۴) یعنی چون تن مرد و اندام سیمین در خاک سوده و غرم شد کفن معطر و تابوت سیمین چه سود دارد . کفن عطر و تابوت زرین - نسخه

باسکندریش وطن ساختند	۱	ز تختش بپخته در انداختند
زداغ جهان هیچکس جان نبرد		کس این رقه با او پایان نبرد
برابر در ایوان آن تختگاه	۲	نهادند زیر زمین تخت شاه
ندارد جهان دوستی با کسی		نیایی درو مهربانی بسی
بخاکش سپردند و گشتند باز	۳	در دخمه کردند بروی فراز
جهانرا بدینگونه شد رسم و راه	۴	بر آرد بگاه و ندارد نگاه
پایان رساندند چندین هزار		نیامد پایان هنوز این شمار
نه زین رشته سرمیتوان تافتن	۵	نه سر رشته را میتوان یافتن
تجسس گری شرط این کوی نیست		درین برده جز خامشی روی نیست
بین در جهان گر جهان دیده		کز و چند کس را زیان دیده
جهانی که بالاینچنین خوار است		نه در خور چندین ستمگاریست

(۱) اسکندریش - مخفف اسکندریه اش می باشد .

(۲) یعنی در برابر ایوان و تختگاهی که در شهر اسکندریه بتقلید کبخیرو برای خود ساخته بود تخت او را که تابوت باشد بخاک سپردند .

(۳) یعنی در دخمه را بروی او برگشوده و بخاکش سپرده و باز گشتند ،

(۴) دوبیت یعنی رسم و راه جهان همین است که آدمی را بگاه و تخت شاهی بر می آورد ولی برجای خود نگاه نمیدارد یا آنکه بوقت آدمی را در جهان می آورد ولی در جهان نگاه نمیدارد و چندین هزار کس عمر خود را پایان رسانیده اند و هنوز این شمار و آیین جهان بسر نیامده و باز هم می آورد و میرد .

(۵) دوبیت یعنی نه از رشته آورد و برد جهان سر میتوان تافت و دایم ماند و نه سر رشته حکمت اینکار را که چرا می آورد و چرا می برد میتوان بدست آورد پس در کوی جهان تجسس در کار آفرینش بیهوده است و باید خاموش بود .

چه بینی درین طارم سرمه گون ۱ که می آید از میل اوسیل خون
 چو خورشید شد آتشین میل او در انداز سنگی بقندیل او
 درین میل منگر که زرین وشت که آن زرنه ، از سرخی آتشت
 سر سازگاری ندارد سپهر کمر بسته بر کین ما مالا و مهر
 مشو جفت این جادوی زرق ساز که پنهان کشت آشکارا نواز
 برون لاف مرهم پرستی زند درون زخمهای دو دستی زند
 ز شغل جهان در کشاید دست ۲ که ماهی بدین جوشن از تیغ رست
 چو طوفان انصاف خواهی بود نترسد ز غرق آنکه ماهی بود
 جهان چون دکان بریشم کشیت ۳ ازو نیمی آبی دگر آتشت
 دهد حلقه را ازینسو بهی وزان سو کند حلقه را تهی
 بگیتی پژوهی چه بایم دیر ۴ که دودیت بالا و گردیت زیر

(۱) مه بیت یعنی - در طارم سرمه گون فلك بامید روشنی چشم مبین که از میل
 این سرمه دان سیل خون جاری میشود و چون میل این سرمه دان مانند میل شعاع
 خورشید آتشین و زرد است از دوری کن و سنگی بر قندیل او بزین و بمیل زرین او
 فرشته مشو زیرا زرنیت و از تاب آتش زرد شده است . از میل او بوی خون - نسخه .
 (۲) دویت یعنی چون ماهی بکار جهان نمی پردازد و شغلی در جهان ندارد ازین سبب
 در شرع تیغ بروی حرام و بی شغلی جوشن او شده و در روز طوفان انصاف خواهی هم
 که قیامت باشد هر کس چون ماهی بی شغل است ترس ندارد . ماهی از درم های
 پشت خویش جوشن پوش است .

(۳) دکان بریشم کشی - دکانی بوده که در آن پله ابریشم حل کرده و ابریشم
 میساخته اند و البته در آبی که بر سر آتش جای داشته ابریشم حل میشده ولی کیفیت حلقه
 بهی ازینسو و حلقه تهی از آنسو موقوفست بدانستن اوضاع این کارخانه که در قدیم
 برقرار بوده و اکنون بر ما پوشیده است .

(۴) سه بیت یعنی در کار گیتی پژوهی و تجسس راز جهان تا کی دیر با و برقرار باشیم
 باید دانست که آسمان دودیت بر بالا و زمین گردیت در زیر و گوئی این دود و گرد
 همیشه با هم در جنگ و نبردند و اگر آسمان با زمین سازگار بود زمین را از وجود ما
 نمی پرداخت و ما را هلاك نمیساخت . بگیتی پژوهی چه باشیم دیر - که دودیت
 بالا و گردی زیر - نسخه .

بدان ماند احوال این دودو گرد که هست آسمان بازمین در نبرد
 اگر آسمان بازمین ساختی ز ما هر زمانش نبرد اختی
 نظامی گره بر زن این بند را مترس و مترسان تنی چند را
 بهمانی بزم سلطان شدن ۱ نشاید بره بر (در) پشیمان شدن
 چو سلطان صلا در دهد گوش کن می تلخ بریاد او نوش کن
 سکندر کزان جام چون گل شکفت ستد جام و بریاد از خور و خفت
 کسی را که آن می خورد نوش باد بجز یاد سلطان فراموش باد
 رسیدن نامه اسکندر بمادرش

مغنی نامه

مغنی يك امشب بر آواز چنگ خلاصم ده از رنج این راه تنگ
 مگر چون شود راه بر من فراخ برم رخت بیرون ازین سنگلاخ

وصف زمستان

زمستان چو پیدا کند دستبرد ۲ فرو بارد از ابر باران خرد
 گدلو درد آفاق را از غبار لعابی زجاجی دهد روزگار
 درو دشت را شبنم چرخ کوز ۳ کند ایمن از تفت و تاب تموز

(۱) دوبیت یعنی هر کس از جهان جسم بیرون رفت چون میهمان سلطان وجود حضرت احدیت میشود نباید در این راه از رفتن پشیمان شود پس توهم هرگاه سلطان ندای ارجعی داد گوش کن و باده تلخ مرگ را بریاد او بنوش .

(۲) دوبیت یعنی چون زمستان به بهار و تابستان دستبردند و از ابر باران خرد برسم زمستان فرو ریزد غبار گیتی که در تابستان بهوا بلند شده و گلوی هوا را بدرد آورده فرو می نشیند و باران خرد بمنزله لعاب زجاجی است که در گدلو درد بکنار میبرند . در طب قدیم لعاب زجاجی دارویی بوده است برای گدلو درد .

(۳) دوبیت یعنی شبنم های زمستانی که چون برف و خرده یخ بر زمین می نشینند دشت و دروا از تفت و تاب گرمای تموز ایمن ساخته و کره زمهریر که مرکز پروت است بگیاهائی که از گرما تشنه و از شبنم جلاب و شربت گرفته اند یخ خرد کرده میدهد تا در جلاب ریخته بنوشند .

بتشنه گیاهای جلاب گیر یخ خرد کرده دهد زمهریر
 جوانمردی باغ پیرایه سنج ۱ شود مفلس از کیمیاهای گنج
 دهند آب ریحان فروشان دی سفالینه خم را ز ریحان می
 خم خان دهقان چو آید بجوش ۲ قصب بکند پیر پشمینه پوش
 غزالان که در نافه مشک آورند ۳ کباب ترو نقل خشک آورند
 نشینند شاهان برامشگری خورند آب حیوان اسکندری
 چه گفتم گرچه چه زاد از سخن چه بازی بر آراست چرخ کهن

داستان

چو ز اسکندر آمد بروم آگهی ۴ که عالم شد از شاه عالم تهی
 ملوک طوایف بهر کشوری نشستند و گیتی ندارد سری
 بزرگان اگر دستبوس آورند بدرگاه اسکندروس آورند

(۱) دو بیت یعنی باغ که آن همه جوانمردی و بخشش گنج های گل و میوه داشت در زمستان از گل و ریحان مفلس میشود و باده ریحانی فروشان زمستان خم سفالین را از ریحان می آب میدهند . ریحان و دسته گل بر سر گلدان سفال نهادن هنوز هم معمول است در خسرو و شیرین فرماید . زنان مانند ریحان سفالند .
 (۲) یعنی خم خانه دهقان می فروش و باده ساز هنگام زمستان چون بجوش آمد پیران پشمینه پوش بمناسبت زمستان قصب و کفان را در انداخته لباس پشمین گرم می پوشند .
 (۳) یعنی ساقیان که چون غزال مستند و از نافه ساغر مشک می می آورند کباب تر و نقل خشک هم بمیخواران میدهند . در زمستان نقل شراب چیزهای خشک و در تابستان میوه های تر است .

(۴) چهار بیت یعنی چون بروم رسید که عالم از وجود اسکندر تهی شد و ملوک طوایف در هر کشوری بتخت نشستند و جهان سری و شهنشاهی ندارد و بزرگان بعد از این هرگاه تحفه و دستبوس شاهانه بیاورند باید بدرگاه اسکندروس که جانشین اسکندر است بیاورند از شنیدن این خبر تمام روم سیاه پوش و زاغ رنگ شد و گویی زنگی سیاه برومی سپید اندام شیخون زد ، چو رفت از اسکندر بروم آگهی - نسخه .

همه زیور روم شد زاغ رنگ بروم اندر آمد شبخون زنگ
همان نامه شه که بنوشت پیش ۱ بمادر سپردند بر مهر خویش
چومادر فروخواند غم نامه را ۲ سیه کرد هم جام وهم جامه را
زطومار آن نامه دل شکن چوطومار پیچید بر خویشتن
ولی گرچه شد روز بروی سیاه سر خود نیچید از اندرز شاه
بامید خوشنودی جان او نگهداشت سو گزند و پیمان او
پس شاه نیز او فراوان نزیست همه ساله خونخورد و خونمیگریست
چو شد کار او نیز هم ساخته ازو نیز شد کار برداخته
نالیدن اسکندروس در مرگ پدرورها کرن پادشاهی

معنی نامه

معنی بدان ساز غمگین نواز ۳ درین سوزش غم مرا چاره ساز
مگر کریک آواز رامش فروز مرا زین شب محنت آری برون

داستان

پس از مرگ اسکندر اسکندروس ۴ بر آشوب شاهی نزد نیز کوس
اگر چه زشاهان پیروز بخت جز او کس نیامد سزاوار تخت

(۱) بر مهر خویش - یعنی سربمهر -

(۲) سیاه کردن جام - کنایه از ترك شادی و میگساری است چون جام پس از ترك استعمال و شستشو از زنگ سیاه میشود . سیاه کردن جامه هم دلیل سوگواری است . سیه کرد هم جان وهم - نسخه . (۳) در این شورش غم - نسخه

(۴) سه بیت یعنی اسکندروس پس از مرگ پدر بر آشوب شهنشاهی و جنگ در راه پادشاهی کوس نزد و با اینکه جز او کسی سزاوار تخت نبود بدین ملک ده روزه اعتنائی نکرد زیرا میدانست این ملک برک و نوای تازه ندارد . بر آشوب شاهی نجنباند کوس - نسخه .

بدین ملک ده روزه رائی نداشت	که چندان نو آیین نواائی نداشت
بنالید چو ن بلب درد مند	که زیر افتد از شاخ سرو بلند
بزرگان لشکر نمودند جهد	که با آن ولیعهد بندند عهد
در گنج بروی گشایند باز	بجای سکندر برنش نماز
ملک زاده را عزم شاهی نبود	که دروی جزایزد پناهی نبود
ز شاهان و لشکر کشان عذر خواست	که بر جزمنی شغل دارید راست
که بر من حرامست می خواستن	بجای پدر مجلس آراستن
مرا با حساب جهان کار نیست	که این رشته را سر پدیدار نیست
بماهم گمان بد که گردد بسنگ	بخورشید کافتد بکام نهنک
گمانم نبد کان جهانگیر شاه	بروز جوانی کند عزم راه
فرو ماند ایوان و اورنگ را	پذیرا شود دخمه تنک را
من از خدمت خاکیان رسته ام	بایزد پرستی میاف بستم
بر این (بدین) سوسری بول ناپایه دار	چگونه توان کرد پای استوار
همانا که بیش از پدر نیستم	بدر چون فرو رفت من کیستم

(۱) سهیت یعنی گمان میکردم و محال نمیشد که ماه آسمان بسنگ بدل شود یا بسنگ از راه خود بر گردد و خورشید فلک را تصور میکردم طعمه نهنک دریا شود ولی گمان نمیکردم که اسکندر جهانگیر در جوانی سوی مرك عازم شده ایوان و اورنگ را بر نهاده در دخمه تنک جای کند .

(۲) پول و پل يك معنی دارد و پول سوسری - پل بی پایه و بی اساس است . دویت یعنی بریل ناپایدار و بی اساس دنیا چگونه من میتوانم قدم بگذارم من از پدر خود افزون نیستم جائیکه پای او در این پل فرو رفت من کیستم که پای استوار توانم داشت .

الحاقی

چو آهو بره کور آید ز خواب کند آتشی مادرش را کباب

نه خواهم شدن زوجه انگیرتر	نه زو نیز بارای و تدبیرتر
ز دنیا چه دید او بدان دلکشی	که من نیز بیم همان دلخوشی
چو دیدم کزین حلقه هفت جوش	۱ بر آن تختور شد جهان نخته پوش
همه تخت و پیرایه را سوختم	بخت کین تخته بر دوختم
نشستم بکنجی چو افتادگان	بآزادی جان آزادگان
هوسهای این نقره زر خرید	۲ بسا کیسه کنی نقره و زر درید
چو پیمانه پر گشت و برتر کنی	بسر در کنی هر چه در سر کنی
همان به که پیش از برانگیختن	۳ شوم دور ازین جای بگریختن
ندارم سرتاج و سودای تخت	۴ که ترسم شبیخون درآید بخت
درین غار چون عنکبوتان غار	زمور و مگس چند گیرم شکار

(۱) حلقه هفت جوش - هفت طبقه آسمان . سه بیت یعنی چون دیدم آسمان چنان پادشاه صاحب تختی را در تابوت نخته پوش کرد من بقرک تخت و تاج گفته و مانند افتادگان بکنجی افتاده و جان آزادگان بشر را ازرنج و شکنج پادشاهی خود و جنگ و خونریزی آزاد کردم یا در گنجی مثل جان آزادگان آزاد نشستم . بغم خواری جان آزادگان - نسخه

(۲) نقره زر خرید - آسمان نقره گون که خریدار زر خورشید است . دویست یعنی هوسهایی که آسمان نقره گون در مردم خاکی ایجاد کرده بسا کیسه وجود را که از سنگینی زر و نقره پاره کرد و البته اینهمه زیادت طلبی باعث هلاکت است چنانکه اگر پیمانه پر شد هر چه بر سرش افزون کنی در سرش خواهی کرد و از سرش فرو خواهد ریخت . در سر کردن - افزودن . بسر در کردن - ریختن و نابود ساختن . هر چه بر سر کنی - نسخه

(۳) یعنی بهتر آنست که پیش از آنی که مرا برای مردن برانگیزند خود از این جایگاه گریز بگریزم و پیش از مرگ بمیرم . ازین جای خون ریختن - نسخه

(۴) یعنی هوس تخت و تاج ندارم زیرا میترسم بر تخت و اقبال پادشاهی من از مرگ شبیخون برسد . که ترسم درآید شبیخون بخت - شبیخون سخت - نسخه .

- یکی دیر خارا بدست آورم ۱ در آن دیر تنها نشست آورم
 باشك خود از گوهر جان پاك فرو شویم آلود گیهای خاك
 بیچم سر از هر چه بیچیدنی ۲ بیچم بكار بیچیدنی
 شوم مرغ و در کوه طاعت کنم بتخم گیاهی قناعت کنم
 باسانی از رنجهها نگذرم ۳ که دشوار میرم چو آسان خورم
 چو هنگام رفتن در آید فراز ۴ کنم بر فرشته در دیو باز
 مرا چون پدر درمغاك افکنید كفی خاك را زیر خاك افکنید
 چو از مرك بسیار یاد آوری ۵ شکینده باشی در آن داوری
 و گر ناری از تلخی مرك یاد بدشواری آن در توانی گشاد
 سرانجام در دیر کوهی نشست زشغل جهان داشت یکباره دست
 دل از شغل عالم بطاعت سپرد برین زیست گفتن نشاید که مرد
 تونیز ای جوان از پس (پی) پیر خویش ۶ مگردان ازین شبوه تدبیر خویش

- (۱) دویت یعنی دیری از سنگ خارا در کوه بدست آورده و تنها نشسته باشك چشم گوهر جان پاك را از آلود گیهای هوا و هوس خاك شستشو كم .
 (۲) یعنی از كار دنیا كه باید از آن سر بیچ شد سر بیچیده و بیچ راه آخرت كنم .
 (۳) یعنی رنج خود را باسانی بدل نمیکنم و با همان رنجهها سازگار میشوم زیرا اگر باسانی زندگانی كنم بدشواری خواهم مرد . از رنجهها بگذرم - نسخه .
 (۴) دویت یعنی چون هنگام رفتن رسد و از دیو جسم بر رخسار فرشته روح در رفتن باز شود و روح از بدن پرواز کند مرا مانند پدر خود در خاك بسپارید و كفی خاك را بخاك باز دهید .
 (۵) دویت یعنی من از آنرو گوشه گیری اختیار میکنم كه چون از مرك بسیار یاد كنم در داوری مرك صبور خواهم بود و از مرك هراس نخواهم داشت ولی اگر تلخی مرك فراموش شود در مرك را بسختی میتوان بر روی خود گشود .
 (۶) یعنی ای جوان تو هم از پی پدر پیر رفته خویش كه پیش از تو بوده همین راه اسكندروس را پیش گیر راز دنیا كناره كن .

که در عالم این چرخ نیرنگ ساز نه آن کرد کارا توان گفت باز
 بسا یوسفانرا که در چاه بست بسا گردنار که گردن شکست
 انجامش روزگار ارسطو

معنی نامه

معنی دلم سیر گشت از فقیر بر آور یکی ناله بر بانگ زیر
 مگر ناله زیرم آید بگوش از این ناله زار گردم خموش
 داستان

سکندر چو زین کننده بگشاد بند ۱ بر افکند بر حصن گردون کند
 همه فیلسوفان درگاه او در آن بویه گشتند همراه او



صورت ارسطو است
 بر طبق مجسمه که
 در یونان
 از ساخته
 شد.

(۱) دو بیت یعنی اسکندر چون کنده عالم جسمانی را از پای برگشود و از این زندان جسم بسوی عالم روح خرامید تمام فیلسوفان نیز يك يك بدنبال اوروان شدند.

- ارسطو چو واماند از آن آفتاب ۱ از ابر سیاه بست بر خود نقاب
 سیاهی پوشید و در غم نشست چو وقت آمد او نیز هم رخت بست
 ز سرو سهی رفت بالندگی طبیعت در آمد بنالندگی
 نشستند یونانیان گرد او ز استاد او تا بشاگرد او
 چو دیدند کان بیلک منزل شناس ۲ بمنزل شود بی رقیبان پاس
 خبر باز جستند از آن هوشمند که پیدا کن احوال چرخ بلند
 بگو تا چه جوهر شد این آسمان کز و دور شد هر کسی را گمان
 شتابنده راه دیگر سرای ۳ چنین گفت کایزد بود رهنمای
 بسی رهبری بر فلک ساختم بدین دل که من پرده بشناختم
 چو خواهم شدا اکنون بید چارگی درین ره نبینم جز آوارگی
 جهان فیلسوف جهان خواندم رصد بند هفت آسمان داندم
 جهان مدخل از دانش آراستم ۴ نبشتم درو هر چه میخواستم

(۱) ابر سیاه - کنایه از جامه سیاه ماتم است .
 (۲) رقیبان - پاسبانان . دویست یعنی چون دیدند که آن رهرو منزل شناس که از منازل ستارگان آگاه و در علم نجوم سرآمد بود بسر منزل جان بی پاسبان میرود اسرار فلکی را از او باز جستن آغاز کردند .
 (۳) سه بیت یعنی ارسطو که بسرای دیگر شتابنده بود در پاسخ گفت که رهنمای اسرار فلک تنها یزدانست و من هر چند بر رازهای فلکی و اسرار نجومی رهبری کرده و گمان میکردم اسرار پرده آسمان را کشف کرده‌ام ولی اکنون که از جهان بیچاره در میگذرم میدانم که از راه اسرار فلک آواره بوده و هیچ ندانسته‌ام .
 (۴) جهان مدخل - بظاهر نام کتابی است که در علم نجوم از ارسطو باقی مانده . چهار بیت یعنی بالاینکه من کتاب جهان مدخل را در دانش آسمان و اختران نگاشته و هر چه خواسته در آن نبشتم اکنون که از راه یقین باید سخن گفت بایستی تمام رصد نامه های ~~کهن~~ را بدور افکنده و یزدان پاک قسم یاد کنم که مرا هیچ آگهی از خوان سر پوشیده فلک نیست و نمیدانم این خوان پراست یا نهی و معلوم شد که هیچ معلوم نشده . چهل مدخل از دانش آراستم - نسخه .

همه در شناسائی اخترا ف	فرو گفته احوال گردون در آن
کنون کز یقین گفت باید سخن	رها کن رصد نامهای کهن
بیزدان پاك ار مرا آگهیست	که این خوان پوشیده پریاتهیست
سخن چون بدینجا رسانید ساز	۱ سخنگوی مرد از سخن ماند باز
ببالود روغن ز روشن چراغ	بفرمود کارند سیبی ز باغ
بکف بر نهاد آن نوازنده سب	بیوئی همیداد جانراشکب (فریب)
نفس را چو زین طارم نیل رنك	۲ گذر گه در آمد بدهلین تنك
بخندید و گفت الرحیل ای گروه	که صبح مرا سر برآمد ز کوه
زیزدان پاك آمد این جان پاك	سپر دم دگر ره بیزدان پاك
بگفت این و برزد بکی باد سرد	بر آورد گردون ازو نیز گرد
چو بگذشت و بگذشت آسیب را	بیاران بینداخت آن سب را

انجامش روز کار هر مس

مغنی نامه

مغنی بدان جره جان نواز ۳ بر آهنگ ما ناله نو بساز
 که گشتیم چون بلبل از ناله مست بدان ناله زین ناله دانیم رست

(۱) دوبیت یعنی ساز سخن ارسطو چون بدینجا رسید سخنگو از سخن باز ماند و روغن زندگی در چراغ پیکر وی تمام شد فرمود که سیبی بدستش دهند . بظاهر رسم قدیم و معهود طب کهن بوده که محتضر سب در دست میگرفته و بوی سب را باعث تقویت دل و جان میدانسته اند ،

(۲) یعنی چون بحکم آسمان نفس وی تنك شد و بشماره افتاد .

(۳) جره - بفتح اول و تشدید ثانی - سازی است مخصوص .

داستان

چو هرمس بدین ژرف دریار رسید	۱	رهی دید کزوی رهائی ندید
فرورفت و گفت آفرین بر کسی		که کالای کشتی ندارد بسی
چه باید گرانباری ساختن	۲	که باید بدریا در انداختن
جهان خانه وحش بود از نخست	۳	دراو بانوا هر گیاهی که رست
ز کوه گران تا بدریای ژرف		چه وبام او شد بیاران و برف
چو شد آهوی گور آدم پدید		گریزنده شد گور و آهو رمید
من آن وحشی آهوم کزدست زور	۴	بیای خودم رفت باید بگور
درین ره پناه خود از هیچکس		نسازم جز از پاك یزدان و بس
شما نیز چون عزم راه آورید		بپا کیزه یزدان پناه آورید

(۱) هرمس - که در اخبار او را ادریس گفته اند چون پیغمبر است در وقت رفتن هم ، وظیفه رهبری رفتار کرده مردم را دعوت بترك تعلق دنیا میکند . دویست یعنی چون هرمس در ژرف دریای مرك رسید بدریا در افتاد و گفت آفرین بر کسی که کالا و متاع کشتی زیاد ندارد و کشتی او چون سبك است بساحل نجات و آمرزش میرسد ،

(۲) یعنی چرا باید بار کشتی را سنگین و گران ساخت و هنگام توج دریای ناگزیر بارهای سنگین را در آب ریخت .

(۳) سه بیت در چگونگی اوضاع نخستین جهان خاکست . یعنی زمین پیش از خلقت آدم خانه وحش و دد و دام بود و هر گیاهی دراو برك ونوا و نمو داشت و چاه این خانه برای جمع شدن باران دریاها وبام پر برف وی کوهسارها بودند تا آنگاه که آدم پدید آمد و شکم آدمیان گور حیوانات شد آنگاه گور و آهو و سایر وحشیان رمیده و بکوهها پناه بردند . چو شد آهوی گور آدم پدید - یعنی چون نقص و عیب شکم آدم که گور حیوانات است پدیدار شد و آدم ایجاد گردید .

(۴) یعنی برخلاف آهوان وحشی که از گور شکم آدم فرار کردند من آن آهوی وحشی هستم که بیای خود از دست زور مرك بگور میروم .

درین گفتنش خواب خوش باز برد ۱ سخن را چه خسبام اونیز مرد
انجامش روز کار افلاطون

معنی نامه

معنی بر آرای لحنی درست ۲ که این نیست مارا خطائی نخست
بدان لحن بردن توان بامداد همه لحنهای جهان را زیاد

داستان

فلاطون چو در رفتن آمد چه گفت؟ ۳ که ما نیز در خاک خواهیم خفت
چنان شد حکایت در آن مرز و بوم که بالغ ترین کس منم ز اهل روم
چو در پرده مرك ره یافتم ز هر پرده روی بر تافتم
بدان طفل مانم که هنگام خواب بگهواره خوابش آید شتاب
بخفتن منش رهنمون آیدش نداند که این خواب چون آیدش
درین چار طبع مخالف نهاد ۴ که آب آمد و آتش و خاک و باد

(۱) یعنی دیگر چه بگویم و سخن را در دفتر برای چه بخسبام و بشکارم اینک سخن را کوتاه کرده و میگویم اونیز مرد . سخن را چه جنبانم (چه چسبانم) اونیز مرد . تصرف کاتبست .

(۲) دوبیت یعنی ای معنی لحنی و نوائی درست و تمام برکش زیرا که این نوا و لحن خطای نخست و گناه اولی ما نیست، و گناهان ما بسیار است مگر بدین لحن و نوا در بامداد لحن ها و غلط های جهان و مشغله های عالم را از یاد ما ببری . لحن در مصراع اول بیت دوم بمعنی نوا و آواز و در مصراع دوم بمعنی غلط و خطاست .

(۳) پنج بیت یعنی وقت رفتن آیا میدانی افلاطون چه گفت؟ گفت که من اینک در خاک خواهم خفت و هر چند عقیده اهل روم در حق من اینست که از همه داناترم ولی اینک که در پرده مرك راه یافته و از پرده های علوم روی بر تافته ام مثل من مثل کودکیست که هنگام خواب بسوی گهواره میشتابد و طبیعت و منش او را بخواب راهنمایی میکند و خودش نمیداند این خواب از کجا میباشد من هم مثل همان طفل از دانستن چگونگی مرك عاجزم .

(۴) دوبیت یعنی در پیکر عنصری انسان که از چار طبع مخالف پدیدار شده چگونه میتوان راستی یافت و چگونه میتوان از کجی عنان بر تافت .

چگونه توان راستی یافتن ز کثری بیاید عنان تافتن
 بود چار دیوار آن خانه سست ۱ گه بنیادش اول نباشد درست
 گذشت از صد و سیزده سال من ۲ بده سالگان ماند احوال من
 همان آرزو خواهیم در سرست کهن من شدم آرزو نوترست
 بدین آرزو چون زمانی گذشت فلک فرش او نیز هم درنوشت
 انجامش روزگار والیس

معنی نامه

معنی بیاد آر بر یاد من ۳ سرودی بر آهنگ فریاد من
 بکن شادم از شادی آن سرود مگر بگذرم زاب این هفت رود
 داستان

چو والیس را سردر آمد بخواب در افکند کشتی بطوفان آب
 نشسته رفیقان یار یگرش یار یگری چون فلک بر سرش
 چو بر ناتوان یافت تیمار دست ۴ تنومند را ناتوانی شکست
 ز نیروی طالع خبر باز جست ۵ بناهای اوتاد را یافت سست
 ستاره دل از داد بر داشته ستمگر شده داد بگذاشته

(۱) سه بیت یعنی خانه وجود آدمی را چون بنیاد از نخست درست نیست و از چار عنصر مخالف موجود شده پس چار دیوار آن سست است و بهمین سبب من که صد و سیزده سال از عمرم گذشته بکودکان ده ساله میمانم و آرزوهایم جوانست .
 (۲) بده ساله ماند - نسخه .

(۳) دوبیت یعنی سرودی که با فریاد و ناله من هم آهنگ باشد بیاد من برکش و مرا شاد کن مگر بدان شادی و نشاط از آب محنت و زندگی هفت رود آسمان بگذرم و از عالم جسمانی بجهان جان رخت بر بندم .

(۴) تیمار - اینجا بمعنی درد و مرض است . یافت تیمار دست - نسخه غلط .
 (۵) اوتاد - کنایه از ستارگانست سه بیت یعنی بناهای ستارگان طالع خود که میخ و ار بر سقف فلک کوبیده شده اند سست یافت و دید همه ستمگری پیشه کردند پس بهم نشینان از مرک خود خبر داد .

آن همنشینان که بودند پیش خبر داد از اندازه عمر خویش
 چنین گفت کایمن مبادید کس ۱ از این هفت هندوی کجلی جرس
 که این اختران گرچه فرخ بیند ۲ ز نا فرخی نیز خالی نیند
 چو نحس او فتد دور سیارگان بود دور دور ستمگارگان
 شمار ستم تا نیاید بسر بگیتی نیاید کسی دادگر
 چو باز اختر سعد یابد قران ۳ بنیکی رسد کار نیک اختران
 فلک تار سیدن بدان باز گشت ورقهای ما باری اندر نوشت
 چو گفت این پناهنده را کردیاد فرو بست لب دیده بر هم نهاد

انجامش روزگار بلیناس

معنی نامه

معنی درین برده دیر سال نوائی برانگیز و باو (آن) بنال
 مگر بر نوای چنان ناله فرو بارد از اشک من ژاله

داستان

بلیناس را چون سر آمد جهان ۴ چنین گفت در گوش کار آگاهان

(۱) هندو برای پاسپانی بام شاعان بختکار بوده چنانکه گویند (بخدمت هندوی بر بام دارند) و نیز رسم پاسپانان بوده که رئیس آنان جرس در دست داشته و برای خوب رفتن آنان جرس را میچنانیده است. هفت ستاره را هفت پاسپان هندو بر هفت بام فلک فرض کرده که هر یک از فلک خود جرس کجلی رنگ در دست دارند.

(۲) پنج بیت یعنی والیس را آخرین سخن این بود که اختر سازگار ناسازگاری دم در پی دارد و چون دورستارگان نحس باشند پادشاهان و بزرگان ستمگار پدید می آیند و بعد از اسکندر اینک دوره نجوست فرا رسیده و تا شمار دوره ستم بسر نیاید و دوره سعد فرا نرسد دادگری در جهان پیدا نمیشود و من اینک جهانرا در نبشته و میروم و آندوره دیگر را نخواهم دید.

(۳) بنیکی رسد کار هفت اختران - نسخه . (۴) بلیناس را چون سر آمد زمان - نسخه

که هنگام کوچ آمد اینک فراز	بجای دیگر می‌کنم تر کتاز
گدین خانه کو سرای منست	۱ نه من هیکلی دان که جای منست
باین هفت هیکل که دارد سپهر	سرم هم فرو ناید از راه مهر
من آن اوج گردون بنا خسروم	۲ که در خانه می آیم و میروم
گاهی در خزم غنچه را بکاخ	گاهی بر برم طاوسی را بشاخ
بر یوارم از چشمها نا بدید	بهر جا که خواهم توانم پرید
شد آمد بقدر زمان کی کنم	۳ زمانرا کجا پی نهم پی کنم
چو کوشم نهم بر سر سدره پای	چو خواهم کنم در دل صخره جای
بدشت و بدریا توانم گذشت	هم الباس دریا وهم خضر دشت
جز این هر چه یابی در ایوان من	۴ نه من همنشینست بر خوان من
من آنم که خواهم شدن بر فراز	۵ برون دان زمن هر چه یابند باز

(۱) یعنی من این خانه گلین پیکر و جسم نیستم بلکه من جانی هستم که در این خانه گلین تن جا و منزل دارد . زمن هیکلی دان نسخه

(۲) چهار بیت یعنی من آن بنا خسرو اوج گردون و بالای آسمانم که در خانه جسم آمد و رفت دارم و گاهی روح نباتی شده در کالبد غنچه جای میگیرم نوبت دیگر روح حیوانی شده در کالبد طاووس و بر شاخهای درخت وجود طاوس بر می برم و بر یوارم از دیده ناپدیدم و همه جا میتوانم پرید . بنا خسرو - بمعنی پناه خسرو و تاج بخش خسروان و سلطان السلاطین است . من آن اوج گردان - نسخه

(۳) یعنی آمد و شد من در فضای زمان تنها نیست بلکه در لازمان هم راه دارم و جایی میتوانم پی نهاد که زمان پی شده و قطع شود . زمان بعقیده پیشینیان از حرکت فلك الافلاك حاثت میشود و آنسوی عالم جسمانی و فلك محیط جهان لازمان و لامکانست .

(۴) یعنی بجز جانی که آنرا شرح دادم هر چه بامن بیایی من نیستم بلکه او هم تشین خوان وجود منست من آنم که بر فراز آسمان میروم و آنچه در زمین میماند غیر از من است . (۵) هر چه مانند باز - هر چه دانید باز - نسخه .

چو گفت این ترنم با آواز نرم ۱ سوی همرهان بارگی کرد گرم
بر آسود از آشوبهای جهان که جشنی بود مرك باهمرهان
انجامش روز گار فروریوس

معنی نامه

بیار ای معنی نوائی شکفت ۲ گرفته رها کن که خوابم گرفت
و گر زان ترنم شوم خفته نیز نبینم مگر خواب آشفته نیز
داستان

چو آمد گه عزم فروریوس بنه بر شتر بست و بنواخت کوس
بهم صیبتان گفت کاین باغ نغز ۳ که منظور چشمست و ریحان مغز
چو بایندگی نیستش در سرشت چه تاریک دوزخ چه روشن بهشت
ز دانائی ماست مارا هراس ۴ که از رهزن ایمن نشدره شناس

(۱) دوبیت یعنی بسوی حکیمان دیگر بعالم جان شتافت و از آشوب جهان بر آسود زیرا مرك باهمرهان جشن است (والبلیه اذا عمت طابت) .
(۲) گرفته سرزنش است . دوبیت یعنی نوای چنگ را برکش و مرا در شنیدن آواز سرزنش مکن زیرا مرا خواب گرفته و نزدیک بخواب هستم و اگر ترنم آواز تو خواب رفته و راه مرك در پیامیم بشادی این خواب آشفته و عذاب آخرت نخواهم دید . معنی بیار آن نوای - نسخه
(۳) دوبیت یعنی باغ نغزند کی دنیا و سرای جهان چون پایندگی ندارد بهشت باشد یا دوزخ تفاوتی نمیکند زیرا خوب و بد هر دو میگذرد . که ریحان چشمست و گلزار (منشور) مغز - نسخه
(۴) چهار بیت یعنی هراس و ترس ما حکیمان از دانائی خود است و همین دانائیت که مارا باعث عذاب ابدی میشود زیرا فکرهاست درما ازدانش پیدا میشود که بیشتر مارا بشرك میکشاند و با اینکه راهنمای دیگرانیم خود گمراه میمانیم چنانکه هر کس کمان راست میسازد خود باید همیشه خم شود تا کار را انجام دهد و قبا دوزرا همیشه قب دیده و پاره است و کسانیکه چربش و چربی از قبیل دنبه و پیه در ترازو میفروشند با آنکه ترازوی آنان برنك و صورت ظاهر چربست ولی باندازه سنك و وزن در ترازوی آنان چربی نیست و چنانچه محمل کش بار گنج و دارای گنج زر همیشه در زحمت پاسبانیت . (اکثر اهل الجنة البله) قب بالفتح والتشدید در اینجا بمعنی پاره‌ای منسوج است که بر جامه دوزند .

کمان گر همیشه خمیده بود قبا دوز را قب دریده بود
ترازوی چربش فروشان برنگ ۱ بود چرب و چربی ندارد بسنگ
همه ساله محمل کش بار گنج نیاساید از محنت و درد ورنج
چو برداخت زین نقش پرگار او ۲ کشیدند خط نیز بر کار او
انجامش روز گار سقراط

معنی نامه

در آرای مغنی سرم را ز خواب ۳ بابریشم رود و چنگ و رباب
مگر کاب آن رود چون آب رود بخشگی کشی تری آرد فرود
داستان
چو سقراط را رفتن آمد فراز دوا به به پیش اجل رفت باز



- (۱) چربش - چربی . ترازوی چربی فروشان - نسخه .
(۲) یعنی چون پرگار قلم زبان وی چنین نقشی را تمام کرد روزگار خط بطلان بر کار نامه وجود او کشید .
(۳) دوبیت یعنی ای مغنی بنوای رود مرا از خواب بیدار کن مگر آب زیبائی رود تو چون آب رود خانها بر من خشگی کشیده و تشنگی چشیده تری فرود آورد و سیرابم کند .

- شنیدم که زهری برآمیختند ۱ نهانی دلش در گدلو ریختند
 تن زهرخوارش چو شد دردمند ۲ بسوی سفر بزمه زد بلند
 چنین گفت چون مدت آمد بسر ۳ نشاید شدن مرگ را چاره گر
 در آن خواب کافس رده بالین بود ۴ نشست یکسایک پمائن بود
 چو دیدند کان مرغ علوی خرام برون رفت خواهد بزودی زدام
 سقراط گفتند کای هوشمند چو بیرون رود جان ازین شهر بند
 فرو ماند از جنبش اعضای تو کجا به بود ساختن جای تو
 تبسم کنان گفتشان اوستاد که بر رفتگان دل نباید نهاد
 گرم باز یابید گیرید پای بهر جا که خواهید سازید جای
 در آمد بدو نیز طوفان خواب فرو برد چون دیگران سر آب
 شدند آگاه آن زیر کان در نهفت ۵ که استاد دانا بدیشان چه گفت

انجامش روزگار نظامی

معنی نامه

معنی ره رامش جان بساز ۶ نوازش کنم زان ره دلنواز

- (۱) نهانی دلش - یعنی بی آگاهی دلش . نهان از دلش - نهان دلش - نسخه
 (۲) بزمه - آوازه ایست که از روی شادمانی میکشند . یعنی بسوی سفر آخرت بانره
 شادمانی رفت نه غمگین .
 (۳) دو بیت یعنی آخرین سخن و بیان سقراط این بود که چون عمر تمام شد بلای
 مرگ را کسی نمیتواند چاره کند و در آن خواب افسرده بالین و در خوابگاه قبر تمام افراد بشر
 يك يك پائین زمین خواهند نشست و بر بالین افسرده خشت ، سر خواهند گذاشت . چون
 مدت آید بسر - نسخه (۴) بران خوان (زخون) که افسرده بالین بود - نسخه .
 (۵) یعنی حکیمان دانستند که سقراط در نهان و پوشیده بآنان چه گفت و دانستند که این
 کالبد سقراط نیست و سقراط آنست که بعالم علوی رفت .
 (۶) رامش جان - یکی از الحان باربد است .

چنان زن نوا از یکی تابصد که در بزم خسرو زدی باربد
داستان
نظامی چو این داستان شد تمام بعزم شدن نیز (تیز) برداشت گام



اصل این تصویر نظامی از يك ديوان خمه‌كهن سال كه در كتابخانه لنین‌گراد محفوظ است گرفته شده و بوسیله مستشرق فقید روسی (پروفسور مار) با اداره ارمغان رسیده است ،

نه بس روزگاری برین برگذشت ۱ که تاریخ عمرش ورق درنوشت
 فزون بودشش مه زشست و سه سال ۲ که برعزم ره بردهل زد دوال
 چو حال حکیمان پیشینه گفت ۳ حکیمان بخفتند واو نیز خفت
 رفیقان خود را بگاہ رحیل ۴ که از ره خبرداد و گاه ازدلیل
 بخندید و گفتا که آمرزگار بآمرزشم کرد امید وار
 زما زحمت خویش دارید دور شما وین سرا ما و دارالسرور
 درین گفتگو بود که خوابش ربود تو گفتی که بیداریش خود نبود

ستایش ملك عزالدین مسعود بن ارسلان

معنی نامه

معنی ره رامش آور بدید که غم شد بیایان و شادی رسید
 رونده رهی زن که بررود ساز ۵ چو عمر شه آن راه باشد دراز

(۱) یعنی بسیار روزگاری براین برنمیگذرد که تاریخ عمر نظامی را طومار خواهند درنوشت . از مستقبل متحقق الوقوع بلفظ ماضی (گذشت و نوشت) تعبیر شده .
 (۲) در این موقع شصت و سه سال و شش ماه از عمر نظامی گذشته بوده و شاید در همین سال عمر او پایان رسیده است و خود بقوه ریاضت از رحلت خود باخبر بوده زیرا بعد از خرد نامه دیگر شعروائی از او باقی نیست و اگر زنده میماند بیکار نمی نشست و اثر دیگری بیادگار می گذاشت . نسبت الحاقی هم بدین ابیات نمیتوان داد زیرا در تمام کتب کهن سال محفوظ و زبان و بیان هم زبان و بیان نظامی است .
 (۳) نیز خفت - هم ماضی است بمعنی مستقبل و از مستقبل متحقق الوقوع بلفظ ماضی تعبیر شده . یعنی حکیمان یونان خفتند و او نیز عنقریب خواهد خفت .
 (۴) یعنی همانگونه که حکیمان پیشینه هنگام مرگ رفیقان خود را رهنمائی میکردند نظامی هم گاه رحیل رفیقان خود را برای راه راست و دلیل راه رهنمائی کرد و خفت .

(۵) راه - اینجا اصطلاح موسیقی است و هر آواز مخصوصی را راه می گفته اند چنانکه امروز دستگاه میگویند ، یعنی راه روان و آواز رونده بر ساز بزن که مانند عمر شاه دراز باشد و دوام داشته باشد و آواز و راه کوتاه وزن .

دعای پادشاه

گر آن بخردانرا ستد روزگار ۱ خرد ماند بر شاه ما یادگار
 بقا باد شاه را بنیروی بخت بدو باد سرسبزی تاج و تخت
 ملک عزدین آنکه چرخ بلند ۲ بدو داد اورنگ خود را کمند
 گشاینده راز هفت اختران ۳ ولایت خداوند هشتم قران
 نشیننده بزم کسری و کی فریدون کمر شاه فیروزی
 لبش حقه نوشداروی عهد ۴ فروزنده چرخ فیروزه مهد
 ز شیرینی چشمه نوش او ۵ شده گوش او حلقه در گوش او
 جو بزمی بر آراید از بامداد ۶ نشیند در آن بزم چون کعباد
 در آن انگین خانه بینی چون حل بجوش آمده ذوقنونان فصل
 چو هر ذوقنونی بفرهنگ و هوش ۷ بسایگفتانرا که مالیده گوش

(۱) یعنی اگر حکیمان بخردا روزگار برد چه غم زیرا خرد و عقل را روزگار در وجود پادشاه ما برجا ماند و باقی گذاشت .

(۲) ملک عزالدین مسعود بن ارسلان سلجوقی پادشاه موصل بوده . یعنی پادشاهی که آسمان بر غایت زمام اورنگ خود را بدو داده .

(۳) قران - عبارت از هزار سالست در آن زمان از مبوط آدم هزار سال هشتم در پیش بوده و چون در هراتی بقیده پیشینیان مجدالف والف قدی یرمیاید اورا مجدد قرن هشتم خطاب کرده . بهراتی الف قدی برآید .

(۴) یعنی مهد فیروزه آسمان بوجود او فروزنده و روشن است .

و فروزنده (فروزنده) این چرخ پیروزه مهد - نسخه . (۵) یعنی گوش خودش هم برگفتار خودش نده و غریفته است . ممکن است گوش بمعنی پاس و حفظ باشد یعنی حفظ و پاس وجود او نیز بنده حلقه بگوش اوست و از دور دور نیست .

(۶) دویست یعنی در بزم وی که از سخن شیرین دانشمندان انگین خانه است حکیمان ذوقنون فصلی بینی که چون ماس نحل پیرامون خانه خود بجوش و خروش و آواز و حکمت پردازی هستند .

(۷) یعنی حکیمان بزم نشین وی حکیمان یکدیگر را چون هر ذوقنون دیگر گوشه اش داده و بر یکفن و ذوقنون هر دو غالب میشوند . بسا یکفنانرا که پیچیده گوش - نسخه

- نشسته بهر گوشه گوهر کشی ۱ بر انگیخته آبی از آتشی
 ملك پرورانی ملایك سرشت ۲ ككاید در باغهای بهشت
 وزیری بتدبیر بیش از نظام ۳ با كفی الكفاتی برآورده نام
 چوشه چون ملكشه بود دستگیر ۴ نظام دوم باید (شاید) اورا وزیر
 زهر کدوری کرده شخصی گزین ۵ بزرگ آفرینش بزرگ آفرین
 چو گل خوردن باده شان نوشدند ۶ چو بلبل بمستی همه هوشمند
 همه نیم هشیار و شه نیم مست ۷ همه چرب گفتار و شه چرب دست
 که دارد چنان بزمی از خسروان ۸ جز آن هم ملك هم جهان پهلوان

(۱) یعنی در هر گوشه بزم حکیمی که از دریای فکر گوهر کشاست نشسته و از آتش زبان گرم آب روان سخن برانگیخته .

(۲) یعنی دانشمندی مجلس نشین که همه پرورده نعمت ملك عزیدین و همه ملایك سرشت و رهنمای بهشت میباشد .

(۳) یعنی در بزم او وزیری نشسته که در رای و تدبیر از خواجه نظام الملك که وزیر سلطان ملكشاه بود بالاتر و چون خواجه نظام با كفی الكفانی بلند نام و شهره است . (۴) چوشه چون ملكشه بود بر سریر - نسخه

(۵) بزرگ آفرینش - کنایه از بلند نژاد و عالی نسب و بزرگ آفرین - یعنی درخور آفرین بزرگ و بسیار همه کسی . بزرگ آفرینش بزرگ آفرین - نسخه

(۶) یعنی باده خواری آنان با نوشند و تبسم گل بود و هر گو در حال مستی عبوس و ترشرو و عریده جو نشده بلکه بلبل آسا هوشمند و نکته سنج و بذله گو بودند . نوشدند کنایه از تبسم و لبخند است .

(۷) یعنی حکیمان سخن های چرب و نفخ و دلپذیر داشتند و شاه نیز چرب دستی و سخاوت داشت . (۸) چو آن هم ملك هم جهان پهلوان - نسخه

در آن بزم کاشوب را کار نیست	۱	جزاین نامه نغز را بار نیست
بدان تاجهائرا تماشا کنند		رصد بندی کوه و دریا کنند
گهی تاختن در طراز آورد		گهی بر حبش تر کتاز آورد
نشسته جهانجوی برجای خویش		جهان ملک آفاقش آورده پیش
پیروزی این نامه دلنواز		در هفت کشور براو کرده باز
بدو مجلس شاه خرم شده	۲	تصاویر برگار عالم شده
خه ای وارث بزم کیخسروی	۳	ببازوی تو پشت دولت قوی
نظر کن درین جام گیتی نمای	۴	بین آنچه خواهی ز گیتی خدای
خیال چنین خلوتی زاده	۵	دهد مرثده شه شهزاده

(۱) پنج بیت یعنی درچنان بزم حکمت و دانش انگیزد و طراز آشوب و فتنه نامه خرد نامه را باید راه باشد تا از مطالعه آن شاه جهان جهانرا تماشا کرده از جغرافیای کوه و دریای زمین خبردار شود و درطی افسانههای وی گاهی در طراز ترکستان و گاهی در کشور حبش بتازد و همانگونه که برجای خود نشسته این نامه تمام ملک آفاق را بر او پیش آورده در پنج هفت اقلیم را برویش بگشاید .

(۲) یعنی مجلس شاه بدین نامه خوش و خرم شده و تمام تصاویر خط پرگاری و دوائر آفاق جهانرا از راه علم درپیش او حاضر سازد . تصاویر عالم فراهم شده . نسخه .

(۳) خه - یعنی اول . بمعنی تحسین و آفرین است . خه ای وارث ملک کیخسروی - نسخه

(۴) یعنی درجام گیتی نمای این نامه نظر کن تا تمام اسرار جهان را بدانی .

(۵) یعنی این نامه خلوتی که زاده جام جهان نماست شاهرا بمنزله فرزند و شاهزاده و در حقیقت فرزند بی نظیر آن پادشاهست .

بمن بر چنان در گشاد این کلید	۱	که دری ز دریائی آید پدید
که تا میل زد صبح بر تخت عاج		چنان (چنو) در نیوست بر هیچ تاج
چو مهد آمد اول بتقریر کار	۲	اگر مهدی آید (مد) شگفتی مدار
بر آرای بزمی بدین خرمی	۳	کمر بند چون آسمان بر زمی
چه بودی که در خلد آن بزمگاه		مرا یکزمان دادی اقبال راه
مگر زان بهی بزم آراسته		ز کارم شدی بند بر خاسته
چو آن یآوری نیست در دست و پای	۴	که در مهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاک		به از زحمت آوردن تیره خاک

(۱) دوبیت یعنی کلید خلوت نشینی و تنهایی چنان در فیض برمن گشود و از دریای طعم دری نگر پدید آورد که تا خورشید از فلک تافته و صبحگاه میل شعاع بر تخت عاج فلک زده در چنین فرزندی بر تاج هیچ پادشاهی نه پیوسته و بنام هیچ سلطان چنان نامه نغزی در جهان یادگار نموده است . میل و تخت آلات منجمانست . ممکن است که مقصود از در مولود تازه باشد و نظامی مقدم او را بشاه تهنیت گفته باشد .

(۲) یعنی چون در اول ابیات ستایش ملک عزالدین سخن از مهد پیش آمد و گفته شد (فروزنده چرخ پیروزه مهد) اینک این نامه یا مولود تازه شاه که مهد نشین چرخ پیروزه است اگر بوجود آید شگفتی و عجبی نیست .

(۳) یعنی بشکرانه خرمی این نامه که در تاج شاهنشاهی و بمنزله فرزندانست یا شکرانه قدوم شاهزاده نو زاد بزمی بر آرای و چون آسمان که از کهکشان کمر بسته توهم کمر شادمانی دوزمین بر بند .

(۴) دوبیت یعنی چون آن قدرت و قوه دودست و پای من نیست که بتوانم در بزم شاه که چون مهد مینوی آسمان بلند است جایگیر شده تکیه کنم و نمیتوانم بایکرو خاکی با آسمان پرواز کنم بهتر آنست که تنها همان جان را که این نامه باشد بمینوی پاک بفرستم زیرا جان پاک را بمینو فرستادن بهتر از فرستادن تیره خاک بدست .

دو گوهر برآمد ز دریای من ۱ فروزنده از رویشان رای من
 یکی عصمت مریمی یافته یکی نور عیسی براو یافته
 بخوبی شد این یک چو بدرمنیر چو شمس آن روشن دلی بی نظیر
 بنوبتگاه شه دو هندوی بام ۲ یکی مقبل و دیگر اقبال نام
 فرستاده ام هر دو را نزد شاه که یاقوت را درج دارد نگاه
 عروسی که بامهر مادر بود ۳ به ار برده دارش برادر بود

(۱) دوبیت یعنی ازدیای وجود من دو گوهر برآمد یکی مریم بکر و با عصمت سخن
 که اقبالنامه باشد و دیگری برادر این دختر بکر که فرزند من محمد است و عیسی وار
 در روشن دلی بی نظیر است . که روشن شد از رویشان رای من - نسخه
 (۲) دوبیت یعنی این دو خواهر و برادر که در نوبتگاه و سرا پرده خسروانی دو
 پاسبان هندو هستند و یکی بنده وار مقبل و دیگری اقبال نام دارد بنزد
 شاه فرستادم که مقبل یاقوت اقبال نامه را مانند درج و صندوقچه نگاهداری
 کند . از کلمه اقبال رمقل بعضی از دانشمندان و ادبای پیشین باشباه افتاده و
 خیال کرده اند که مقبل عبارت از شرفنامه و اقبال عبارت از اقبال نامه است و عرفنامه را
 بر خلاف تصریح نظامی مقبل نامه خوانده اند ، غافل از اینکه نظامی فرزند
 خود محمدا بمناسبت اینکه مقبل نام بندگانست و هم بمناسبت اقبالنامه در این
 مقام مقبل خوانده و ربطی بشرفنامه ندارد . در آغاز شرفنامه - فرماید .

ازان خسروی می که در جام اوست شرفنامه خسروان نام اوست
 (۳) دوبیت یعنی عروس بکر این نامه که مهر بکارت مادر زاد دارد و با طبع هیچ
 کس ازدواج نداشته بهتر آنست که پرده دار و نگاهبان وی برادرش باشد تا عصمت
 وی محفوظ بماند و چون بحججه شهریار میآید بایستی چنین عروس پردگی زیارا
 برادرش پرده دار باشد .

بباید چو آید بر شهریار چنین بردگی را چنان برده دار
چومن نزل خاص توجان داده ام ۱ جگر نیز باجان فرستاده ام
چنان بازگردانش از نزد خویش از امید من باشد آن رفیق بیش
مرا تابد اینجا سر آید (مد) سخن تودانی و گهر چه خواهی بکن

انجامش اقبالنامه

چو گوهر برون آمد از کان کوه ۲ ز گوهر خزان گشت گیتی ستوه
میان بسته هریک بگوهر خری خریدار گوهر بود گوهری
من آن گوهر آورده از ناف سنک ۳ بگوهر فروشی ترازو بچنک
نه از بهر آن کاین چنین گوهری فروشم بگنجینه کسوری

(۱) دویست یعنی چون من این نامه را که در حقیقت جان منست نزل بزمگاه تو ساختم و جگر گوشه و فرزند خود را نیز باجان بخدمت فرستادم نزل جان را قبول کن و جگر گوشه و فرزند مرا بنوعی از نعمت های شاهی متنعم ساز و از نزد خود برگردان که رفیق و نعمت تو بیش از امید من باشد . در این دویست تصریح است باینکه مراد از مقبل فرزند نظامی است نه نامه شرفنامه و چون بغیر از محمد نظامی فرزند دیگری از نظامی سراغ نداریم و در هیچ جای نامه های خود بفرزند دیگری اشارت نکرده است مسلم مقصود همان محمد نظامی است .

(۲) دویست یعنی چون گوهر این نامه از کان کوه فکرت و طبع من بیرون آمد بزرگان و پادشاهان بسیار خریدار این گوهر شدند که بنام آنان شود و از کثرت خریدار جهان بستوه آمده تنک شد و هریک برای گوهر خری کمر بستند زیرا مرد گوهری بااصل و گوهر یا گوهر شناس خریدار گوهر میشود .

(۳) دویست یعنی من گوهر این نامه را بیرون آورده و برای گوهر فروشی ترازو بردست گرفتم ولی ترازو بدست گرفتن من نه بطمع آن بود که این گوهر را بگنجینه و خزینه یک کشور بفروشم . من آن گوهر آوردم از ناف (کان) سنک - نسخه

بقارونی قفل داران گنج	۱	طمع دارم اندازه دست رنج
فروماندن از بهر کم بیش نیست	۲	بلی ماه بامشتری خویش نیست
نیوشنده باز جویم بهوش		کز و نشکند نام گوهر فروش
کمر خوانی کوه کردن چو دیو	۳	همان چون ددان بر کشیدن غریو
بسیلاب در گنج برداختن		جواهر بدریا در انداختن
ازان به که بر گوش تاریک مغز		گشادن در داستانهای نغز
سخن را نیوشنده باید نخست	۴	گهر بی خریدار ناید درست
مرا مشتری هست گوهر شناس		همان گوهر افشاندن بی قیاس

(۱) یعنی از قفل داران و صاحبان گنج قارونی همان اندازه دست رنج خود را طمع دارم نه گنجینه يك کشور را .

(۲) دوییت یعنی فروماندن این گوهر و نفروختن آن بهر کسی برای قیمت بیش و کم نیست بلکه برای آنست که ماه این نامه بامشتری و خریدار نادان خویشی و سنخیت نداشت و من میخواستم سخن شناس و نیوشنده دانائی پیدا کنم که از خریداری او نام گوهر فروش نشکند و سخن را قدر بدانند . فرو رفتن از بهر کم بیش نیست - نسخه

(۳) سه بیت یعنی چون دیو در کمر کوهسار فریاد کشیدن و خواندن و چون ددان غریو برداشتن و گنج را بدست سیلاب دادن و جواهر را بدریا غرق کردن از آن بهتراست که در گوش سخن ناشناس سخن گفتن .

(۴) دوییت یعنی سخن را از آغاز نیوشنده و سخن شناس لازم است و گوهر را خریدار تا از کان طبع و معدن کوه درست بدست آیند و پادشاهی که مشتری گوهر سخن منست باید گوهر شناس سخن و گوهر افشان بیقیاس باشد .

ولیکن زسنگ آزمایان کوه ۱ بی من گرفتند چندین گروه
چولعل شب افروزم آمد بچنگ ز هر منجینی گشادند سنگ
که ماراده این گوهر شب چراغ و گرنی گرانی برون برزباغ
برآشفتم از سختی کارشان ۲ ز بیوزنی بیع بازارشان
که بیاعی در نه سرهنگیست پسند نوا در هم آهنگیست
زدر در گذر بیع دریاست این ۳ بها کو که بیعی مهبیست این
چو در بیع دریا نشیند کسی خزینه بدریاش باید بسی
بدریا کند بیع دریا بدید که دریا بدریا تواند خرید

(۱) سه بیت یعنی هر چند باید مشتری گوهر شناس و گوهر افشان باشد ولی مشتریان دیگر غیر از ملک عزالدین سخندان نبوده و سنگ آزمای بودند نه گوهر کان آزما ازین سبب چون لعل شب افروز اقبال نامه مرا در دست افتاد هریک منجینی شده و سنگ اندازی بسوی من آغاز کرده و گفتند این گوهر شجراغ را بما بده و بنام ما کن و گرنه باید وجود گران و ثقیل خود را از باغ این کشور برون برده بترك این مملکت بگویی . معاموم میشود پادشاهی که در حدود گنجه و شروان دست داشته بزور از نظامی درخواست که این نامه بنام او باشد .

(۲) دوبیت یعنی چون کار را بر من سخت گرفتند برآشفت و گفتم که بیاعی و معامله در و گوهر را بسرهنگی نمیتوان کرد و بزور ممکن نیست نامه من بنام کسی شود نوا و گفتار شما وقتی مرا پسند و قبول میافتد که با ساز من هم آهنگ باشید نه آنکه مخالف ساز من آهنگ برکشید . در نوای موسیقی اگر نوای خواننده با آهنگ ساز مخالف باشد پسندیده نیست . زیبوزنی بیع و بازارشان - نسخه

(۳) پنج بیت یعنی بسنگ آزمایان سنگ انداز گفتم که این نامه نه تنها یکدانه در بلکه دریای پردراست و برای فروش حاضر ولی بهای این دریا باید دریائی پراز خزینه در و گهر باشد و هر کس میخواهد در جهان آوازه و مشهور باشد باید اندازه گیتی پسندی کامل ازدانش و بخشش در دست داشته باشد و اگر اندازه گیتی پسندی او بیوزن و سبک شد و گیتی او را نپسندید در جهان شهره و آوازه نمیشود و چنین نامه بنام او نخواهد شد .

هر آوازه کان شد بگیتی بلند	از اندازه بود گیتی بسند
چو بیوزنی باشد اندازه را	بلندی کجا باشد آوازه را
درین نکته از گیل برد رنگ را	۱ جوابیست پوشیده فرهنگ را
و گرنه من در بتاراج ده	کمر دزد را دانم از تاج ده
نه زانست چندین سخن راندم	۲ همان آیت فاقه برخواندم
که بامن جهان سختی میکند	ستورم سبک رختی میکند
تهی نیست از تره خوان من	ز ناتندرستیست افغان من
چو برگار بنیت نباشد درست	قلم چون نگردد زیرگارست
غرابی که باتندرستی بود	۳ همه دانش انجیر بستی بود
بلی گرچه شد سال بر من کهن	نشد رونق تاز گیم از سخن

(۱) دویست یعنی در این نکته که من از آنان دریای پرازخیزه بهای این نامه خواستم يك پاسخ پنهانی است که فرهنگ و عقل میداند و آن اینست که غرض من از سنگین گرفتن بها راندن و دور ساختن آنان بود و گرنه من اهل طمع نبوده و همیشه در بتاراج دهنده بوده و نیز پادشاه تاج بخش را از شاه نمایان کمر دزد بخوبی باز میشناسم .

(۲) سه بیت یعنی اینهمه سخن راندن و آیت فقر و فاقه خواندن من نه از راه اینست که جهان بر من سخت گیر شده و ستور زندگانیم سبک رخت و سرمایہ کم است زیرا خوان من از تره تهی نیست و اندازه خود برك معیشت دارم ولی ناله و آه من از ناتندرستی و بیماری است و اگر برگار بنیه بدن و قوه تن درست نباشد قلم درست از برگار کشیدن و خط نوشتن عاجز میماند .

(۳) دانش مخفف دانه اش میباشد یعنی غراب ناتندرست است هردانه که بدستش آید لذت انجیر بستی دارد ولی اگر بیمار شد انجیر را هم نمیتواند خورد . انجیر بستی - منسوب به ریست از ولایات خراسان و در خوبی معروف و غراب هم در انجیر خواری معروفست .

هنوزم کهن سرو دارد نوی	۱	همان نقره خنگم کند خوشروی
هنوزم به پنجاه بیت از قیاس	۲	صد اندر ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت	۳	دهد در بدامان و دیبا بتخت
ولی دارم اندیشه سر بلند		که برصید شیران گشایم کمند
چو شیرافکنم صید و خود بگذرم	۴	خورد سینه رو با و من خون خورم
چو سرسینه را گریه از دینک برد		چه سود از عجز و کند سینه خرد
جهانی چنین در غلط باختن		سپهری چنین در کج انداختن
بشست آمد اندازه سال من		نگشت از خود اندازه حال من
همانم که بودم بدنه سالگی		همان دیو با من بدلالگی
گذشته چنان شد که بادی بدشت	۵	فرمانده هم زود خواهد گذشت
درازی و کوتاهی سال و ماه	۶	حساب رسن دارد ودلو و چاه
چو دلو آبی از چه نیارد فراز		رسن خواه کوتاه و خواهی دراز
من این گفتم و رفتم و قصه ماند		ببازی نمی باید این قصه خواند

(۱) نقره خنگ - یعنی خنگ واسب سفید رنگ نقره گون در صفا و خوبی .

(۲) یعنی برای پنجاه بیت شهر هنوزم حق شناسان صد دینار در ترازی برابری می نهند .

(۳) یعنی هنوزم زمانه در دامن دامن و دیبا تخته تخته میدهد . تخته يك مقدار معین از منسوج که باندازه يك دست لباس یا بیشتر باشد و هنوز هم در زبانه است گرچه در فرهنگها ضبط نیست .

(۴) شیر کویند فقط خون شکار را می خورد و مابقی را میگذارد و میرود . دوییت یعنی من شیروار صید را افکنده و ازو جز خون نخورده و میروم و سینه او را رو بهان میخورند یا گریه ها از دینک میرایند - کنایه از اینکه خون دل خوردن در راه سخن بامن است و سینه رو بدن بادگیران . (۵) گذشته چنان شده که بازی بدشت - نسخه

(۶) دوییت یعنی درازی و کوتاهی عمر حکم رسن و دلو را دارد که در چاه بی آب در اندازند رسن خواه کوتاه باشد و خواه دراز از چاه بی آب آب بر نمی آورد .

نیوشنده به گرغم خود خورد ۱ که اونیز از این کوچگه بگذرد
 نگوید که او چون گذشت از جهان کند چاره خویش باهمرهان
 یکی روز من نیز در عهد خویش سخن یاد میکردم از عهد پیش
 غم رفتگان در دلم جای کرد دو چشم مرا اشک بیمای کرد
 شب آمد یکی زان غریقان آب چنین گفت بامن بهنگام خواب
 غم مابدان شرط خوردن توان که باشی تو بیرون ازین همرهان
 چو با کاروانی درین تاختن همی کار خود بایدت ساختن
 از آتش بسیج سفر ساختم ۲ دل از کار بیهوده پرداختم
 که ایمن بود مرد بیدار هوش ۳ ز غوغای این باد قندیل کش

(۱) هفت بیت یعنی نیوشنده این سخن بهتر آنست که غم خود را بخورد زیرا از کوچگاه جهان روزی چون من خواهد گذشت و نباید در غم این باشد که نظامی از جهان گذشت بلکه در صدد چاره کار و تهیه زاد برای رفتن خود باهمرهان برآه آخرت باشد چنانکه در زمان خویش من هم روزی از رفتگان عهد پیش یاد کرده و غمین شده سرشک میریختم شبانگاه یکی از غریقان دریای مرک در خواب یمن گفت اگر میدانی که تو باما همراه نخواهی شد غم مارا بخور و گرنه برای خودت غم بخور و بفکر کارسازی و زاد راحله راه باش برای آنکه مرد بیدار هوش بناید از غوغای باد قندیل کش مرک ایمن و بیهراس باشد .

(۲) دوبیت یعنی من از آتش خواب دیدن تهیه سفر آخرت پرداخته و از غم خواری بیهوده برای رفتگان دل را باز پرداختم . (۳) مرد بسیار هوش - نسخه

به ار درخ می فرو شد خزم	۱	چو می جامه را بخون میرزم
گرازپشت گوران ندارم کباب		ز گور شکم هم ندارم عذاب
و گر نیست بالوده نغز بیش		کنم مغز بالوده را قوت خویش
و گر خشک شد روغنم درایاغ	۲	بی روغنی جان کنم چون چراغ
چو از نان طبلی تهی شد تنم	۳	چو طبیل از طپانچه خوری نشکنم
گرم بشکند گردش سال و ماه		۰ مرا مومیائی بس اقبال شاه
خدایا تو این عقد يك رشته را		برومند باغ هنر كشته را
بی یاری اندر جهان یارباش		شب و روزش از بد نگهدارباش
پایان شد این داستان دری		بفیروز فالی و نيك اختری
چو نام شهباش فال مسعود باد		وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفته مش		بفرخترین طالعی گفتمش

(۱) چهارپیت یعنی اکنون که دل از کار بیهوده وزخارف دنیوی پرداختم بهتر آنست که اگر جامه خز من در خم می در افتاد و بی جامه ماندم جامه از خون برنك می یامانند می جامه خونین سرخ در پوشیده و بفکر جامه خز نباشم و اگر كباب از پشت گوران ندارم از گور شکم هم در عذاب نباشم و شکم پرستی نکنم و اگر بالوده نغز ندارم نیز بهتر آنست که مغز بالوده و صافی سخن و حکمت انگیز را قوت خود قرار دهم و اگر ایاغ و روغن دان من از روغن تهی شده چون چراغ بیروغن جان بکنم تا خاموش شوم و منت کسانرا گردن تنهم . (۲) روغنم در دماغ - نسخه

(۳) دوبیت یعنی چون از نان طبلی که طبل مانند بزرگست تن من تهی و تنگدست ماند بهتر آنست که بترك نان گفته و برادر این و آن زرفته ناطبل وار از طپانچه و لطمه این و آن شکسته و بیقدر نشوم و اگر گردش روزگارم درهم بشکند اقبال شاه مومیائی جبران خواهد بود .

الحاقی

چهارتا دهم روز بود از ایار نود نه (در) گذشته زباند شمار
این بیت در کتب قدیمی نیست و ظن قوی میرود که الحاقی باشد .

از آنجا که بر مقبلان نقش بست	۱	عجب نیست گر مقبل آمد بدست
چو بر خواند این نامه را شهریار		خرد یاورش باد و فرهنگ یار
همین داستان باد از او سربلند		هم او باد ازین داستان بهره مند
نظامی بدو عالی آوازه باد		بنظمی چنین نام او تازه باد
بدو باد فرخنده چون نام او	۲	از آغاز او تا بانجام او
سرش سبز باد و دلش شادمان		از او دور چشم بد بد گمان
جهانش مطیع و زمانش بکام		فلک بنده و روزگارش غلام

(۱) یعنی چون بنام پادشاهی مقبل مانند ملک عزالدین این نامه نقش بسته شد عجب نیست اگر مقبل بدست آمد یا بدست فرزند من محمد که بنده مقبل نام پادشاهست بدست پادشاه آمد
(۲) یعنی از آغاز تا بانجام دور این پادشاه یا نظامی مانند نام این کتاب که اقبال نامه است فرخنده و مقبل باد .

مرداد ماه هزار و سیصد و هفده شمسی

در چاپخانه ارمغان

انجام یافت

ابیات پایان این صفحه در دفاتر کهن سال نیست و در بعضی از نسخ خطی
مورخ نهصد تا هزار هجری نگاشته شده و هیچگونه شباهت بسخن
حکیم نظامی ندارد و شاید یکی از اولاد و احفاد وی برای آنکه
دو صد دینار نقدا سالیانه از دیوان دهر دریافت کند الحاق کرده
باشد و العلام عندالله .

الحاقی

در شکر انعام پادشاه سعید

چومی در سفالینه میفروش	زربحان و ربیعانی آمد بجوش
سفالی بربحان بر آراستم	ز خارو ز خاشاک پیراستم
بریحانی آوردمش نزد شاه	که خرم بربحان بود بزمگاه
چوشه دید در گوهر دلپسند	پسندیده شد کار گوهر پسند
از آن نقد رومی که باشد درست	هزارم پذیرفته بود از نخست
چومن نزل در خورد او ساختم	بیالای او در بر انداختم
هزار پذیرفته را داد زود	بسی چیزها نیز بروی فزود
زدیبا و مرکوب و ده گونه چیز	همان خلعت پادشاهانه نیز
دو صد نقد دیگر زد دیوان دهر	نوشتش بادرار دوران دهر
بدان تارسانندگان جو بگو	رسانند هر سالی از نو بنو
خدا یا جهانرا بدین گنج بخش	برافروز چون دیده را از درخش
فلک را بحکمش گراینده دار	بر او داد و دین هر دو پاینده دار



بتوفیق پاک یزدان

در سال هزار و سیصد و سیزده هجری از اول ماه تیر در سرد سیرسوهانک شمیران
 طهران بنگارش شرح و حواشی خمسه نظامی پرداخته و در هر سال سه ماه تابستان
 در همان محل بکار مشغول و از مخزن الاسرار آغاز و اینک که روز نوزدهم
 شهریور هزار و سیصد و شانزده می باشد از کار ششمین دفتر که اقبالنامه باشد فراغت
 یافتیم . امید است دانشمندان اگر سهو و خطائی دیدند باصلاح درکوشند .

استاد ابوالفتح بستی فرماید

و حفظی و البلاغة و البیان	إذا احسست فی لفظی فتورا
علی مقدار ایقاع الزمان	فلا ترتب بفهمی ان رقصی



اقبالنامه

یاخرد نامه که ششمین دفتر از هفت دفتر نظامی است

در مرداد ماه ۱۳۱۷ شمسی در چاپخانه

ارمغان انجام یافت